

# اطلاعات جوانان

شماره ۷۰۲ - چهارشنبه ۱۱ - آذرماه ۱۳۴۹ - بهار ۲۰ ریل

توجه کنید

سرطان مسری است!

پیکان جوانان به  
پایکان. جی. وانان  
www.javanan56.com

عکس و رنگ منو چهر

ضمیمه این شماره است



# باشاهین شاد باش



هنگامیکه با اعصاب خسته از کار روزانه بخانه باز میگردید اتومبیل شاهین شما آنقدر نرم حرکت میکند و آنچنان زود سرعت میگیرد که داشتن اتومبیل به این خوبی و راحتی شادتان میکند و سرحالتان میآورد .





## نامه‌ای به سردبیر

درحاشیه کاری که توهمین آمیز به مقام زن تلقی شده است :

# انتخاب ملکه زیبائی!

آیدرشان زن امروز است  
که مثل گوسفند، به  
میدان مسابقه کشانده  
شود و حربه زیبائی خود را  
وسیله فخر قرار دهد

آیا برگزاری مسابقاتی از  
قبیل انتخاب ملکه زیبائی،  
بنوعی گرم نگاهداشتن  
بازار کنیز فروشی نیست؟

این یادداشت کوتاه را با  
دقت بخوانید ، درباره‌اش  
فکر کنید و نظر بدهید...

هفته گذشته، مراسم انتخاب «ملکه زیبائی»  
در لندن برگزار شد . چگونگی برگزاری  
این مراسم ، در صفحه «رویداد هاه ، در  
همین شماره اطلاعات بانوان ، چاپ شده  
است ...

مخالفت هائی که در جریان برگزاری  
این مراسم از سوی روشنفکران و گردانندگان  
پاره‌ای از جمعیت های زنان صورت گرفت ،  
نمایشگر واقعیتی بود که نباید آنرا نادیده  
انگاشت . گروه مخالف استدلال میکردند  
که، با همه ترقیات شگرفی که نصیب بانوان  
شده است ، هنوز در مواردی ، آقایان بخاطر  
دل خود ، هوس خود و سرگرمی خود ،  
زنان را مثل عروسک های خیمه‌سبازی،  
به بازی هائی وامیدارند ... و انتخاب ملکه  
زیبائی ، یک نمونه از آنها است . از این  
گوشه و آن گوشه دنیا زنانی که افتخارشان  
فقط به کوچکی قطر کمر ، بزرگی دور سینه  
و باریکی ساق هایشان است ، داوطلب  
مسابقه میشوند. عده‌ای مرد ، مثل خریداران  
گوسفند که برای انتخاب بهترین آنها زیر  
دنبه گوسفندان مختلف دست میزنند ، پرواوری  
آنها را می سنجدند و سینه و ران هایشان  
را بررسی میکنند ، با معیار های خود ، به  
بقیه در صفحه ۱۰۰

هر هفته، نامه‌های متعددی بعنوان سردبیر،  
میرسد. در این نامه‌ها، خوانندگان عزیز  
اطلاعات بانوان، مسائل مختلف زندگی را  
عنوان میکنند یا نویسندگان مجله خود را  
مورد لطف و عنایت قرار میدهند و یا اینکه  
مطالب مجله را میستایند و گاه نیز آنها را  
زیر ذره بین انتقاد میگذارند. ما تصمیم  
گرفته‌ایم، در هر شماره، یکی از این نامه‌های  
جالب را زیر عنوان «نامه‌ای بسردبیر» بنظر  
شما برسانیم ...

در هفته‌های اخیر که سری سرگذشت‌های  
واقعی، فرساده خوانندگان ما، بقلم «سیروس  
آموزگار» نویسنده معروف و چیره‌دست، در  
صفحه «بنجره» چاپ شده است، نامه‌های  
تشویق آمیز و پر مهر و محبت فراوانی در این  
زمینه رسیده است. با آغاز پاورقی شورانگیز  
«طعم تلخ ترس» اثر تازه و جذاب سیروس  
آموزگار، بر تعداد این نامه‌ها افزوده موجب  
خوشوقتی ما را فراهم آورده است کسه  
همکارانمان اینهمه مورد لطف و محبت طبقات  
مختلف قرار دارند. از جمله این نامه‌ها، نامه  
محبت آمیزی است از دوست و همکار ارجمند  
مطبوعاتی ما آقای منوچهر مطیعی که بعنوان  
افتتاح ستون جدید ما در اطلاعات بانوان،  
در اینجا بنظر شما میرسد :

### سرکارخانم اباضلتی سردبیر محترم اطلاعات بانوان

سلام عرض میکنم امید که حال شما  
همیشه خوب و خوبتر باشد . هم

اکنون مجله بانوان را آوردند . خانم  
دست دراز کرد که مجله را از من  
بگیردو من ندادم . اونوشته های  
دوست مشترکمان جناب سیروس  
خان آموزگار را بسیار دوست دارد و  
این چیزی نیست که من باو تلقین  
کرده باشم . اظهار علاقه و تعاریف  
خاص خانم سبب شد که من کاری  
را که مدت‌ها پیش میخواستم بکنم انجام  
دهم و آن نوشتن این نامه است .  
صمیمانه و از بن دندان و عمق قلبم  
میخواهم بشما توصیه کنم که قدر  
سیروس آموزگار را بدانید و او را  
گرامی بدارید . آموزگار نویسنده  
بسیار چیره و مسلطی است و من  
بدون مداهنه و ریا او را تحسین  
میکتم و با اینکه کمتر روضه خوانی  
پای منبر روضه‌خوان دیگر گریه‌اش  
می‌گیرد ، من قسمت هائی از کار  
های آموزگار را میخوانم و از رادیو  
میشنوم . این نویسنده خوب علاوه  
بر محاسنی که از نظر اخلاقی دارد  
قدرت تخیل فوق‌العاده وسیع و قوی  
دارد و از همه این ها گذشته بهترین  
دنیالوک ها را مینویسد . از نظر فن  
داستان نویسی شاید بهترین حدانسه  
آفرین و انشائی ساز نباشد ، اما دیالوگ  
های او همیشه مرآت تحت تأثیر قرار داده

علاوه بر اعزاز خبرنگار و عکاس از تهران  
به اصفهان ، یکی از نویسندگان ما نیز ،  
که از یکسال پیش در اصفهان اقامت  
گزیده ، برای معرفی بهتر سیمای مردم  
اصفهان ، در زمینه تهیه مقالات و رپرتاژها  
باما همکاری کرده است. این مقالات و  
رپرتاژها در صفحات ۱۷ و ۱۶ این شماره چاپ شده  
است.

### یک پرسشنامه و ۱۰۰ جایزه ...

چاپ پرسشنامه در سه شماره گذشته،  
بیش از آنچه انتظار میرفت ، مورد استقبال  
خوانندگان عزیز ما قرار گرفت و در دو،  
سه هفته اخیر، چند هزار پرسشنامه، حاوی  
نظرات ارزنده و جالب ، بدست ما رسید .  
در این شماره نیز ، پرسشنامه در صفحه  
۹۴ چاپ شده است. شما میتوانید یکی از  
آنها پر کنید و به نشانی اطلاعات بانوان  
بفرستید . روی پرسشنامه‌ها قرعه‌کشی  
میشود و به ۱۰۰ نفر ۱۰۰ جایزه تعلق میگیرد.  
علاوه بر این ، ۴ نفر که در پرسشنامه خود  
نظرات جالب‌تر و سودمندتری ارائه کرده  
باشند، ۴ جایزه ممتاز دریافت خواهند کرد.

## رویا و نازی افشار

### هنرمندان محبوب روز در انجمن ...

۳۳ شنبه ۱۷ آذرماه «رویا» و «نازی افشار»  
هنرمندان محبوب روز ، در انجمن برنامه  
اجرا میکنند. برای شرکت در این برنامه،  
خوانندگان مجله با ارائه آخرین شماره  
اطلاعات بانوان و اعضای انجمن با ارائه  
کارت عضویت خود، از امروز تا روز ۲۳ شنبه  
میتوانند کارت رایگان جشن را از دبیرخانه  
انجمن (بهار شمالی - نبش نامجو) بدست  
آورند . هر کارت مخصوص یک نفر است.  
این برنامه نیز، فقط به خانم‌ها تعلق دارد.

### سفر به اصفهان ...

برای آشنائی بیشتر شما با زندگی زو  
خانواده در سطح کشور ، سلسله مقالات و  
رپرتاژهای تدارک دیده شده که از شماره  
گذشته ، با «اصفهان» آغاز یافته است .

## کلاس ۵۰۰ نفری خبرنگاران اطلاعات بانوان در دبیرستان های دخترانه افتتاح شد

دختران دانش آموز علاقمند به کار  
خبرنگاری میتوانند در این کلاس  
شرکت کنند

اولین جلسه کلاس خبرنگاران اطلاعات  
بانوان در دبیرستان های دخترانه ، در بعد  
از ظهر شنبه هفته گذشته ، در تالار  
انجمن دوشیزگان و بانوان (وابسته به  
اطلاعات بانوان) افتتاح شد . در این جلسه ،  
متجاوز از ۵۰۰ نفر از دختران خبرنگار اطلاعات  
بانوان در دوره اول و دوره دوم دبیرستان  
های دخترانه تهران ، حضور داشتند .

در این جلسه ، پری اباضلتی سردبیر  
اطلاعات بانوان ، در باره هدف های مجله از  
تشکیل کلاس منطقی بیان داشت و یادآرد ،  
شد که ، تشکیل کلاس خبرنگاری  
ایکارات اطلاعات بانوان است و بسیار  
خاتم های خبرنگار نویسنده افراخ التحد تیم  
بقیه در صفحه ۱۰۱



# رویدادها...



بعد از ۲ دختر ، یک پسر به آرزوی تحقق بخشید ...

## فرزند تازه و الاحضرت منیره

در ساعت ۳ بامداد شبه این هفته ، الاحضرت منیره ، همسر والاحضرت شاهپور غلامرضا پهلوی ، پسری بدنيا آورد . نوزاد ، در بیمارستان ژاندارمری چشم پزشکی کشور. وضع حمل خیلی طبیعی و توسط آقای دکتر انتخابی در بیمارستان ژاندارمری صورت گرفت . والاحضرت منیره دو دختر دارند : «مریم» ، دانش آموز سال سوم دبستان والاحضرت ولیعهد و همکلاسی والاحضرت فرحناز و «آفریدخت» دانش آموز سال اول دبستان رازی ... بهمین جهت ، والاحضرت منیره تولد پسر را انتظار میکشیدند و نام «بهرام» را نیز ، از پیش برای او انتخاب کرده بودند . خوشبختانه ، این آرزو ، در این هفته تحقق یافت و «بهرام» به وزن ۳ کیلو ، سالم و شاداب ،

## یک دختر خریداری شده در امریکا ، مساله بغرنجی را پیش آورده است ...

هفته گذشته مقامات دادگستری آمریکا ، از حادثه ای بی سابقه دچار حیرت شدند : دختری ۱۴ ساله که اصلا از ترکهای ترکیه است ، از دست شوهرش که هزار دلار برای «خرید» او پرداخته ، گریخته است و اکنون نهجرئت دارد نزد خانواده اش برگردد و نه نزد شوهرش . گزارش پلیس حاکی است ، چون برطبق رسوم ترکها ، دختر را خانواده اش به شوهر فروخته اند ، بازگشت او باعث آبروریزی است . شوهر این دختر که «حسینی» نام دارد ، با دختر که «آونی زوتو» نام دارد ، در استانبول ازدواج کرده و سه ماه پیش او را به آمریکا آورده و یک آپارتمان ۱۴ دلاری برایش اجاره کرده و خود به گارسونی در رستوران پرداخته است . بدگانه به خانه برگشته دیده همسرش به کنسولگری ترکیه شکایت کرده است و طلاق میخواهد . کنسولگری به او قول داده که در طلاق گرفتن او کمک کند ، اما این دختر صبر نکرده و از خانه گریخته است . زیرا نمیخواهد با شوهری که «خریدار» او بوده ، زندگی کند . اکنون دادگاه نوجوانان در لوس آنجلس متحیر است که با این ماجرا چه کند .

## علت حمله به پاپ بادشاه

۱۵ سانتی متری ..

ماجرای سوء قصد به جان «پاپ» ، پیشوای کاتولیک های جهان ، از مهترین رویدادهای هفته گذشته بود . «پاپ» عصر ۵شنبه را در تهران گذراند . برای اولین بار بود که یک رهبر کاتولیک قدم به خاک ایران نهاد . گروه کثیری از زنان و مردان کاتولیک ، از ساعت ها پیش ، ورود پاپ را در فرودگاه مهرآباد انتظار میکشیدند . هواپیمای پاپ ، با ۵ دقیقه تاخیر ، در فرودگاه مهرآباد زمین نشست . پاپ اعظم را دو کاردینال و چهار اسقف اعظم و نزدیک به ۱۰۰ نفر خبرنگار و عکاس و فیلمبردار ، همراهی میکردند . شاهنشاه آریامهر ، در پای پاپ ، از پای اعظم استقبال فرمودند و در زمینه ارزش های معنوی و اخلاقی ، مطالبی بیان فرمودند . در پاسخ ، پاپ اعظم نیز ، از استقبال گرم و محبت آمیزی که از ایشان بعمل آمد ، ابراز امتنان کردند ...

بقیه در صفحه ۹۷



## اولین زن غواص ایران

مادر ۴ فرزند است ، اما لباس ۱۱ کیلو میپوشد و در تاریکی شب ، بزیرآب میرود!

سازمان دفاع غیر نظامی کشور در سالهای اخیر کوششهای بیگیری انجام داده است که به تعداد کافی نجات گر ملی در سراسر مملکت تربیت کند ... فرزند از ۱۱ تا ۷ ساله است و تنها زن چتر باز سازمان دفاع غیر نظامی تربیت یک گروه شش نفری غواص است که یک نفر از این گروه

بقیه در صفحه ۱۰۰

## ضیافت خیره در لندن و ورود دوباره «گریس کلی» بروی صحنه



\* هفته گذشته ، پس از سالها ، «گریس موناگو» یکبار دیگر تبدیل به «گریس کلی» شد ، و به دعوت لرد مونت باتن در ضیافت خیره ای که در آلبرت هال لندن برگزار میگردد ، شرکت کرد ، و حاضر شد در این مراسم نقش معرف هنرمندان را بعهده بگیرد ؛ هنرمندانی از قبیل فرانک سیناترا (تصویر) ، باب هوب و راکولتی ... از طرف دیگر ، «کنستانتین» پادشاه یونان نیز که در رم بسر میرد ، آقامتگاه خود را ترک کرد تا در این ضیافت شرکت کند ... و در آنجا مورد استقبال گرم پرنسس

«آن» ، دختر ملکه الیزابت قرار گرفت ... در مجموع باید گفت که ضیافتی بود از بزرگان و مشاهیر ، که با شرکت گرمی فراوانی برگزار گردید .

## رقابت در جنگ و عشق و ازدواج دوباره همسر ملك حسين

\* پرنسس «دینا» ۳۷ ساله ، نخستین همسر ملك حسين پادشاه اردن ، یکی از تفریحات مورد علاقه اش ، نگهداری و تربیت سگ است ...

چند روز پیش ، دینا به عقد ازدواج «سعاد عبدالرحمن» یکی از فرماندهان فلسطینی درآمد ، که شاید بتوان گفت از رقبای سرسخت ملك حسين بشمار میرود ... ملاقات میان دینا و عبدالرحمن در قاهره اتفاق افتاد . اما ملك حسين بقدری گرفتار مشکلات داخلی خویش است که حتی نتوانست سه روز پنجمین سالروز تولد خود را در کنار همسر انگلیسی و دو فرزندش بگذراند .





## بايك باران ، چرخ زندگی در پایتخت مملکت، مختل شد !

بیمارستان هائی که بصورت «دکان کاسبی» درآمد است !

مفهوم نظارت بر کار فرزندان ، بکار بردن سختگیری بیشتر نیست...

روز شنبه این هفته، اولین باران تهران فرو ریخت، بارانی بود نه چندان شدید، اما مداوم که از شب پیش همراه باد آغاز یافت و ساعاتها طول کشید ..

مدتی بود که مردم «نزول باران» را انتظار میکشیدند . هوای خشک، وفور سرماخوردگی و نیاز مبرم گسترزها به آبیاری، ریزش باران را ایجاب میکرد. اما، این «رحمت الهی» بر، بصورت یک «بلا آسمانی» برای ما مردم زمین، جلوگر شد، در همان نخستین ساعات ریزش باران، سیل در خیابانها راه افتاد، عبور و مرور دچار وقفه شد، بازار «کولی» برای رفت و آمد از این طرف خیابان به آن طرف، آغاز یافت و خلاصه، زندگی در پایتخت کشور مختل شد. با ترافیک اعصاب خوردکن سنگینی که داریم، فقط جای باران کم بود... تازه اول زمستان است و اول بارندگی و باران و برف و معلوم نیست که اگر وضع بهمین ترتیب پیش برود، تکلیف دختران و پسران و زنان و مردانی که باید سر ساعت در مدرسه یا در محل کار خود باشند ، چه خواهد شد ؟! ... متأسفانه ، درکارهای مسا هیچگونه هماهنگی نیست. اهل پیشبینی و طرقدار «علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد» نیستیم . مثل آنها که با یک کشمش گرمیشان میشود و با یک غوره سردیشان، با یکباران کمیت شهرمان مختل میگردد ... مگر اینکه مقامات مسئول، احساس مسؤلیت کنند ، شهر را برای برف و باران و سایر مسائل ومشکلات آماده سازند ...

خدا نکند که در وطن ما کار کسی به بیمارستان بکشد !... نرخ خدمات بیمارستانی از قبیل اتاق عمل ، تختخواب ، تختخواب اضافی، معالجه و نظایر آنها ، برآستی وحشتناک است . دربخشی بیمارستانها ، کرایه یک اتاق ، از کرایه همان اتاق در یک هتل لوکس ، بیشتر است !... در اغلب موارد ، برای یک عمل ساده وچند روز بستری شدن در بیمارستان ، چند هزار تومان باید پرداخت و معلوم نیست که فلان کارمند دولت، فلان کاسب و خلاصه اغلب طبقات مردم بانان بخور و نمیر و بهرحال درآمد محدود که همش بحساب خرج و قسط میروند، از کجا و چگونه باید صورت حساب کمرشکن بیمارستان را بپردازند؟! در اغلب کشورها ، خدمات درمانی ملی شده و استفاده از امکانات بهداشتی و پزشکی ، با شرایطی سهلی در اختیار عموم قرار گرفته است . در ایران نیز ، در این زمینه ، کام های موثری درسال های اخیر برداشته شده، ولی- متأسفانه- بسیاری از بیمارستانهای بقیه درصفا ۹۷



## اعتراف روشنفکران به انتخاب ملکه زیبایی

هفته گذشته ، مسابقه انتخاب «ملکه زیبایی سال ۱۹۷۰» در لندن برگزار شد. در این مسابقه ۵۸ زبانی جهان انتخاب گردند ... بدین ترتیب ، برای اولین بار شرکت کرده بودند . داوران ، یک دختر سیاه ، بعنوان ملکه زیبایی جهان انتخاب شد ... در جریان مراسم برگزاری این مسابقه ، گروهی از روشنفکران و

بقیه در صفحه ۹۷

هفته نامه «اکونومیست» فاش میکند:

## مدسازان پاریسی، دوباره «مینی» را رواج میدهند!

هفته نامه معروف و منتقد «اکونومیست» چاپلندن ، در شماره اخیر خود مینویسد : «... هر سال ، در این تاریخ ، طراحان مد در پاریس و سایر شهر های مهم عرضه مد ، طرح هایی را که برای مد در بهار آینده تهیه کرده‌اند ، ارائه میدهند . این طرح ها بصورت مدل های گران قیمت که به معدودی مشتریان خصوصی فروخته میشود و یا الگو هایی که با استفاده از آنها تولید عمده صورت بگیرد نیست ، بلکه برای لباسهای آماده‌ای است که بنام طراح آن ، فروخته میشود . نکته جالب اینستکه ، در طرح های مزون «کریستین دیور» و «ایوسن لوران» که در مزون هایی که در پاریس دارند و چه مزون هایشان در لندن مد بهار آینده ، قد دامن ها کوتاه است . البته در حد مینی ، بلکه در حدود زانو .. این نوسان مد ، از بالای زانو به زیر زانو و تبدیل «مینی» به «میدی» و «ماکسی» خیلی آب میخورد . وقتی «مینی» مد روز بود ، زنان انگلستان سالانه یک میلیاردلیره برای پوشش خود میپرداختند ، اما حالا که عصر «میدی» آغاز یافته ، میزان پارچه بقیه در صفحه ۱۰۰



## تیم والیبال دختران ایران، رهسپار بانکوک ...



تیم ملی والیبال دختران ایران برای شرکت در مسابقات آسیائی ، از ۱۵ آذر ماه عازم بانکوک خواهد شد و در مدت اقامت ۱۵ روزه خود ، در مسابقات والیبال شرکت خواهد کرد .

تیم ملی والیبال دختران شامل ده نفر است ، دوشیزگان : مینا فتحی ، نسرن شکوفی ، فرخنده صالح ، پروین سحابی ، روحی پندناواز ، پری فردی ، پری کریمی ، فاطمه سینچی ، سرور سعادت و ماری نت که ۵ تن از این گروه (دوشیزگان : مینا فتحی ، نسرن شکوفی ، فرخنده صالح ، پروین سحابی و ماری نت) از بازیکنان تیم والیبال انجمن دوشیزگان و بانوان وابسته به اطلاعات بانوان ، هستند .

این تیم چهار سال قبل در مسابقات آسیائی شرکت کرد و مقام سوم را بدست آورد .

در حال حاضر اعضاء تیم در اردوی استادیوم فرح بصر میبرند و تمرین های مداوم میکنند و امید موفقیت فراوان به

کسب مقام در مسابقات آسیائی امسال دارند .

کاپیتن این تیم ، «ماری نت» کاپیتن تیم انجمن و چهاره درخشان ورزش بانوان ایران است .



بمناسبت نزدیک شدن روز مخصوص مادر

عکس های اختصاصی اطلاعات بانوان

از : عباس جلانی

# مادر و فرزند

روز مادر، مسافرت شهبانو به شوروی  
ووالاحضرت لیلا در نهمین ماه زندگی...

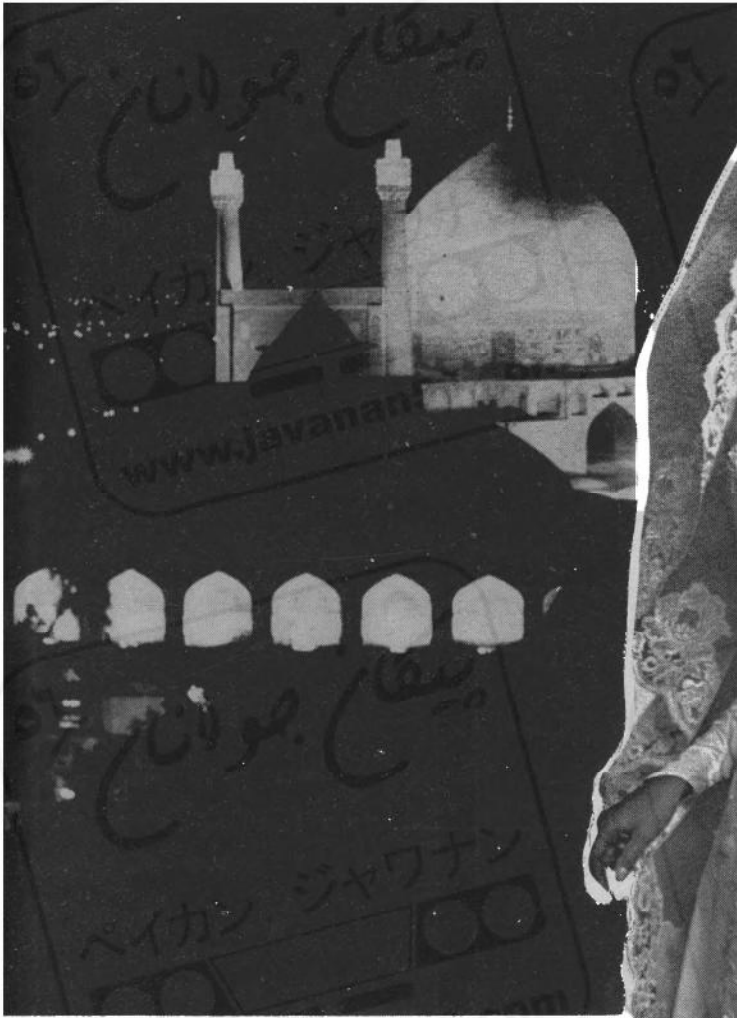






این هفته، علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران، بدعوت هیات رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، رهسپار شوروی خواهند شد. در این سفر، که بمنظور دیدار و آشنائی با طرز زندگی مردم شوروی صورت میگیرد، سرکار علیه بانو فریده دیبا، همراه شهبانو خواهند بود.

برنامه سفر بشیوهای تنظیم شده است که شهبانو و خانم دیبا، برای ۲۵ آذرماه، روز مخصوص مادر، در تهران باشند و در مراسم مخصوص بزرگداشت از مادر شرکت جویند. امسال نیز، بنگاه حمایت مادران و نوزادان، از چندی پیش با انتشار آگهی انتخاب مادران نمونه استان تهران و بخش پرسشنامه و تشکیل کمیسیون مخصوص انتخاب، درصدد انتخاب مادران نمونه برآمده و مقدمات این کار فراهم آورده شده است. مادران نمونه امسال کسانی خواهند بود که در تربیت فرزندان خویش، بهترین روشها را بکار برده اند....  
در آستانه مراسم مخصوص روز مادر، عکسهای اختصاصی این دو صفحه را برای بقیه درصحنه ۱۰۰



وقتی دختر ۱۲ ساله با مرد ۶۰ ساله  
ازدواج میکند ، بالا رفتن طلاق شگفت-  
انگیز نیست !



رادیو ، تلویزیون و سینما ، نقش وسیعی  
در وسوسه کردن زنان دارند ...



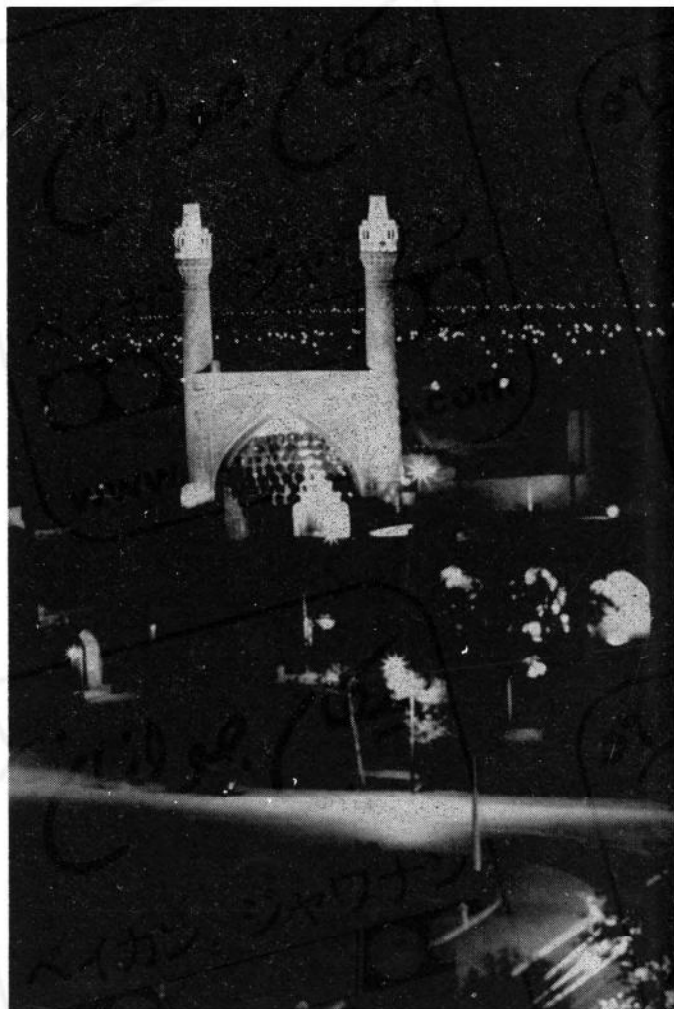
در اینجا ، تلاش زن برای جلب محبت  
شوهر نیست ، بلکه جلب کردن توجه  
خانواده اوست ...





خواهران ما، در اصفهان چگونه زندگی میکنند :

# در این شهر، عروس بجای خانه شوهر، بخانه مادر شوهر میرود!



براندازش میکند، انگار با نگاهش باودلداری میدهد: برایت زن فداکاری خواهم بود، زن مطیعی خواهم بود، مادر خوبی برای بچه- هایت خواهم بود. همیشه در زندگی یسار وفادارت خواهم بود.

.... و بعد، عروسی باشکوه تمام برگزار میشود. دیگها بروی شمله‌های چراغ می- جوشند. در وسط حیاط صندلیها را دورتا دور چیده‌اند و در فصل زمستان حیاط را با چادر بزرگی می‌پوشانند روی میز بزرگی وسط حیاط، ظروف بزرگی مملو از گز، شیرینی، نقل و میوه بچشم میخورد و هرچند لحظه یک بار، دختری پاسری طرفی را برمی- دارند و دور میگردانند و میگویند دهانتان را شیرین کنید .

وقتی مراسم عقد پایان رسید، گرفتاری- های عروس و خانواده‌اش شروع میشود. از آن لحظه بعد، باید فکر جهاز تهیه کردن باشند. به، همانطور که مهریه سنگین و شرایط سختی بداماد تحمیل میشود، در عوض دختر هم باید جهیزیه حسابی داشته باشد . باید وسائل یک خانه کامل را عروس خانم همراه خود داشته باشد. میز، صندلی، تختخواب، فرنی برده، وسائل آشپزخانه، وسائل اطاق پذیرایی، اطاق خواب، همه و همه باید طوری باشند که مورد پسند «آدم‌های داماد» قرار گیرند. باید همگی از اجناس خوب انتخاب شده باشند. اهمیتی ندارد که خانواده عروس

ازدواج رسم فرخنده‌ایست. همه جای دنیا دخترها و پسرها آرزوی برگزاری یک چنین مراسمی را دارند. در همه شهرها و کشورهای راه همین است... اما در اصفهان، در این شهر آسمان نیلگون، در این شهر صنعتگران، خانواده دختری بی‌تابتر از عروس و حتی بی‌تابتر از داماد و خانواده دامادند... برای آنها روزیکه برای دخترشان خواستگاری می‌آیند، روز بزرگی است. ولوله‌ای در آن خانه آغاز میشود. جنب‌وجوش غربی بچشم میخورد. آدم‌های داماد یا خانواده داماد در نظر خانواده عروس همیشه اهمیت زیادی دارند. در اینجاست که اصطلاح معروف «در خانه داماد خبری نیست، خانه عروس پلویزان است» مصداق پیدا میکند. بهترین خوراکیها، بهترین میوه‌ها و شیرینی‌ها را روی میزها می‌چینند .

اگر مرد جوانی که واجد شرایط باشد برای دختر خانواده‌ای پیدا شده، خانواده دختر برای وصلت با او چه کارها کنتمیکند. بسیار اتفاق افتاده است که اختلاف شدید فامیلی روی میدهد. گاهی بین دو یا سه خواهر اختلاف ویگو و مگو درمیگیرد. زیرا، مثلا هر سه خواهر میل دارند دخترشان با فلان پسر خانواده ازدواج کنند. در اینجاست که نان داماد در روغن است. مرتب دعوتش میکنند هر خانواده‌ایکه دختری دهبخت دارد، سعی میکند باین پسر بیشتر گرم بگیرد. بیشتر مهمانی دهد و دخترشان را مجبور کند

# از دواج به تنهایی نمی‌تواند عشق بیافریند!

## یک مقاله جالب روانشناسی درباره عشق و ازدواج ...

ترجمه: مهوش ابوضیاء

عده زیادی عقیده دارند که، ازدواج تجربه جالبی نیست ... اگر از این حرف بکه خورده‌اید و دچار تعجب شده‌اید، خوب است بدانید که در ازدواج های فعلی، امکان خوشبختی و رضایت یک زوج بیشتر از همیشه است. بشر به روابط دائمی و کاملاً صمیمی احتیاج دارد و آن همان چیزی است که یک ازدواج باید باشد. باوجود این، عدم اطلاع جوان‌ها از زندگی مشترک و معنای واقعی آن که حاوی تجربه‌ها و حوادث تلخ هم هست. در از هم پاشیدن زندگی های جوانان نقش موثری دارد.

زن و شوهری که احساس میکنند نمیتواند به زندگی مشترک خود ادامه دهند، احتیاج به یک تغییر بزرگ دارند و آن تغییر برای یکی از آن‌ها و یا هر دو این است که او بفهمد ازدواج آنچیزی نیست که او فکر میکرده و یا امیدوار بوده و یا حتی دعا میکرده باشد، ولی اغلب برای افراد مشکل است این حقیقت را قبول کنند ...

ناامیدی احساس عجیبی است. باوجودیکه ما اقل با اندازه عصبانیت، ناامید میشویم، ولی در روانشناسی اهمیت زیادی برای عصبانیت و درمان آن قائل شده‌اند. در حالیکه ناامیدی به کلی فراموش شده است. اغلب مادرزمان بچگی از پدر و مادرمان میشنویم که اگر چیزی را از دست دادیم، با روحیه خوب آنرا بپذیریم. چون هیچکس میل ندارد چهره ناامیدی را ببیند. ما سعی میکنیم این احساس را حتی از خودمان نیز مخفی کنیم. خیلی از ما طوری خودمان را عادت میدهیم که ناامیدی های گذشته را فراموش کنیم و نسبت به آینده خیلی خوشبین نباشیم. ولی این عوامل هیچکدام موثر نیست، چون ما بطور محسوسی ناامیدی را احساس میکنیم. کمتر کسی است وقتی به یک روانشناس مراجعه میکند، درد خود را ناامیدی تشخیص بدهد. اغلب شکایت دارند که مثلاً شوهرشان خسیس است و پول خرج نمیکند. در چنین مواردی شوهر هم شکایت میکند که زنش خیال میکند او میلیونر است. ولی اصل ناراحتی آنها این است که خواب‌های پلاستیکی هر دو بر باد رفته است. زن از اینکه نمیتواند چیزهایی را که میخواهد بخرد، ناراحت نیست، آنچه قلب او را می‌شکند این است که او همیشه آرزو میکرده زن کسی بشود که چیزهایی را که او دوست دارد، برایش تهیه کند. از طرف دیگر، مرد که ازدواج را شرکتهی فرض میکرده است، احساس میکند که زنش مراعات اصول شرکت را نمیکند و نفع او را در نظر نمیگیرد. در اینگونه موارد، براجت میتوان اختلافات آن‌ها را حل کرد، آن‌ها میتوانند بفهمند که هریک از خانوادگی های مختلفی هستند و عقیده آن‌ها درباره ازدواج

باهم فرق دارد. اگر آن‌ها زندگی خانوادگی خود را دوست داشته باشند، از هر رویه و طرز فکر دیگری که مغایر طرز فکر آن‌ها باشد، ناامید خواهند شد و از طرف دیگر، اگر رویه پدر و مادر خود را نمی‌پسندیدند و با کسانی که آن‌ها ازدواج میکنند دارای همان رویه باشند، بشدت ناامید میشوند.

اگر پایه ازدواج محکم باشد، هریک از آنها ناامیدی های کوچک را می‌پذیرد و سعی میکند بنحوی آن را از بین ببرد. در ضمن، هرکدام با توجه به حسن نیتی که دارند سعی میکنند تا اندازه‌ای که برایشان مقدور است، برطبق میل دیگری رفتار کنند. اگر هر دو تا اندازه‌ای خودشان را تغییر دهند، به خوبی و صمیمیت روابط زناشویی خود کمک کرده‌اند.

البته واضح است که نمیتوان هر ناامیدی را تحمل کرد. گاهی ناامیدی های طوری عمیق است که هیچ راه حلی برای آن وجود ندارد و مشاوران خانواده نیز صلاح آن‌ها را در این میدانند که از یکدیگر جدا شوند. ولی اگر ازدواجی باین دلیل که زن و شوهر نمیدانستند چه چیزی باید از زندگی انتظار داشته باشند شکست بخورد، تاسف‌آور است.

هر زن و مردی که ازدواج میکنند باید انتظار بعضی ناامیدی های را داشته باشند. ولی باید ناامیدی که ریشه اساسی دارد و ناامیدی که از عوامل بی‌اهمیت وجود می‌آید، تشخیص بدهند. بعضی از مردم فکر میکنند که اگر روابط جنسی بین آنها رضایتبخش باشد، هرگونه ناراحتی و اختلاف دیگر را از بین خواهد برد. این عده، وقتی بی‌میرند که رابطه جنسی خوب هم نمیتواند مسائل دیگر را حل کند، دچار ناامیدی شدیدی میشوند.

شناختن انتظارات بیجا خیلی هم کار ساده‌ای نیست. اغلب ما فکر میکنیم که وقتی ازدواج میکنیم آمادگی کامل داریم و مسئولیت های خود را می‌شناسیم، ولی عملاً، بیشتر مردم انتظارات عاشقانه و غیر واقعی از ازدواج دارند. دو عامل مهم وجود دارد که این انتظارات را در ما بوجود می‌آورد. یکی، طرز فکر ما نسبت به عشق و زندگی عاشقانه است که در ازدواج جایی برای چنین عشقی وجود ندارد. البته یک زن و یا شوهر میتوانند زن و یا شوهر خود را دوست داشته باشند.

ولی عشق‌های پرشور و پرستین‌ها فقط مدت کوتاهی بیش طول نمی‌کشند و نمیتوانند در زندگی زناشویی بصورت تند اولیه وجود داشته باشند. عامل دوم، مربوط به خود شخص است. هر کدام از ما با مقدار مسائلی که در دست داریم ازدواج میکنیم. طبیعت انسان طوری است که خودش را از همه لحاظ خوب و بی‌عیب تشخیص میدهد و زن و یا شوهر را با چشم انتقاد نگاه میکند و پیش خود میاندیشد: آیا او نمیتوانسته است همسر بهتری پیدا کند؟

در بگومگوهای که طبیباً پیش‌می‌آید، خصوصیات هریک از آن‌ها، بخصوص خصوصیات که جالب

نیستند، پیدا میشود. البته شکی نیست که وقتی می‌فهمید خودتان و همسران آدم های فوق‌العاده جالبی نیستید، دچار ناامیدی میشوید. ولی در همین مراحل، «عشق زناشویی» جای «عشق - رومانتيك» را میگیرد. شاید، از دست دادن آن عشق خوش‌آیند نباشد، ولی در عوض عشقی بوجود می‌آید که محکمتر است و با عقل و منطق بیشتر جور درمی‌آید.

اگر ما آدم های عاقل و منطقی باشیم، از ناامیدی از دست دادن عشق رومانتيك ناراحت نمی‌شویم و در عوض تمام سعی خودمان را در فراهم کردن لذت های دیگر که در زندگی روزانه و عادی وجود دارد، معطوف میکنیم. برای عده‌ای از دست دادن آن عشق رومانتيك پایان تمام چیز هاست و بهیچوجه نمیتوانند به زندگی عادی عادت کنند.

عده‌ای که از زندگی خود ناراضی هستند، برای خود قصری از آرزوهای میسازند و امیدوار هستند که با ازدواج و پیدا شدن «او» همه چیز درست خواهد شد و تمام ناراحتی ها از بین خواهد رفت. ازدواج نمیتواند یک آدم ناراضی را خوشحال کند. ازدواج بهتهائی نمیتواند خوشبختی بیافریند. خیلی‌ها وقتی می‌فهمند که ازدواج مشکلات آن‌ها را آسان نکرده است، دچار ناامیدی میشوند و بیش خود فکر میکنند که حتماً در انتخاب همسر دچار اشتباه شده‌اند. عشق زن یا شوهر نمیتواند کمبود محبتی را که کسی در بچگی داشته است، جبران کند. این افراد هر اندازه هم که از همسر خود عشق و علاقه ببینند باز هم آن‌ها را شکایت دارند.

یکی دیگر از مواردی که ناامیدی بوجود می‌آورد، موقعی است که زن یا مرد احساس میکند مقام و ارزش اجتماعی او آنطور که انتظار دارد نیست و بهین دلیل، بدنبال همسری میگردد که برای او ارزش و اهمیت زیادی قائل است. وقتی مودی پیش می‌آید که کسی انتظار دارد ناراحتی و یا مشکلی بر اثر ازدواج از بین برود، واضح است که در خود ازدواج تأثیر میکند. البته اگر زن و شوهر هر دو با اندازه کافی عاقل باشند، ناراحتی خود را از بین می‌برند، و زندگی زناشویی خویش را حفظ میکنند.

گاهی، اگر طرفین نتوانند آنطور که دلخواهشان هست همسر خود را تغییر دهند، دچار ناامیدی میشوند. مثلاً، بعد از ازدواج، زن متوجه میشود که شوهرش سلخنه و کثیف است. اگر مرد خودش را تا حدی اصلاح کند، هر دو خوشحال و راضی خواهند شد، ولی اگر مرد مقاومت کند و بگوید که باید زش او را همانطور که هست، دوست داشته‌باشد، ناامیدی هر دو بیشتر شده است. بندرت ممکن است منظور دوفر از جمله شیرین «دوست دارم» یکی باشد. اغلب معانی مختلفی در این جمله کوتاه نهفته است. این جمله خیلی از ازدواج با معنای دیگری گفته میشود و بعد از ازدواج است که میتوان فهمید مقصود واقعی چه بوده است و همین ادراک حقیقت، ناامیدی بیافریند.

بقیه در صفحه ۹۴



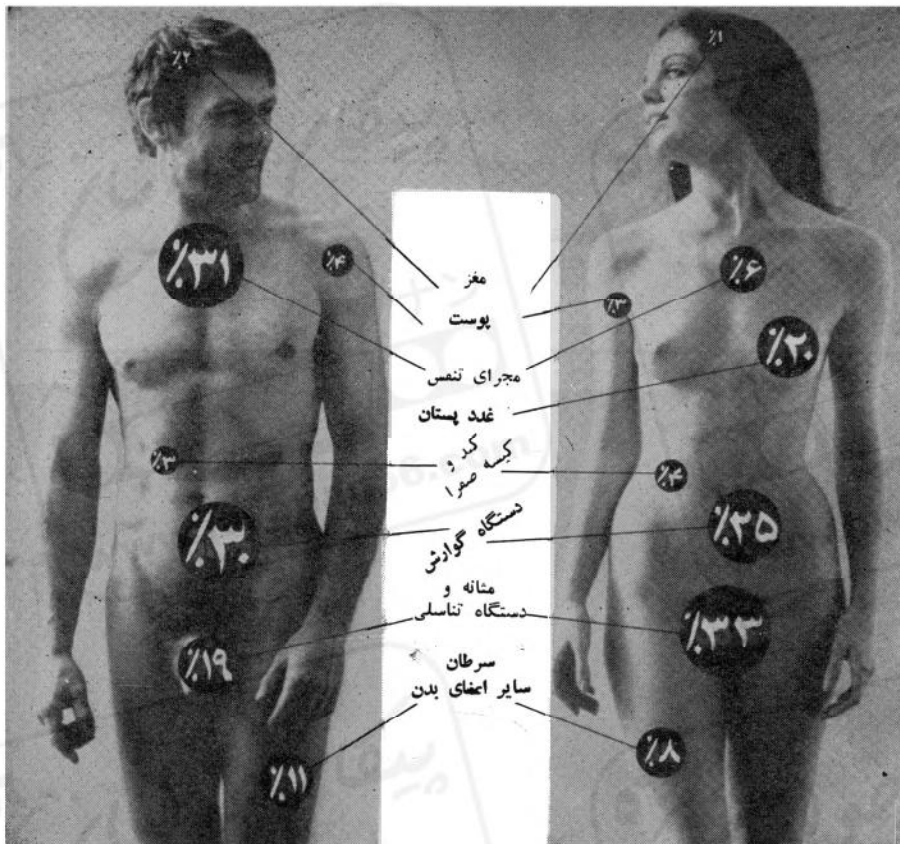
عده‌ای خیال میکنند که ازدواج تجربه جالبی نیست و از اینکه ازدواج کرده‌اند،  
پشیمان هستند ... و این، بخاطر توقع نامعقولی است که از ازدواج دارند...



از ازدواج، چه توقعات و انتظاراتی را باید داشت و چه میتوان کرد که در ازدواج،  
کار به ناامیدی نکشد ..







يك مقاله ساده علمي از  
مطبوعات علمي اروپا ..

اين مساله را سرسري  
نگيريد :

نقاط موردحمله سرطان در زن و مرد

# سرطان مسري است!

امكان دارد وجود آورنده سرطان در بدن حيوانات باشد كشف شده است و احتمال قوي دارد كه بوجود آورنده سرطان در انسان نيز وپروس سرطاني باشد چون دليلي وجود ندارد كه در اين مورد انسان از حيوان استثناء باشد. دو پروفيسور امريكائي كه نامزد دريافت جايزه نوبل در طب هستند ، اين فرضيه را بطور خلاصه و بزبان ساده چنين تفسير مي كند :

• وپروس سرطان وارد بدن ميشود ولي مدتي بحال «كئون» - مخفي - ميمانند و آثار و نشانههاي بيماري در بدن بپيچوچه به نظر نميرسد در اين مدت ، وپروس در سلولها جاگزين ميشود ولي ممكنست سالها و بنگه يكعمر وپروس سرطان در سلولهاي بدن بحال «كئون» باشد بدون اينكه انسان كوچكترين تغييری در خود احساس كند . درست مثل اينكه مدتهاي مديدي يك بيم ساعتي در بدن انسان باشد و متوجه آن نشود .

• وقتي كه بر اثر عوامل بخصوصي ، سلول بهمتهاي ضعف برسد ، بيم ساعتي ناگهان متغير ميشود ، يعني وپروس ناگهان فعال مي شود و سلول را وادار ميكند كه بدون وقفه وپروسهاي جديد بسازد .

• سلول كه برده وپروس سرطان شده است ، به ساختن سلولهاي وپروس ساز ادامه ميدهد . سپس تقسيم ميشود و اين سلولها نيز تقسيم ميشوند و هر چه وپروسجی مرگ آسا در بدن پديد ميآيد كه سرطان ناميده ميشود .  
بقيه در صفحه ۹۷

## آمار چه ميگويد ؟

بنابر آمارهاي موجود ، هر سه دقيقه يكبار ، يکنفر از سرطان ميميرد . يکصدويست نوع سرطان تابحال شناخته شده است ولي در مردان سرطان بيشتر متوجه دستگاه تنفي ودر زنان متوجه رحم است . بنابر آمار ، سرطان مغز در مردان دو درصد ودر زنان يك درصد است . سرطان پوست در مردان ۴ درصد ودر زنان ۳ درصد است . سرطان مجرای تنفي در مردان ۴۱ درصد و در زنان ۶ درصد است سرطان پستان ۴۰ درصد است . سرطان كبد و كيسه صفرا در مردان ۳ درصد و در زنان ۴ درصد است . سرطان دستگاه گوارش در مردان ۴۰ درصد ودر زنان ۴۵ درصد است . سرطان مثانه و دستگاه جنسي در مردان ۱۹ درصد ودر زنان ۲۳ درصد است . سرطان متفرقه در مردان ۱۱ درصد ودر زنان ۸ درصد است .

## محققان امريكائي چه ميگويند؟

يك «وپروس» موجود ذره بيني و كوچكتر از ميكروبي وارد يك سلول ميشود و يكي از ويژگيهايش اينست كه در سلولها زياده پديد ميآيد . به گفته پروفيسور «آرارت هوبل» رئيس قسمت وپروس شناسي انستيتوي ملي سرطان امريكا ، تابحال بيش از هشتاد نوع وپروس كه

حمله سرطان در زن و مرد  
فرق ميكند و اينها نقاط  
مورد حمله در زن و مرد  
است

بر طبق آمارهاي

ترديد ناپذير ، در هر

۳ دقيقه ، يکنفر از

سرطان ميميرد!

ديروز طاعون ووبا تسليم

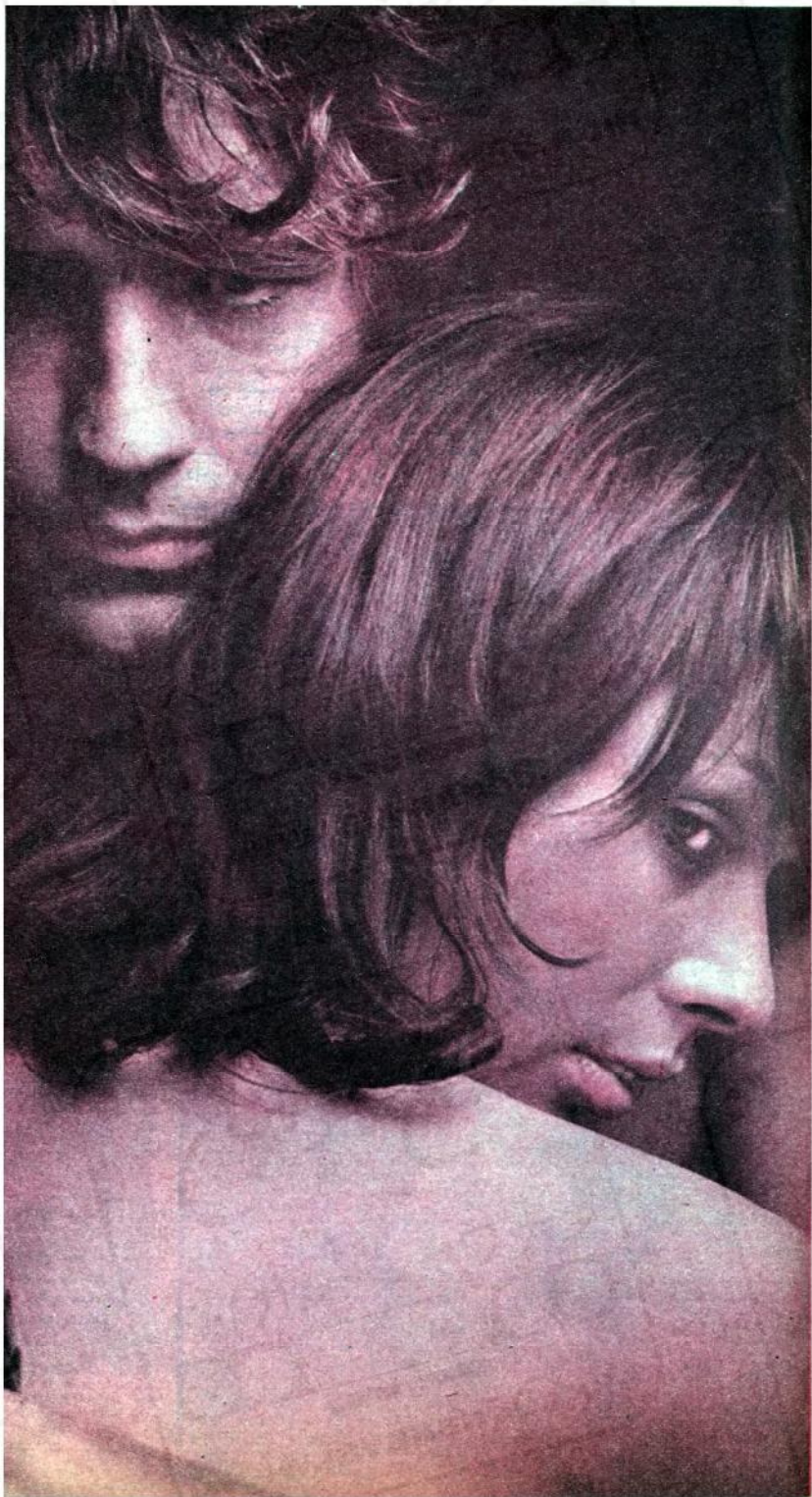
علم شدند و امروز سرطان

دارد به زانو در مي آيد...



# در زندگی دو نفره

## ودر مسائل مختلف، چه خصوصیاتى دارید؟



• با انجام این تست ، بسیاری از مسائل شخصی ، و مسائل مربوط به زندگی زناشویی شما برایتان روشن میشود.  
• سوالات و جملات زیر را بخوانید ، و روی جوابهای مثبت یا منفی علامت بگذارید .

۱- کار روزانه‌ام بقدری برای من سخت و طاقت‌فرساست که هر موقع زمان استراحت فرامیرسد ، خوشحالی واقعی بمن دست میدهد .

بله - ۳ امتیاز  
خیر - ۶ امتیاز

۲- وقتیکه میخواهم داستانی را تعریف کنم به آن شاخو برگ زیاد میدهم ، و بعضی اوقات به مرحله اغراق میرسم ..

بله - ۳ امتیاز  
خیر - ۶ امتیاز

۳- من از زندگی خود استفاده میکنم و کاری به گذشته و آینده ندارم .

بله - ۷ امتیاز  
خیر - ۴ امتیاز

۴- من همیشه از چیزهاییکه دارم ناراضی هستم .

بله - ۴ امتیاز  
خیر - ۱ امتیاز

۵- من متنبه دارم پول زیاد اسان را ناسد میکند .

بله - ۳ امتیاز  
خیر - ۶ امتیاز

• در این تصویر دو عاشق و معشوق را مشاهده میکنید که در حال رازویناز هستند . پیش خودتان مجسم کنید که عین واقعه برای شما اتفاق افتاده ، افکار خود را در این وضع احتمالی برای ما بازگو نمایید .

روی کتاب از کتابهای زیر علامت بگذارید :

۱- خدا کند کسی از این جریان با خبر نشود .

بله - ۴ امتیاز

۲- بالاخره حس میکنم خوشبخت هستم .

بله - ۱۰ امتیاز

۳ - اینهم مثل دیگران است .

بله - ۸ امتیاز

• شما تصمیم گرفته‌اید روز تعطیل آخر هفته را در خانه بمانید و مطالعه نمایید .

روی دو کتاب از کتابهای زیر علامت بگذارید :  
۱- کتابی درباره مسائل جنسی و راهنماییهایی که در این مورد شده .

بله - ۶ امتیاز

۲ - کتابی درباره راهنمایی مربوط به ۱۰۰ نوع شغل و سرگرمی مختلف .

بله - ۲ امتیاز

۳- میعادگاه عشاق .

بله - ۴ امتیاز

۴ - کتابی مربوط به خاطرات يك مرد مجرد

بله - ۶ امتیاز

۵ - يك کتاب تاریخی .

بله - ۶ امتیاز

۶- زیباییان بیول کثرتی احتیاج دارند

بله - ۳ امتیاز

بقیه در صفحه ۷۹

جهان

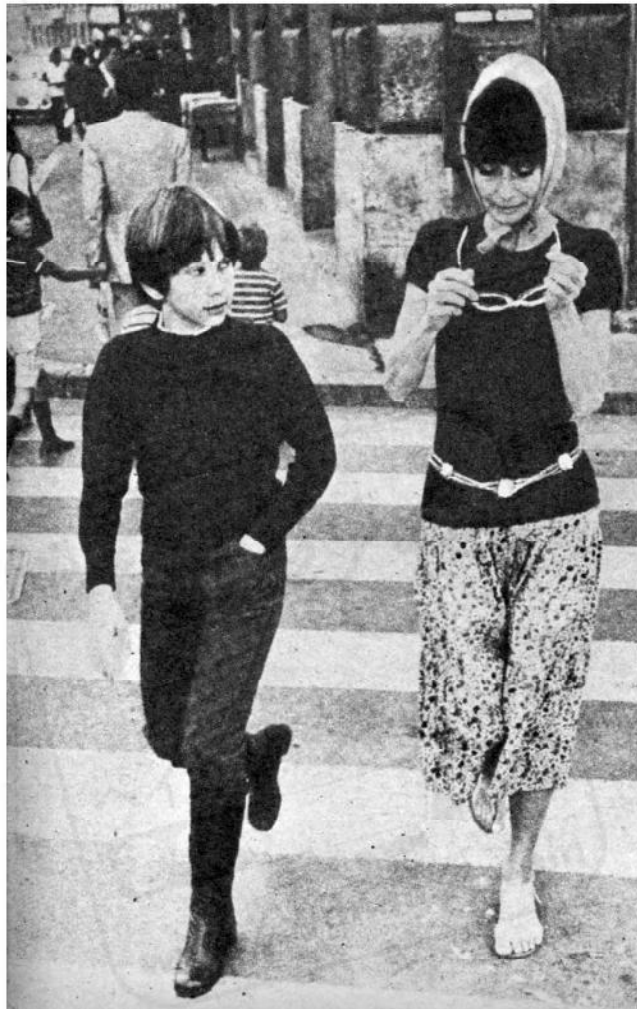
سینما



### آدری هپورن کناره گیری می کند

«آدری هپورن» از سال ۱۹۶۷ تا بحال در هیچ فیلمی بازی نکرده و این امر برای دوستداران او شگفت انگیز است. در سال ۱۹۶۹، آدری با دکتر «آندره آدوتی» برای دومین بار ازدواج کرد، واز ازدواج قبلی خود یک پسر موسوم به «شون» دارد. واز اینهمه، سینما خیلی دور است. حالا «آدری» بیش از همیشه از روزنامه نگاران فرار میکند. میگوید: «من دیگر هریشه نیستم. فقط همسر و مادر یک خانواده هستم. و بنابراین دیگر حرفی برای گفتن ندارم.»

فقط در سفر اخیرش به رم بوسیله با خبرنگار عکاس غافلگیر شد، اما آدری حائلی نبود که دیگر کسی درمدر از کند او، رویش را برگرداند و او را تنگ کند. در جواب همین خبرنگار آدری اطم داشت که چقدر از این موضوع خوشحاست که حالا آزادانه میتواند در خیابان رفت و آمد کند. اما تنها رفت و آمد او سفر به رم، و دیدار شوهرش در درمانگاه اوست. حالا دیگر شکسته تر شده، از روحا جوان تر و شاداب تر بنظر میرسد اما ظاهرا دوستداران او دیگر از چهر آدری بر پرده باید خداحافظی کنند.



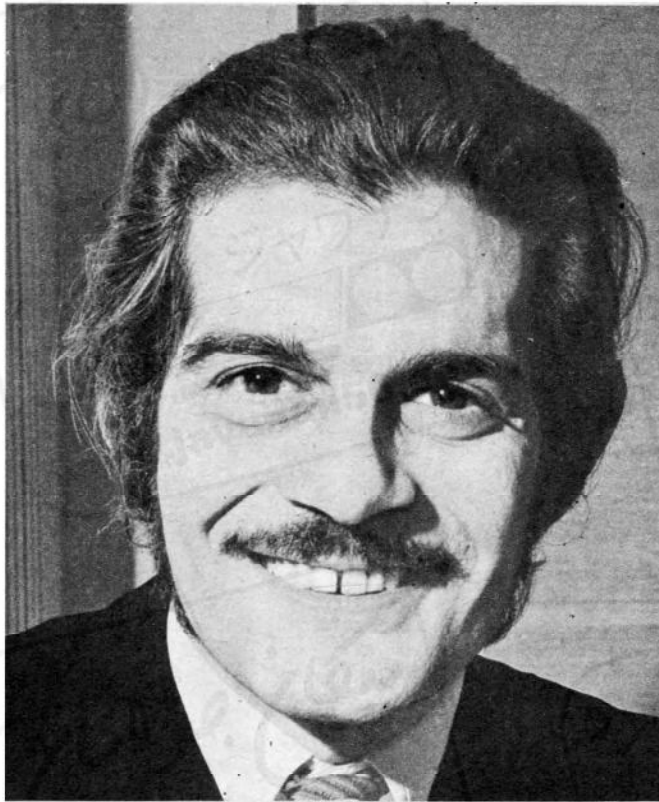
### ژان-پل بلمونو در میان سه زن ! ...

«ژان-پل بلمونو» دررومانی مشغول بازی در فیلم «ازدواج کرده های سال دوم انقلاب» است که ماجرای آن به انقلابیکبر فرانسه در سال ۱۷۸۹ برمیگردد. نکته جالب آنست که «ژان-پل» در این فیلم دو تن از زیباترین ستارگان جدید سینمای فرانسه را بر مقابل خود دارد: مارلین ژوبر (که او را در فیلم معدی که از باران آمد دیدیم) و اورا آنتونلی که در تصویر در کنار او دیده میشود. یکی مو طلایی، یکی مو ساه ... و اگر درنظر بگیریم که «اورسولا اندرس» نیز به «ژان-پل» ملحق شده، می بینیم که این مجموعه کامل گردیده است ... بعلاوه «ژان-پل بلمونو» در عین سلامت و در گذار آخرین مد ها هم هست!

### بالای پرتگاه ..

«لویی دوئوتس» در فیلم تازه ای بازی خواهد کرد موسوم به «برروی یک درخت خم شده» که در آن با «جرالدین جابلین» همبازی خواهد بود. سنست سنده میم در داخل یک اتومبیل برروی یک درخت، مشرف بر دریا جریان دارد ... شوخی های فیلم در این مورد و داخل این اتومبیل است. علیرغم اینکه قسمت عمده این فیلم در طبیعت، سواحل جنوب فرانسه، و بدون دخور ساخته شده، معدک برای صحنه ماشین برروی پرتگاه چاره ای بجز ساختن یک دکور، داخل استودیو نداشتند ...





## عمر شریف: قمار باز!

علاقه جنون آسای عمر شریف به بازی های ورق و بخصوص بریج زبانزد شده ، و این امر انطور که پزشکان او را برچنبر دانسته اند ، برای سلامت او بسیار زیان آور می باشد . شدت عشق او تا آن اندازه است که باین ترتیب لحظات استراحت او بسیار کم است ..

• «عمر شریف» که اخیرا در يك فیلم حادثه‌ای در پاکستان بازی می‌کرده ، از هم‌اکنون خود را آماده می‌کند ، تا در مسابقات بازی بریج که اوائل بهار در لندن تشکیل خواهد شد ، شرکت کند ..

• «بریزیت باردو» برای شرکت در صحنه های خارجی فیلمش موسوم به «بولوار روم» در مکزیک بسر میرسد .. از این ماجرا يك نفر دیگر نیز استفاده خواهد کرد ، و او «فرانسوا رایشناخ» است که تصمیم دارد يك فیلم کوتاه مستند از ب.ب تهیه کند .

## ب.ب در مکزیک

است ... و این بار این داستان بار ها تکرار شده ، بصورت نازهای بروی برده سینماچان میگیرد . بصورتی که تا زکی رسم شده ، خشونت حقیقی ، و نه آنچه‌انگه در افسانه ها و پاکیزگی بیچیده میشود . باین ترتیب چهره واقعی این ماجرا از تاریخ غرب ، و داستان زندگی «کتی‌الدر» زنده میشود .

این فیلم را «فرانکیری» کارگردانی میکند ، و چون تهیه کننده ها در نظر داشته‌اند که فیلمشان هرچه بیشتر بحقیقت نزدیک باشد ، دارای آنچنان صحنه های عشقی است که یقینا سرو صدای سانسور را درخواهد آورد ...

در حاشیه تهیه این فیلم ، شایع شد که «مارجلوماسترویانی» نیز دوبار مخفیانه در حوالی محل فیلم برداری دیده شد ، و باین ترتیب باید گفت که ماجرای عشقی او با «فی‌دانای» هنوز پایان نیافته است ..

اطلاعات بانوان - صفحه ۱۵

### عوت ...

• «زان» لویی‌ترین‌تینیان ، جزء معدود پیشکنان فرانسوی است که در آمریکا رت زیادی دارد ... و این امر بخاطر کت او در معدود فیلم های فرانسوی است در آمریکا با موفقیت روبرو شده است ، بخصوص فیلم هایی مثل «یک مرد و یک زن» و «Z» .

باین ترتیب بعید بنظر نمیرسد که در بیخ نه چندان دوری ، برای رهنن به پیبود از او دعوت بعمل آورند .

### خانوادگی ...

• «ملینا مرکوری» آوازخوان هم هست . این کار را از مدتها پیش آغاز کرده . اما اخیرا تصمیم گرفته این فعالیت خود را بیشتر کند ، و باین منظور از يك خواننده معروف روز خواسته است که برای او تصنیفی آماده نماید . این خواننده ، کسی بجای بازی کردن «زان‌گابن» و «سیمون سینیور» ، ژود داسن ، نایسری او نیست ... باین يك فیلم بود ، که آنها حالا ، بالاخره ترتیب می بینیم که ملینا مرکوری همچنان مرحله عمل درمی آید .

### گره ...

• یکی از اتفاقات بدیهی سینمای فرانسه ، تابحال به مرحله اجرا درنیامده بود ، آماده نماید . این خواننده ، کسی بجای بازی کردن «زان‌گابن» و «سیمون سینیور» ، ژود داسن ، نایسری او نیست ... باین يك فیلم بود ، که آنها حالا ، بالاخره ترتیب می بینیم که ملینا مرکوری همچنان مرحله عمل درمی آید .



## فی دانای

### چهره تازه‌ای در يك فیلم

### وسترن نشان میدهد

• پس از آنکه «فی‌دانای» با بازی در فیلم «مانی و کلاید» شهرت جهانی بدست آورد ، او با آنکه در فیلم های زیادی بازی کرد ، معنك بدنبال يك نقش دلخواه بود ، و حالا در فیلم وسترن «داک» این نقش برای او بوجود آمده ست ...

«داک» فهرمانی است که در تاریخ غرب آمریکا به حد کافی مشهور هست . او بار جدانشدنی «وایات‌ارپ» و «کتی‌الدر»





# طعم تلخ ترس

## داستان اینطور آغاز

داستان بسیار بی‌مزه شروع  
بدم میخواست مرا به پسر آقای مراد  
بدهد ومن که هوشنگ را دوست د  
انگه باین نکته که مادرم حرف  
مینمید، خواهرم را فریب دادم و از خانه  
و بسراغ هوشنگ رفتم و هوشنگ کا  
مرا نداشت باحیرت استقبال کرد  
گفتم:  
خواهش میکنم، لااقل تویکم  
کن. چون آقدر حرف برای گفته  
که نمیدانم از کجا شروع کنم ...

آغاز یک پاورقی جذاب

نوشته: سیروس آموزگار



هوشنگ شانه‌هایش را با انداختن در او چیزی که جذاب و مطبوع بود، زدی حیرت‌انگیزی بود در آدم می‌ت ساعت های تنهایی در گوش او از ت مسیبت های عالم حرف بزند و ه یک انگ غشکی ساره بدلتی ماند. د دلیل وقتی باخوشی تمام گفت: خوب مگر چطور شده؟

ن از سوال او اصلا ناراحت نشدم نه خصوصیات هوشنگ را بر سرش م او با آنچه بی‌نیازی همیشه به یک‌مرد پشتمرده جلوه میکرد که احیرت از خودش میبردید: این مرد هیکل چطور حتی یکنزوه جامطلبی

می‌توانم بیایم؟ تو کی کوچه که ام حرف بزنم. نه عزیزم... من بیایم بیرون... یک لحظه صبر کن آنقدر که من ... کتم را تم کتم چطور میخواهی؟ مثل اینکه تو پدر بد اخلاق مرا نمی...

من فقط ترا می‌شناسم. همین جا ت هست. عجله کن... ک دقیقه بیشتر غیبت هوشنگ طول م اما این یک دقیقه برای من که ب کشته‌های جانم را می‌خورد، بیش ساعت جلوه کرد و بعد دست گرم ت از او زیر بازی خود احساس کردم. پراه افتادیم و من بدون اراده جیتی فاب کردم که به خیابان زاله می‌پیوست.

گفت: را از این طرف؟ میخواهی بسروی م؟ من از خانه مان فرار م... بیچاره... مری می‌گوش آتیا؟ چطور از خانه تان کرده‌ای... فیکر بمن آتیا نکو... صد دفعه این م را زارت کرده‌ام... اسم من طوطی ... وقتی تو مرا آتیا صدا می‌زنی، م جیاس بیچی می‌کنم... چیزی که ازش متنفرم...

ببینم آتیا... معذرت بخورید... قضیه باز سر آن بسره شیر برنج م؟ آقا ناراحت مرازادگان اون که که ت ناراحت مکنند؟ طوطی من و تو... دختر و پسر های معمولی با هم آشنا ایم... یادت هست امروز وسط آن باریک ناگهان جلوی من ایستادی... می‌خواهی با من دوست بشوی؟ یادت م امروز که من رتم برای خود مان بیلط بدم... یک مرد تو منک گفت و تا رسم تو مرد که راحسی کلنگ زده م، بطوریکه برای من دیگر وظیفه‌ای نمانده بود؟ تو یک دختر عاجز دستویا نیستی... چطور نمی‌توانی از پس این م بریانی؟

پیدانم... شاید علت واقعی اش اینست م باین آقا زاده شیر برنج طرف نیستی. من پدر من است... میخواهی چکار کنم؟ م هر پدرم راز من م هوشنگ نمی‌توانم. لاره... پدرها... پدرها... هشون م...

نه... جلادیک خورده زیادی است... م نه سوغینی دارند نه حسن نیست... م رختی، م تفاوت و البته بی‌رحم... قمی ایستد که پدرها نه پرنک وی- م هستند نه بی‌رحم... آتیا گرفتار مانت هستند همه لغت‌ها برای پشان م سال پیش رازدار... در م قاموس پدرم م مرادگان بهترین شوهری است که م است گریباید... شیر برنج، شلم م من خیلی ساده می‌توانم سوارش بشوم م خودم آزارش کنم... پدرم همین مخواهد... می‌خواهد من شوهری داشته م که مثل موم توی دستم بچرخد...

می‌هوشنگ پدرم اصلا سوغیت ندارد. م ترا دوست دارم... وقتی ترا می‌بینم م خودم می‌لرزد... برای اینکه همیشه وحشت رازدارم که مبادا ترا از دست

بدم... هوشنگ نمی‌خواهم سر زشتت کنم... اما من از قضیه منبر فرودام... روزی که توی اون بستنی فروشی میدان بهارستان او رابوسیدی... یکی از هم‌درسه‌های من م آشنا بود... ولی وقتی این خیر را بمن دادند، میدونی اولین عکس‌العمل فکری من چه بود؟ شاید باور نکنی... من ترا تعصبن کردم... تو داشتی بمن خیانت میکردی...

در نزدیک‌ترین بستنی فروشی بخانه ما... م همین رازدار بود تو می‌رسی... جراتت را... سر کشتی‌ترا... هوشنگ کمی... فقط یک عکس سرخ شد که آنهم بدون شک یک عکس‌العمل غیر ارادی بود... ومن من کتان گفت: طوی... ولی من... آخر من...

نه هوشنگ عذرتیاز... نمی‌دونی چه کیفی دارد آدم بری را که همت می‌خواهد در برود، تصاحب بکند. هوشنگ ترا واقعا دوست دارم... بخاطر همین کارهایت م آتوقت از من چه توقعی دارند... دلشان مخواهد، یک عکس سرم را بپولوی سرمردی بگذارم که برای عوضی کردن جورابش از من اجازه بگیرد... هوشنگ یک لحظه خیره بمن نگاه کرد و بعد گفت:

طوطی تو یک جوهری... میدانم... بدبختی اینجاست که خودم هم میدانم... م ظاهر تو همه فکرهایت را کرده‌ای... بگو من چکار باید بکنم... پولی دارد که ناهاز امروز را مسمات م باشم؟

چول...؟ دختر تو میدونی که من بین م من وسایل هایم از همه پولدارترم... برویم یک غذای حسابی بخوریم... ولی بمن بگو چکار باید بکنم... اگر تصاحب کردن من م برای تو اهمیت دارد... تصاحب کردن تو هم برای من فوق‌العاده است... طوطی واقعا دوستت دارم...

میدانم... باست از این کوچه برویم... کوچه خلوتی است... می‌توانیم هر دو یکم را ببوسیم... اما صحبت‌های جدی مان مماند برای بعد از ناهاز. من خیلی گرسنم.

صحبت ما بطول انجامید و بالاخره بررجهانه‌ترین راه حل را انتخاب کردیم. م راه حل مامی با بست حالی داشته باشد حتی موجود بزرگ و بی‌رحم‌های مثل پسر آقای مرادزادگان را تکلیف بدهد او را روادار کند تا خود را عقب بکشد و مارا آسود بگذارد...

صحبت ناتمام شد. بعد با هم یک سینما رفتیم و بالاخره او مرا تاسر کوچه‌مان بدرقه کرد و آشنا دست پیش آورد و گفت: خدا حافظ آتیا...

طوطی... طوطی... خدا حافظ طوطی... تو می‌توانی کاهی از جلوی خانه مارد بشوی... آتیا هیچکس ترا نمی‌شناسد... هیچکس نمی‌تواند تصور کند که تو بخاطر من جای پررفت و آمدی است... خدا حافظ طوطی...

خدا حافظ عزیزم... من مطمئن م راه حل ما به نتیجه می‌رسد... خواهی دید... قسم می‌خورم... منظر خیلی تو هستم... م از هم جدا شدیم و من طرف خانه مان راه افتادم... وقتی در خانه مان را دیدم، احساس کردم که اوضاع عادی نیست دوتا از برادرهای م جلوی در ایستاده بودند و حراکشان مضحک و ابلهانه بود... من میدانستم که آتیا کلدان م هم نمی‌گردد اما ظاهرا بخاطر پدرم مجبور بودند ظاهر کنند که ناراحت و عصبانی هستند و با تگرانی انتظار مرا میکشند اما از طرف دیگر می‌بایست به خوسردی نظاره کنند تا درو م سایه‌ای نماند که واقعا چه اتفاقی افتاده است، دلم به کلدان مسرحت واقعا در آن بازی مسخره و خنده‌آوردشان چه زنجی میکشیدند...

می‌آنکه کسی برایشان ارزشی قائل شود... وقتی مرا دیدند... هر دو با عجله طرف من دویدند... و برادر بزرگترم به عصبانیت فریاد کشید: کجا بودی طوطی... این چه مسخره بازی

است... خودت را لوس نکن... بیخود ادای داداش غیرتی‌ها را هم در تیار چون هرکاری عزمه می‌خواد... یک لحظه سکوت شد و برادر من این‌بار آرامش گفت:

کجا بودی طوطی... تو که با بابا ترا می‌شناسی... از ظهیر تا بحال پوست از سر همه کنده... م خواهی هم از پوست کندن با ناراحت بود... بابا از کی دیباغ حمله شده؟ ترا بخدا طوطی بگذار یک خورده سرت داد کشند... و گرنه بابا... از کوره در میره و تلافی تراهم سر ما در می‌آورد... یا شد؟ خواهش میکنم... باشد؟

آتوقت هر دو برادرهایم دادو فریاد کتان مرا جلو انداختند. و ما بطرف خانه رانفتادیم. اما قیافه م خوسرد و بی تفاوت و مسلط بود. م میدانستم که اولین موج حمله و اعتراض در دست در لحظه‌ای که وارد منزل میشوم طرف من خواهد آمد... همین دلیل بعضی اینکه جلوی در رسیدم یک لحظه تامل کردم و بعد از برادرهایم فاصله گرفتم و پیش از آنکه کسی بتواند جلوی مرا بگیرد بالکد درخانه را باز کردم و به درون خانه رفتم...

همچنانکه انتظار داشتم پدرم توی حیاط م دور حوض قدم می‌زد. او نیز گرچه ظاهرا عصبانی نبود اما من میدانستم که پدرم بمن مطمئن دارد و میداند که در هر حال من قادر م اداره کردن خودم هستم... پدرم رویش را بطرف من گرفت. صورتش شدت سرخ شد و دهان گشود تا سرم فریاد بکنم اما من پیش از آنکه اولین کلمه از دهان پدرم بخشد شوق باز دیدگی تمام عریه کنشیدم:

از جان من چه می‌خواهید؟ این دوتا وحشی زنگباری کی هستند که به استقبال من فرستاده‌اید؟... چرا توی این خانه عیب حساب م رکبای نیست... این دوتا چه حقی دارند سر ما داد م بکشند... فریاد من م پدرم را بکلی خلع سلاح کرد. او انتظار مروع عکس‌العملی را از من داشت چون اینکه خود من بجای دفاع به حمله پردازم. همین دلیل چند لحظه ساکت ماندن ما من از جوش و خروش بیافتم و بعد گفت:

دختر خجالت بکن... مثل یک گربه زرد گذاشتی از خونه فرار کرده‌ای... حالا که بر گشته‌ای دو فورت و نیمت هم باقی است سر قوی بیجا... کی از خانه فرار کرده؟ مگر من اینجا زندانی بودم...

البته... من دستور داده بودم... فرار خوش برندانم بر گشته باشد... من نه زندانی بودم... نه فرار کرده بودم و نه بر گشته‌ام... مگر از خیر... مگر من رتم... سر قوی بیجا... م ممکن بود... حالا م بر گشته‌ام...

پدرم یک قدم بطرف من برداشتم و من احساس کردم که دارد بمن نزدیک میشود... این نشانی بسیار بدی بود... پدرم هر بار که میخواست کسی را شک بزند، عینا به همین شکل باو نزدیک میشد... نه تنها من، بلکه بیشتر از من برادرهای م اغلب از او شک خورده بودند... این حالت وی رامی شناختند... همین دلیل با دومین قدم فریاد کشیدم:

بابا... سر جاتان باستید... من با پس هایتان پشت درام... هیچکس حق ندارد روی من دست بلند کند... م فهمیدید؟ خودم هم انتظار نداشتم که پدرم تا اینحد جابخورد... یک لحظه بی حرکت ماند... چهره اش از قرص خورشید گوردد... زیرا من نه تنها در مقابل او مقاومت میکردم، بلکه پله پله حرمت او را می شکستم...

پدرم ایستاد... مدتی دراز بمن نگاه کرد... برادرهای م هنوز جلوی در ایستاده بودند و خواهی حایم جرات نمی‌کردند خود را نشان دهند... م همچنان پشت پنجره ایستاده بودند... و مادرم جادو خوس را دور تن نجف و ناتوان خود م پیچیده بود... سرش را به دیوار تکه داده و گوشه‌آویزان ایستاده بود... همه فضای خانه از وحشت و هیاهوی پر شده بود... پدرم فریاد زد:

بابا اتفاق من... باید خیلی جدی با تو حرف بزنم... و برای آنکه عکس‌العمل مرا نهینند پشت بمن کرد و بطرف اطاقن راه افتاد... اما من همچنان سر جایم ایستادم و با نگاه مسین پدرم را متعجب کردم... بلافاصله بعد از آنکه پدرم وارد اطاق خودش، ناگهان همه اهل خانه با لحنی ملتسانه و وحشت آلود، م را تشریح کردند که حرف او را گوش کنم و مرا اطاقن بروم... در این میان حرف خواهم از همه با

مزه تر بود... تترس ما اینجا هستیم نمی‌گذاریم اذیت بکند... تو نمی‌گذاری...؟ تو مواظب پوست سرت باش که با باد باغی نکند... نمی‌خواهد از من حمایت کنی... راناقدم و بسوی اطاق پدرم رتم... او پیش به در جلوی عکس پدرش ایستاده بود و باوقفت او را می‌نگریست... شاید از اینها دیگر آن روابط آهتین و نرم نشدم بین پدرم و بچه‌ها نیست پیش او کله می‌کند... من متوسسا در را با صدای خشن بستم تا از او ورود من خیرباد شود... اما پدرم همچنان حال باقی ماند... حالت او در آن وضع و در آن لحظه پیش از آنکه تراس‌آورد باشد آندوهار و ترجم انگیز بود... سکوت بین ما کمی بطول انجامید... بالاخره من حوصله‌ام سرفت و گفتم:

بابا... من اینجا هستم... یک حرفی بزنید... پدرم چرخید... دستپاش را از پشت سر به بخاری تکیه داد و مدتی بمن نگاه کرد و بعد گفت:

تو از این کار هایت چه منظوری داری؟ چه می‌خواهی؟... هیچ چیز بابا... آنچه می‌گردد یک عکس‌العمل طبیعی بود... شما مرا زندانی کردید من فرار کردم... این توقع سیلی زیاد است که رفتی... می‌توانم بیکی پس کردنی بزنید، او گردش را جلوی شما خم بکند...

کی می‌خواهد بتویس گردنی بزند؟... من پدر سخت‌گیری هستم ولی ترا خیلی کمتر از برادر خوسر هایم تنگ زدام... خیلی خیلی کمتر... شاید همین موضوع ترا این همه گستاخ کرده... اما بنظرم وقت برای تجدید نظر گذشته باشد... ما باید با همین خصوصیات نفس‌اخلاقی که داریم ما هم کنار بیایم...

آه... متشکرم بابا... شما هر وقت اینطور جدی مصریح م من حرف زده بودید، خوب... که من می‌خواهید؟... بنشین دخترم...

من نشستم... اما او همان جایستاد... حتی وضع ایستادن خود را نیز تغییر نداد و گفت:

حلی از حرف‌های دیگر قدیمی ندهد... من فکر میکنم نه لزومی دارد رنه فایده‌ای که بهت بگویم خوشبختی تو، با اندازه خوشبختی خودم، برام مهم است... تو یک خواهر سرختر داری ولی من اول به ازدواج تو فکر میکنم... من خیلی پیر شده‌ام طوطی... فریشتن... وقتی آدم واقعا پیر شده باشد، تمنای فرشته شدن، ناو ن شدن، بی‌نیاز شدن، ارزان‌وکم مقاومت شدن نیست... فریشتن در این سن، یعنی کسی فرستد... آدم حتی به فریاد خودش اطمینان ندارد... حس میکنم که باید با خست‌بیشتری تانیه هازدقیقه‌ها را خرج بکند... من می‌خواهم قبل از مردن کارهایی که با بست بکنم، مکن فقط همین... بخاطر همین است که من م خواهم... قضیه تو و پسر آقای مرادزادگان زودتر فیصله پیدا بکند... افسوس که تو حرف ترا نمی‌فهمی...

چرا بابا خیلی خوب می‌فهمم... منظور تان را کاملا می‌فهمم... خوب... پسر این بازی هایتی چه؟... ششامات نکروداید که با ما مثل یک آدم رفتار کنبد... من یک کلدان عقبتی نیستی... م بگردد و مرا به بهترین عتیقه فروش شهر بدهید... من یک آدمم...

پدرم از حرف من احساس مقاومت کرد و پرسید ادامه این گفتگو بشود یا نه... م نمود... همین دلیل ناگهان فریاد کشید:

این من مخرقات را با اندازه دور... تو باید با پسر آقای مرادزادگان عروسی کنی... بسیار خوب... ولی پدرم بی توجه به جواب من به حرف خود ادامه داد:

این حرف‌ها یعنی چه؟ وقتی من تصمیمی در جیب خیر و صلاح تو میگیرم... تو تو باید بدبختی م... پدرم حرفش را ناگهان قطع کرد و خیره بمن نگریست و بعد گفت:

بقیه در صفحه ۲۲

اطلاعات بانوان - صفحه ۱۷

# زندگی بهتر - زندگی بهتر

غذا و رژیم

## سوخت موتور بدن

### چگونه تامین

### میشود؟

## زن یا مرد هر کدام به قدر کالری احتیاج دارند و کالری مورد نیاز چگونه تامین میشود؟

بدن انسان ، در نوع خود ، يك «موتور» است ... و مثل هر موتور دیگری ، نیاز به سوخت دارد . سوخت بدن انسان ، از راه مصرف غذا تامین میشود . غذا ، بطور کلی ، از ۳ ماده اصلی تشکیل می شود : پروتئین ، کربوهیدرات و چربی ... این ۳ ماده ، هم تولید حرارت و نیرو می کنند و هم کار نوسازی سوچ و اعضای مختلف بدن را انجام میدهند . حرارت بدن درحد تقریباً ۳۷ درجه و نیروی که اعضاء و دستگاه های مختلف بدن انسان را بفعالیت وامیدارد ، بخاطر سوخت است که به بدن میرسد . در این صورت ، وقتی صحبت از «ارزش غذا» است ، منظور میزان سوختی است که در غذا وجود دارد . وسیله رزیابی و اندازه گیری ارزش غذا ، «کالری» است . يك کالری ، مقدار حرارتی است که گرمای يك لیتر آب را ۱۰ درجه سانتیگراد بالا میبرد . در کار تبدیل این میزان به غذا ، این ارقام بدست می آید : در حدود ۳۰۰۰ کرم پروتئین یا کربوهیدرات تولید ۱۱۰ کالری و در حدود ۳۰ گرم چربی ۲۱۰ کالری تولید میکند . در زمان تندرستی ، هرگز از ۱۰۰۰ روز ، بعدر حدود ۱۲۰۰ گرم پروتئین ، ۳۰۰۰ گرم کربوهیدرات و ۱۲۰۰ گرم چربی احتیاج داریم .

انسان ها از جهات مختلف با هم متفاوت هستند و بهمین جهت ، کالری مورد نیاز بدن نیز تفاوت دارد . اما ، بطور کلی ، برای هر نیم کیلو وزن خود ، ۱۲ کالری در روز احتیاج داریم . البته ، خانم ها ، بخاطر اینکه بدنشان توانائی بیشتری برای حفظ نیرو و انرژی دارد ، احتیاج به کالری کمتری نسبت به آقایان ، خواهند داشت . بدین ترتیب که ، مردی با ۷۵ کیلو گرم وزن ، اگر خانه نشین و بی حرکت باشد ، به ۲۴۰۰ کالری در روز ، چنانچه حرکت متوسطی داشته باشد ، به ۳۰۰۰ کالری در روز و در صورتی که خیلی فعال باشد به ۵۰۰۰ کالری در روز احتیاج دارد . اما ، اگر خانمی در حدود ۶۰ کیلو گرم وزن داشته باشد ، اگر کم حرکت باشد ، به ۲۰۰۰ کالری ، با حرکت متوسط به ۲۴۰۰ کالری ، خیلی فعال به ۳۰۰۰ کالری ، باردار (در آخرین ماه های بارداری) به ۲۴۰۰ کالری وزن شیرده ، به ۳۰۰۰ کالری در روز نیاز خواهد داشت . در این صورت ، هر زن و هر مردی ، باتوجه به وزن خود و مقدار فعالیت که دارد ، برنامه ای برای غذای خود باید ترتیب دهد که کالری مورد نیاز بدنش را تامین کند .



## پروتئین هادر زیبائی خانمها معجزه میکند

از: دکتر گیلورد هاوزر  
ترجمه: مهدی نراقی

پروتئینها اعجاز میکنند، پروتئینها، زیبایی هستند و این پروتئینها هستند که بشما زیبایی میدهند و شما از داشتن آن زیبایی، احساس غرور میکنید . آری از ریشه موهای درخشان شما تا انگشتان پاهای، هر سلولی از بدن شما احتیاج به پروتئین دارد. از نقطه نظر زیست شناسی، زندگی انسانی آنچه مربوط به این زندگی است چیزی جز پروتئین نیست یک رشته از زیست شناسی که بسیار جدید میباشد در شرف ایجاد است و این زیست شناسی از غذاهائی که ما مصرف میکنیم سلول زنده منبوعی میسازد.

این زیست شناسی جدیدی است که به کمک آن ما قادر خواهیم شد اسرار مربوط به تندرستی و زیبایی خودمان را بشناسیم. هر سلول بدن شما پروتئین میخواهد و این پروتئین باید از پروتئینهای کامل سرشار از اسیدهای آمینه باشد تا پروتئینهای مخصوص انسانی را بسازند خون شما، استخوانهای شما، عضلات شما، غده های بدن شما پوست شما، موهای شما، ناخنهای شما همه میخواهند موادی هستند که سرشار از پروتئین باشد. هر قدر شما کمتر آنرا مصرف کنید زیبایی شما رنجور خواهد شد. پروتئینها اساس معالجه زیبایی ما را تشکیل میدهند آنها تندرستی و زیبایی ما را بهریزی میکنند . صورت کاملترین پروتئینها این شرح است :

- ۱- وهریک از این پروتئینها دارای هشت اسید آمینه اصلی باسانی زیر است :
- ۱- لیزین ۲- لو سین ۳- ایزولوسین ۴- تریپتوفان ۵- فنیل آلانین ۶- ترئونین ۷- متیونین ۸- والین .
- شما میتوانیید نمایای عجیب و بیچیده آنها را فراموش کنید و فقط غذاهائی را که دارای این اسید آمینهها و در نتیجه پروتئین های زیبایی است بخاطر داشته باشید .
- ۱- شیر - بهر شکلی باشد: مثل ماست و یا شیر خشک .
- ۲- پنیر - پنیر تازه و یا نمکدار .
- ۳- تخم مرغ: تخم تمام پرندگان .
- ۴- جگر: گوساله و گوسفند .
- ۵- ماهی های دریا که سرشار از یود هستند .
- ۶- مرغ و جوجه که کم چربی باشد .
- تمام این پروتئینهای کامل همانطور که شما را بسوی زیبایی رهبری میکند و شما بدست می آید .
- این پروتئینها کلید معجزه آسائی است که شما را بسوی زیبای رهبری میکند و شما باید حداقل در روز یک وعده از آن بخورید . این غذاها سرشار از اسیدهای آمینه و دارای لیزین هستند و شما میدانید که لیزین چقدر برای زیبایی شما اهمیت اصلی را دارد . لیزین در اثر قدرت بیوسنتیاتی که دارد مقدار پروتئینهای حیویات کم قیمت را بالا میبرد .

۸۸ در صفحه ۸۸



## ورزش

### با یک توپ فوتبال و ده دقیقه بازی و ورزش در روز اندامی موزون و متناسب بدست آورید

#### دکتر سلطانی

کشدگی و تناسب قامت و لاغری عضلات و اندام در عهد ما یکی از آتوهای بزرگ و برنده زیبایی و دفریبی بشمار می آید و بهمین جهت اکثر بانوان پیوسته مترصد و مراعف وزن بدن و تناسب عضلات و اندام خود می باشند و در راه رسیدن به هدف حاضرند به رژیم های غذایی بسیار سخت تن در دهند . در حالی که گرفتن رژیم غذایی و خودداری از صرف بسیاری از خوراکی ها اگر با اطلاع و وی دنی همراه باشد ممکن است کسالت و بیاماری های گوناگون را موجب شود .



بهمین جهت بهتر است بجای داشتن رژیم غذایی بسیار محدود و دشوار به ورزش و گردش و پیاده روی پرداخت تادر ضمن لاغری و تناسب اندام ، سلامتی و شادابی طبیعی بدن محفوظ مانده و به نوبه خود زیبایی های طبیعی و خدادادی را بجلوه و نمود در آورد .



بقیه در صفحه ۸۴

## زیبائی و بهداشت

### نقش پوست در بدن و راهبائی برای اینکه پوست هر چه شاداب تر جلوه کند

پنجاه سال دارید پوست شما در حال تحولات خیلی تدریجی است و از چربی آن کاسته میشود . چه مدت پوست شما در مرحله طبیعی باقی میماند ، بستگی به طبیعت ، خوش شانس و توجهی که از پوست خود میکنید دارد . این تحول طبیعی در عدهای پوستی بوجود می آورد که مخلوطی از پوست خشک و پوست چرب است . در نتیجه عدهای در عین اینکه از جوش های چرب ناراحت هستند زیر چشمشان هم در اثر خشکی پوست چروک میخورد . معمولا پوست چرب کلفت تر ، دارای منافذ درشت و براق است . به آسانی جوش میزند و دارای نقطه های سیاه است در عوض دیرتر پیر میشود . پوست خشک ، نازک ، بوداری میخورد ولی در عرض کمتر جوش میزند و برعکس پوست چرب برای حفظ توازت خوب است . پوست طبیعی یا نرمال بهترین پوست هاست ولی هر سال مقداری از چربی خود را از دست میدهد . بنابراین توجه داشته باشید که پوست شما دارای وضع خاصی نیست و هر قسمت آن باید مطابق وضع خاص خودش رفتار شود . کمتر کسی ممکن است دارای پوستی باشد که در تمام قسمت ها یکسان باشد . برای تمیز کردن پوست ، بیشتر متخصصین عقیده دارند که صابون بهتر است . ولی

تمام بدن شما از پوست پوشیده شده است ولی مثل اینکه آن مقدار کمی که روی صورت شما را می پوشاند برای شما اهمیت بیشتری دارد ، اینطور نیست ؟ پوست صورت شما نماینده بقیه پوست بدن شماست ، به زیبایی و زشتی شما کمک میکند و سن واقعی شما را نشان میدهد . پوست بدن انسان عضو فوق العاده پیچیده و غیر مشخصی است و اغلب بین متخصصین پوست برای زیبایی و بهداشت آن اختلاف عقیده است . تنها چیزی که همه آن ها قبول دارند میزان خسارتی است که آفتاب و نور آفتاب روی پوست بوجود می آورد ، هر چند ممکن است خسارت آفتاب بعد از چندین سال ظاهر گردد . مادر این مقاله سعی کرده ایم از عقاید متخصصین با تجربه استفاده کنیم و آنچه مسلم است اگر از پوست خود خوب مراقبت کنید ، صورت شما جوان تر و شاداب تر خواهد بود . بنابراین اولین نکته ای که باید به آن توجه کنید این است که پوست شما یک عضو زنده ای است و لوازم بهداشت و آرایش و فونون مختلفی برای نگهداری از آن وجود دارد ، بعد سعی کنید از لوازم مختلف استفاده کنید و نتیجه اش را آزمایش کنید . قبل از هر چیز از انواع مختلف پوست صحبت میکنیم . همانطور که شنیده اید پوست ممکن است چرب ، خشک و یا طبیعی باشد . ولی اگر شما بین بیست و

بقیه در صفحه ۸۴

## رموز زندگی

### ماهی خوب را چگونه میتوان تشخیص داد؟...

#### حالا که فصل رواج ماهی است ، با این ماده غذایی خوب ، بیشتر آشنا شوید ..

گوشت ماهی - بخصوص ماهی شور و خوشرنگ باشد ، کهنگی ، این شفافی و دودی - غذای بسیار خوبی است . ماهی های لاغر در حدود دو درصد مواد چربی دارند و بهتر هضم میشوند تا ماهی های چرب که دارای ۲۵ درصد چربی هستند . پس بهتر است ماهی لاغر را سرخ کرده و ماهی چاق را آبپز یا پخته میل کرد . ماهی دارای مقدار زیادی از ویتامین های "آ" و "ب" و "ا" و منیزیم ، فسفر و مواد مفید دیگری است . چون گوشت ماهی بسیار زود فاسد میشود باید دقت کامل در تازه بودن آن کرد . ماهی تازه را از روی این علائم میتوان تشخیص داد :

۱- صورت ظاهر ماهی ، باید شفاف

بقیه در صفحه ۸۱





# چند سالاد نو و ابتکاری

## سالاد نخود سبز و لوبو

مواد لازم برای ۴ نفر :

یک قوطی نخود سبز - معادل یک قوطی و  
نصفی سبزیهای مختلف دلخواه - ۲ عدد سیب  
زمینی - یک عدد خیار - یک عدد چغندر قرمز  
که پخته شده باشد «لوبو» . یک عدد تخم مرغ -

مقداری روغن زیتون خالص و نمک و فلفل .

طرز تهیه :

نخودها و سبزیها را با هم مخلوط کنید . سیب  
زمینی را پوست بکنید و بپزید . چغندر را هم  
به قطعات کوچک تقسیم کنید . سپس خیار را  
پوست بکنید و با تخم مرغ همه را با هم مخلوط  
کنید . برای چاشنی به آنها روغن زیتون و

نمک و فلفل بزنید .

## نخود سبز و ماهی

مواد لازم برای ۴ نفر :

یک قوطی بزرگ نخود - یک قوطی تن (نوع ماهی است) که به آن روغن زیتون و





### سالاد نخود سبز و خیار :

مواد لازم برای ۴ نفر :

یک جیمه بزرگ نخود - یک عدد خیار - یک

بقیه در صفحه ۸۸

اطلاعات بانوان - صفحه ۲۱

طرز تهیه :

کوچه فرنگی را قطعه قطعه کنید و به آنها نمک بزنید و مدت ۳۰ دقیقه بگذارید که آب آنها خارج شود. سپس نخودها را با سس مخلوط کنید و به کوچه فرنگی‌ها بیفزایید. آنرا کمی گرم کنید تا جا بیفتد و میل فرمائید.

### سالانخود سبز و کوچه فرنگی

مواد لازم برای ۴ نفر :

یک جیمه بزرگ نخودسبز - ۸ عدد کوچه فرنگی - سس و نمک .

زده شده باشد . یک عدد پیاز - نمک و - قدری خامه .

طرز تهیه :

پیاز را پوست بکنید و با تن مخلوط کنید، سس به آنها خامه بزنید . نمک و فلفل را موش نکنید . حالا لوبیا یا نخودها را مخلوط بند و بتن بیفزایید .



# پزشک مادر خدمت شما



## تعداد اسپرما توزوئید

### و تخمک

دکتر لطفا به این سؤال علمی من جواب دهید. چرا در برابر یک عدد تخمک زن، میلیون ها اسپرما توزوئید مرد قرار دارد. و منظور از این همه اسپرما توزوئید چیست. و اگر قرار است یک اسپرما توزوئید فقط مرد با یک عدد تخمک زن لقاح کند، فایده این همه اسپرما توزوئید چیست و آیا اینها بیسوده بوجود آمده اند؟

بطور کلی تعداد اسپرما توزوئید در هر انزال در حدود صد میلیون عدد میباشد، ولی از این تعداد فقط یکبار وارد تخم می شود، و باعث به وجود آمدن جنین میگردد. مطالعات چند سال اخیر نشان داد که اسپرما توزوئید ها دارای دیاستازی هستند که وجود این دیاستاز برای لقاح اهمیت زیادی دارد. هرچه تعداد اسپرما توزوئیدها زیاد باشد، بهمین نسبت مقدار دیاستاز زیادتر و احتمال آستنی بیشتر خواهد بود. پس ملاحظه میفرمائید که در خلقت چیزی بیسوده و عبث بوجود نیامده است. «هودیتی» چائی که از اولاد جلوگیری میکند

دکتر جنی قبل از این شما نوشته بودید که اخیرا در آمریکا زنها چائی دم کرده میخورند و دیگر آستنی نمیشوند آیا واقعا این موضوع صحت دارد، و آیا دانشمندان در این باره تحقیق میکنند و ممکن است روزی در دسترس مردم جهان قرار گیرد؟

برای اینکه در مورد این چای قدری بیشتر توضیح دهم، بدنیست بدانند که پرفسور «توزف کوه» همکارانش از دانشگاه ایندیانا ای آمریکا ضمن مطالعات خود در آمریکای جنوبی متوجه شدند قباثلی در ناحیه عقب افتاده پاراگوئه سالیهای متضادی بادم کردن نوعی چای از بارداری جلوگیری میکنند! این چای که نام «هودیتی» نامیده میشود، تا ۷۸ درصد از بارداری جلوگیری میکند. پرفسور مذکور مدت ۲ سال در این مورد تحقیق کرده و هم اکنون نیز این تحقیق را ادامه میدهد. و هیچ بعید نیست که روزی سواره و ماده فعاله این گیاه در دسترس مردم قرار بگیرد.

### رگل و کم خونی

آیا مقدار خونی که در ماه از یک زن دفع میشود او را کم خون نمیکند؟  
مقدار خونی که در موقع رگل از یک زن دفع میشود، در حدود ۵۰ تا ۱۲۰ گرم است. این مقدار بتدریج بر اثر انقباضات عضلات رحم از زن خارج میشود به آسانی نیز لخته نمیکردد. ریهیمرفته با خارج شدن این مقدار خون هیچ آسیبی به زن نمیرسد، چون پس از خونریزی بدن، بلافاصله این خون را میسازد و کم خونی پیش نمی آید، مگر خونریزی خیلی زیاد باشد.

## در چه مواقعی جایز است؟

با مطالعاتی که در کشورهای پیشرفته انجام گرفته، یک چهارم آستنی ها عمدا و یا خود بخودی منجر به سقط جنین میشود. موضوع سقط جنین امروزه یک مسئله جهانی است، برای اینکه در بعضی از ممالک چون انگلستان و سوئد سقط جنین آزاد اعلام شده است، و در بعضی دیگر از ممالک چون روسیه شوروی، از سال ۱۹۲۰ سقط جنین آزاد اعلام شده، سقط جنین در کشور ما طبق قانون قدغن است، و جز در ندرت بعضی خانم ها که دچار بیماریهای قلبی و کلیوی هستند، و یا به بیماریهای خطرناکی دچارند، که آستنی ممکن است سبب شدت بیماری و یا از بین رفتن مادر شود، با نظر شورای پزشکی ممکن است سقط جنین صورت بگیرد. ریهیمرفته سقط جنین و کورتاژ های مکرر، برای سلامت مضر میباشد و باید حتی المقدور سعی کرد از سقط جنین جلوگیری نمود.

## زبان قاچ قاچ

چرا زبان بعضی ها قاچ قاچ میشود، آیا این يك عارضه است؟  
زبان قاچ قاچ که ممکن است شبیه برگ یا مثل مغز باشد، در نزد بعضی از بیماران مخصوصا مبتلایان به مصلکت-حصیه - سیفلیس دیده میشود. ولی اغلب زبان قاچ قاچ مادر زائی است و هرگز آستی نمیشاند. شاید در بروز این ناراحتی کمبود ویتامین ها مخصوصا گروه ویتامین ب هم موثر باشد. علیهذا اگر علت زبان قاچ قاچ بیماری مثل مصلکت و غیره نباشد، باید آنرا معالجه کرد، و در غیر اینصورت مصرف ویتامین ب تا حدودی موثر است.

## سقط جنین پزشکی

دکتر سقط جنین بوسیله پزشک

## علل استفرغ نوزادان

چرا بعضی از نوزادان استفرغ می کنند و علت آن چیست؟  
گاهی نوزادان در ساعات اول بعد از تولد، ترشیح مخاطی با رگ های خون استفرغ میکنند. گاهی بندرت این استفرغ بعدا نیز ادامه دارد. استفرغ در دوره نوزادی علامت نسبتا شایعی است، و در اکثر موارد فقط به علت تغذیه بیش از حد ایجاد می شود. ریهیمرفته استفرغ نوزادان خطری ندارد، و خود بخود برطرف میشود. گاهی هم هواخوری و به شیردادن سبب استفرغ میشود، و حتی باعث دل درد و نفخ میگردد. ولی بطور استثنا هم ممکن است مری یا معده ناراحتی داشته باشد. در هر صورت اگر استفرغ ها ادامه یافته و یا شدت پیدا کند، باید نوزاد را به پزشک نشان داد.

## جلوگیری از بارداری

زنی ۳۱ ساله هستم و مدت دو ماه است از قرص جلوگیری از بارداری استفاده میکنم، من مختصر سنگینی در سینه های خود حس میکنم، آیا این عارضه مرا بعدا ناراحت خواهد کرد، و به عقیده شما باید مصرف قرص را ادامه دهم یا نه؟  
طبق آمارهایی که سازمان جهانی بهداشت منتشر کرده، تقریبا ۱۰ درصد خانمهایی که قرص مصرف میکنند، ممکن است پستان هایشان بزرگ شود و ۱۰ درصد هم از کوچک شدن سینه ها شکایت داشته اند، بطور کلی در ماه اول در نزد بعضی از خانمها مختصر درد و سنگینی پستانها ممکن است بروز کند، البته بعضی از اشکال قرص ها در بزرگ شدن سینه ها موثرند، بهمین دلیل برای خانمهایی که دارای سینه های کوچک هستند، بهتر است میخوانند از قرص های جلوگیری از بارداری استفاده کنند بهتر است از انواعی تجویز شود که استروژن بیشتری دارد.

## رژیم غذایی بیمار مسلول

مدتی است پدرم مسلول شده است و با اینکه او را معالجه کرده ایم، معذک در منزل بستری و تحت رژیم است. ممکن است خواهش کنم بفرمائید پدر من از چه غذاهای و ویتامین هایی باید استفاده کند؟  
در رژیم غذایی بیماران مسلول، امروزه تغییراتی داده شده است. بطور کلی باید به مواد پروتئین (سفیده های) مواد معدنی، و ویتامین غذا توجه دقیق کرد. تجویز ویتامین ث بطور اضافی لازم است، چون ثابت شده که در نزد افراد مسلول ویتامین ث مواد غذایی و سبزی و میوه برای بدن کافی نیست، و باید بطور مصنوعی مقدار قرص ویتامین ث مصرف کرد. مقدار ویتامین های گروه ب را نیز باید بیشتر کرد، ولی جالب است که بعکس سابق هیچ زومنی ندارد مقدار زیادی ویتامین د۵ مصرف نمود.

## روابط زناشویی وزایمان

تاچه مدت پس از زایمان باید روابط زناشویی انجام بگیرد؟  
در زمان سابق مخصوصا در بین بعضی از قبائل در آمریکای جنوبی و آفریقا رسم براین بود که روابط زناشویی بعد از زایمان تا ۲ سال یا بیشتر ممنوع میشد، و زنان بچه دار تا مومنی که به بچه شیر میدادند، حق نداشتند با شوهران خود رابطه داشته باشند، ولی مطالعات سالیهای اخیر نشان داد که روابط زناشویی حداکثر تا ۶ هفته پس از زایمان باید ممنوع باشد، چه در این دوران استراحت و اقدامات آمیزشی درونی زن به حالت نخستین خود باز میگردد، با توجه به اینکه پس از تولد کودک دهانه رحم قدری باز میماند و پیدایش عفونت امکان پذیر است، لذا بهتر است تا ۶ هفته این روابط وجود نداشته باشد.





## دکوراسیون

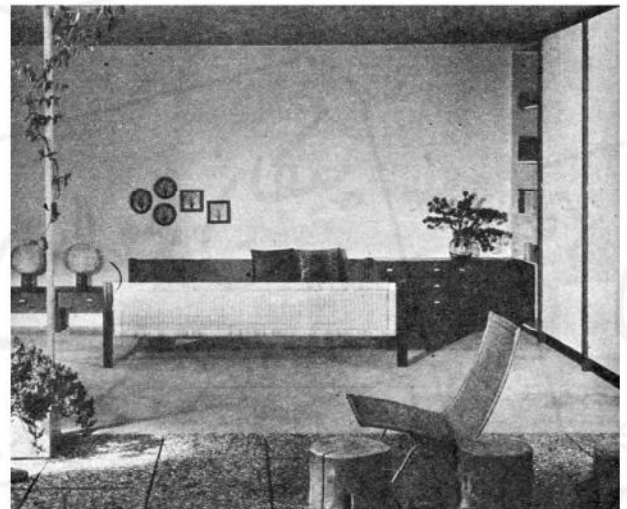
چگونه میتوانید

روح تازه‌ای

اتاق خود

بخشید

در این هفته دوطرح جالب برای  
 بشن اتاق پذیرایی و نشیمن ، اتاق  
 نواب برایتان انتخاب کرده‌ام .  
 بونه‌ای از تازه ترین مدل های  
 پل نیز در اینجا بنظرمان میرسد .  
 مه خانم ها با بکار بردن ذوق و  
 ابتکار میتوانند اتاق های خود را  
 شکل تازه و جالبی بیاریند و روح  
 ازهای به آن ببخشند . نحوه  
 راز دادن قاب ها بر جلوه اتاق  
 میفزاید .



# دیزبای جوازبان...!

**اگر دلتان میخواند ، بصورت جدی یا شوخی بدانید یک اژه‌ده‌خترهایی خوشش می‌آید ،این مقاله را بخوانید!**

**بنظر او، من چگونه م؟!**

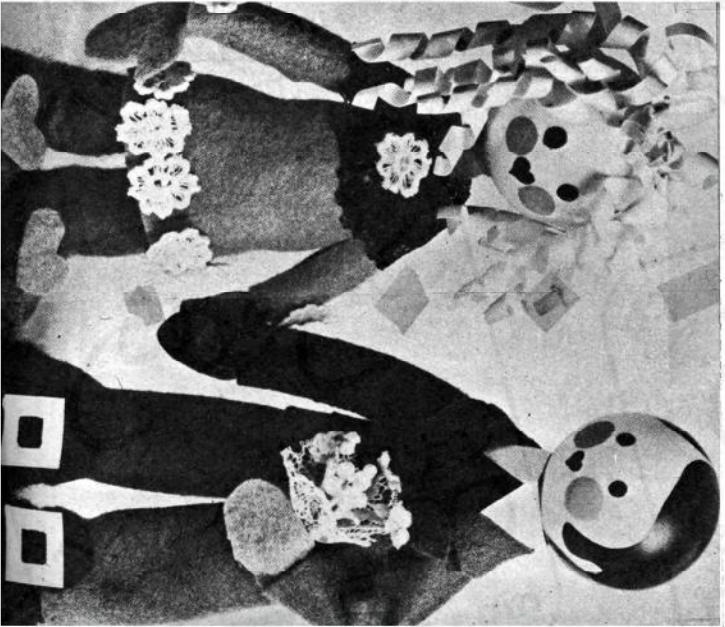
آیا بسره دنیا به زمانی موروه هیکل یک بنسوس که بین آنها را الا میرود . مثل امان از کفرهای پادشاه سیزده که به دنیا دن فرجه دارد و دزده‌نمید و بلورده‌نمید اما برای آرایش کجسوزن یک دختر چالب است زیبای نهار دیکه آهه را باید چکمه هستی برینازی می‌اندازد .  
 در صورت بهم‌خوردن ، راجت و قفل پادشاه می‌ماند و سرب‌شیرد . یک دختر عامه برای رفتن که موهامان به اراچیکانه میرود ، از روی محله می‌ماند برای سرب‌شیران سنگد ، این محل دهنی برای سرب‌شیران سنگد ، این محل می‌باشد ، طریقت زناه نهارده و بسرها املا به ایسا توحه بنکسند .  
 دخترهایی که با آسهای بلند می‌نهندند و جلی بلند صحبت میکنند ، فرجوت می‌نهندند .  
 مرد توحه بسرها قرار گیرند ، مجین جگر .  
 منی که قبل از ریخت گلهات ریخت سنگد و چکمه و کلاهات ریخت گلهات ریخت سنگد ، ریخت گلهات ریخت سنگد ، ریخت گلهات ریخت سنگد .  
 پس با این نتیجه می‌رسیم که اگر دختری می‌خواهد طول توحه بسرها باشد ، باید در ورله اول دیزب بر سر پادشاه ، سبت به سرب‌شیران را دارد و این پادشاه ، توحی آرایش کند که همه موجه آرایش می‌شوند ، توحی آرایش کند که همه موجه آرایش می‌شوند ، توحی آرایش کند که همه موجه آرایش می‌شوند ، توحی آرایش کند که همه موجه آرایش می‌شوند .  
 و مویش صحبت کند و حرکات زننده از او سر برد .  
 دختری که تمام این اعمال را دانسته باشد بطرف هر بسری آینه‌آل است .

### آداب معاشرت

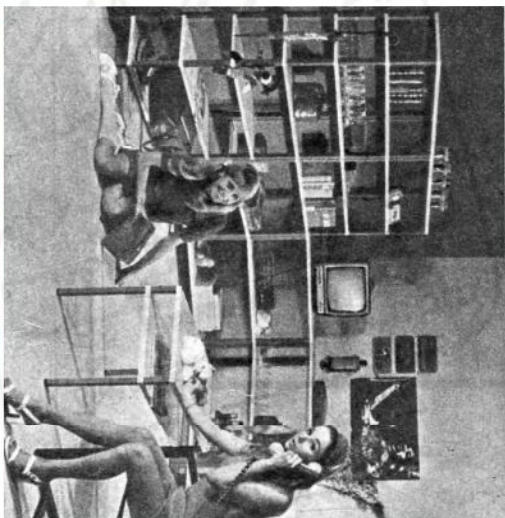
### تلویزیون

• صحبت کردن در مواقع تلویزیون نرئازگی است ، چون ممکن است عداوت در آن جمع باشد که تلویزیون ناایسته باشد ، و با به برنامه مورد بحث برخورد باشد .  
 • وقتی دوستی برای دیدن شما به سرخان می‌آید ، اگر مشغول

در حالت با نتیجهای برعکس آنچه می‌خواستید .  
 یعنی من مهمان خوبی که در بیست دهنی بسرها را جگه میکند اگر ناایسته بود و تلفظی بود است همان استعاره چه پادشاه به چه قیانه و خست ، فیصلان اینکه چه پادشاه به چه قیانه و سترز هیکل پایند ، بطرف برای دختر موددی مشکل پایند . چون اگر این مودد ، رعایت نمیکند . مرچه شد می‌تواند ، سارلان‌بازی دراز ایکنه دختر که روز باشد ، سارلان‌بازی چخت سنگند .  
 گران بودن یک دختر برای با بسرها چالب نیست . اگر دختری







# زیبادر زمستان

## باز نجات توجیه کنید

زیبادر زمستان برای اسهال ، تب شدید ، یخزدگی و آزارهای بد روز نیست . زیبادر طبعاً پوست پخت دارد ، و طافت ، در درجه اول صورت زیبا و پوست سالم و با طراوت داشتن مستحق مسخیم به تندیه خوب دارد .

پاک بر نامه غذای مسخیم تا تیر و زبانی در پوست شما خواهد داشت . تا اندازه‌ای که می‌توانید خود تازه مصرف کنید ، هر روز مسخیم بنویزید . آب برای شما لازم است . هوای تازه پوست پخت شماست . شبها تا هوا آلوده سرد نباشد ، به‌دوره اتفاق را کمی باز بگذارید . به‌طور مداوم هوای تازه را در کارببره و در جریان هوای سرد بنویزید .

دقتی هوا کمی سردتر شد و محمود شدید بجزیره را بنویزید ، با روزی یک‌بار مسخیم بنویزید و دو تا مسخیم بخواهید هوای اتفاق را تیر بگذارید . هنگام نوشتن کردن بخاری های منزل ، برای سالم نگه داشتن هوای اتفاق ، فلانترین بانه طرف آب جوش روی بخاری را فراوانی تازید .

تیر در زمستان تیر چون تابستان انجام می‌گیرد ، این مقدار از وقت شکی هوا کثیر است . اتفاق های گرم و شلخ و حرکات کند باعث زیاد شدن عمل برف می‌شود .

عرق کردن است هر کس در عرض ۲۴ ساعت یک یا نیت عرق از پیش خارج می‌شود ، دل این مقدار قابل کنترل است .

در مورد کنترل عرق بدن دو غده مسئول هستند :

۱) Eoctrine gland در تمام قسمت های بدن

۲) غده در صفحه ۷۸



بیشتر قهوه‌ای - بشنی - بسیار جالب است . همچنین یک پیراهن زیر باطلوار از پارچه گلدار به رنگ‌های روشن - جنس این پیراهن‌های زیر از باطن کسی است....








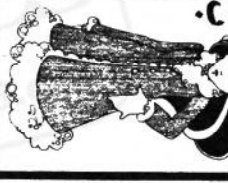


\* شما که از لباس‌های مدنی استفاده می‌کنید ، بهتر است لباس زیر خود را نیز از انواع لباس زیر مخصوص مدنی انتخاب کنید . در این تصویر نمونه‌هایی از لباس‌های مخصوص مدنی را می‌بینید که در رنگهای





## یاد مسابقه جالب و ابتکاری

### جایزه بر ای سلیقه شما!

گروه اول	گروه دوم	گروه سوم	گروه چهارم
الف 	الف 	الف 	الف 
ب 	ب 	ب 	ب 
ج <b>بدون کلاه</b>	ج 	ج 	ج 

یک بخش خوش اندام و موزون را در نظر بگیرید، و از میان چهار گروه پوتانی که هیچ آورده‌ایم، آنچه را بزرگ‌ترین انتخاب کنید، و با ذکر آن الف یا ب یا ج و هر یک از گروه‌های چهارگانه، انتخاب خود را برای ما بفرستید...  
برای آنکه از این امتحان سلیقه خودتان مجامعت نمایند، بمانید، به‌مکرم توجه، به دوفور از کسانی، که بهترین جوابها را داده

## بیمت جوانان

### بانی صحبت دخترهای

### دانشجو در

## مدارس عالی دختران

خانمها: سرزادفرهی، شهناز استیگن، شهلا رضوان، کورسینک طاهری، اکرم میرصفا، فرشته مجیدی، گلناز حبیبانی، فریادسوده پویجی، دریندختی، الهیا سیدمی‌پور، زاده خرمچاهی، زهیده خرمی، زالی‌نیا، وها نوراندخت زبیرزاده، پروانه خانی، وها زکی خانی، کتی واهی، زری پاک بزادی، فری مددوی، پروانه فریسی، فانی پور شریعی، فایزه بیستی، فایزه قزوینی، بنیسی نانی، شهلا سیدی، فایزه قزوینی، عفت ادینی در کشوری این هفته از مدرسه عالی دختران شرکت دارند.

چون همه زده‌ی از خانمهای شرکت کننده را به زبان شوهردار تشکر می‌کنند.

بخت را به تحصیل و خیرخواه می‌کنیم. از تحصیلات عالی داران!

می‌بینید: زن تحصیل کرده دست نگری بیشتری پیدا می‌کند، و باطلی توانی بیشتری باشی خوش دارد. مادر خوب نهمه‌های خواهد بود، و مشکلا و موانع زندگی را خیلی پیش از یک زن کسواد درک می‌کند.

با تمولانی که در جامعه ما صورت گرفته، مشکل زنان را با تفصیلات حلشده، به جامعه توارید ما هم‌نش مردان هستیم. ما باید برای خوشی از نسبت مردان، تفصیلات را حل کنیم. از خانمها گلنوشه از آناه تحصیل و خانه‌داری، و به کاری نیز اشتغال دارند، این سه سهولت را یکجا چگونه تحمل می‌کنند؟

با این سه سهولت خوش بخوشید. رسیدگی می‌کنیم. زن خدام زبیرزاده می‌گوید: یک زن نمی‌تواند هم تحصیل کند و هم مادرزندی. یکی خیراوری خوش رسیدگی نباید. یکی دیگر از خانمها می‌گوید اگر زندگی تلخ داشت همه چیز ضمنی است. یعنی از اتمام هالی که تحصیل داشتگاهی همانند از هر هفته چند روز از وقت خویش را صرف آرایشگاه، روفن و به خانمها و گراژدین در می‌نمایند. ولی این بجای رسیدگی باین امور تنها تحصیل می‌کنند.

## معجزه یک عکس

داستان هفته



ترجمه: خجسته

کسی است از خنده رودی می‌شنیدید  
- باید الان حدود صد سال داشته باشد، این تپیل عکسها و آرایش مومرپولت به والسهای وینر است.  
- نه آقا او صد ساله نیست، هم سن من است.  
- که ایطور!  
او پتیل خارجی می آمد، بناید آمریکائی بود.  
- بهر حال، هر سن، و سالی داشته باشد، یک دختر شریف و دوست داشتنی است، ولی پتیل می آید از شما بزرگتر است، یعنی از شما رسیدیتر و بهترتر است.  
- عده‌ای او را زیبا می بینند، و عده‌ای برعکس تصور می‌کنند خیلی ممنوعی است.  
- به قیافه‌اش، من آید که از ده ام یک نمونه ارزنده از کار من است، و همین

اگر به عاها سرتیروت بروید، در وینرین یک مغازه عکاسی، بین دو مغازه سیگار فریسی و کلاه دوزی، عکسی از من خواهند دید.  
من هرروز برای دیدن آن صحت‌ها جلوی پنجره مغازه می ایستم. تفکلی این عکس مرا بعد چون عسائی می‌کند. آیا واقعا من خوشگل بودم؟ مسلما نه.  
آنجای پشت شیشه با عیوه و باز به هر که رد می شد، لبخند می‌دادم. لبخندی که یک رفیق دندان‌های زیبا را نمایان می‌داد، یا موهای سبزی رنگ بلند و تاب دارم که روی شانه‌هایم ریخته شده.  
هرچنگاه بی‌اجل مغازه میرفتم و به صاحب مغازه می‌گفتم یکی این عکس را از پشت وینرین برمی‌دارد؟  
صاحب مغازه می‌گفت: «مهرجوت، و همین صاحب مغازه می‌کند، از کار من است، و همین یک نمونه ارزنده از کار من است، و همین





یك زن باید حس و مادر خوب باشد ، نه اینکه تصمیمات غامذهادانه بنماید و زودگی بی سربست و در هم ریخته بنماید .  
 خانم فریبا شاهه میگوید : بطور کلی در خان آزدایی كه خان و كودبازی آن هم تحصیل است و هم كار اجناسی ، بواسطه فرزان است .  
 ولی خانها معتقدند كه كار میكنند و استقلال عالی بیشتری داشته باشند ، و علت تحصیل عالی نیز همین دلیل است .  
 یا عملی بنماید كه كنگ هزینه زندگی هم خویش باشند یا اینکه در ضلعی كه دارند بوفیتهای عالی مناسبی روی كسب کنند .

معتقدند كه در صورت فرزندان ما كه از نسل جدید هستند ، چشم بسته و بی مطالعه شريك زندگی انتخاب نمیكنند ، همین دلیل ما با معاشرت دختران و پسران موافق بودم زیرا نظر خورما یا هم به موافقه ؟  
 خیر ... ازین زن را نالین می آورد .  
 راجع به مد سوال میكنم...  
 میگویند : در دانشگاه باید كت و شلوار بپوشیم .  
 و كنگار شبانه میگوید با بلند کردن و كودان كه زن لباسا بپوشند مخصوصا خانها را زشت كنند ، ولی داین را كسی در زمستان بپوشند .

خانم زاه خرم شاهی میگوید بنده من تحصیل دانشگاهی بودم ، مندمه كه الان خیلی بهتر سیال در دانشگاه میگویم تا قبل از تحصیل عالی مثلا روانشناسی كنگ زیادی بریدگی يك زن امروزی در اداره امور فرزندان می بینند .  
 خورما خانها قبول دارند كه بچه مادر احتیاج دارد و این امر در مرحله اول قرار گرفت ، بنده خانها دانشگاهی و پاسن...  
 و باز خود خانها معتقدند كه زن و مرد كه حقوق برابر دارند ولی در خانه و محیط خانه مرد هنوز مرد است و زن باید بایستد .  
 تحصیلات دانشگاهی همسرش نبود ، او باید باغیاری كند .  
 از دختر خانها سبای ازدواج نكره مدرسه عالی دختران تبرسم :

## هینگی نهیلدی نه ما كسی

### آنچه ستارگان محبوب شما درباره مد گفته اند :

عمر شریفه : مد ما كسی بهتر است .  
 چون پوشیده و باوقار است .  
 اله بانوان : بنده بی را دوست دارم ، چون ما كسی هم ظاهر مد سوكی بود ، ما كسی هم خیلی جوی زبانه است ...  
 رونا باوانوز : منی و ما كسی هر دو مد های خوشی نمی آید ، اما از منی اصلا خوش نمی آید !  
 زان - با بلبلانوف : ما كسی فقط دارم ، چون میبایم تا دوستا دیگر دوباره منی مد خواهد شد !  
 یا سینه باندا : باحال آنها كسلكا پوشش مویسه : منی هستی ، ما كسی ما كسی ، مرسه عالی هستی ، ما كسی دانا در حال تغییر باشم ، و كنگ موی ها كنگ : من فقط مرقار مد منی هستم ، اینم ، موزماناست .  
 مد جوانان است ...  
 خانانوز : بطور من ، مد ما كسی يك كلاه كنگنه است !  
 سوفیا اوروز : منی در ظاهر مد سوكی بود ، ما كسی هم خیلی جوی زبانه است ...  
 رونا باوانوز : منی و ما كسی هر دو مد های خوشی نمی آید ، اما از منی اصلا خوش نمی آید !  
 زان - با بلبلانوف : ما كسی فقط دارم ، چون میبایم تا دوستا دیگر دوباره منی مد خواهد شد !  
 یا سینه باندا : باحال آنها كسلكا پوشش مویسه : منی هستی ، ما كسی ما كسی ، مرسه عالی هستی ، ما كسی دانا در حال تغییر باشم ، و كنگ موی ها كنگ : من فقط مرقار مد منی هستم ، اینم ، موزماناست .



دو كده بهتر ، ممكن است شماره تلفن را بهم بدهید ؟  
 - برای چی ؟  
 - خوب معلومه رنگ ، برای این كه باار يك قرار ملاقات بگذارم .  
 - ستانسه نمیتوام این كار را بكنم چون با او قول داده ام .  
 - اما او بران امر از من ناراحت نشود با بنید . پس آرتیسی را بهم بدهید كه برایش نامه بنویسم .  
 - او بزرگ منزل كی زندگی میكنم .  
 - پس آرس منزل خودتان را بهم بدهید .  
 - ستانسه این كار را هم نمیتوام بكنم ، طرف بر رفت ، تبرسم او را دیگر نیبم .  
 - نمیتوام تنها يك ككك بشناسم ، از او تبرسم ، اگر مال بود نورا شما را همین جا ملاقات كنم .  
 - خانم يكیما منتظره ، پس زحمت بكنید باو بگویند كه اسم من كی است وقتی او رفت ، منی بكنم خیرشدم و كنگم .  
 - كی مال من است تو حق بشاری او را از چنگ من بیرون بیاوری .  
 - فردای آن روز ساعت جلوی مغازه بود ، من نش رفتم ، كنگ .  
 - اینطور معلومه كه قبول نكرده ملاقات كنم .  
 - نش منی كنگمه باخود كنگم دیگر بهتر است همه چیز را برایش بروی كنگم ، خوب نگاه كن چیزی نظر ترا جالب نمی كند ؟  
 - فقط بپوشانسی ، بنیم نكوت نرد باس بزدا یا يك وقت دیگر مرا خواهد دیدم .  
 - دیگر از مصابیت داشتم دیوانه شدم كنگم :  
 - او كنگت هیچ وقت ترا نخواهد دید .  
 - خیلی خوب منتظره كه منی خوبت را كردی ، وقت ترا سبگم ، حتما كار داری ، جدا حافظم .  
 - منالین رفتم را بختبدم ناراحت بودم صابش كرمم :  
 - كی شاید او میخواهد بیشتر را بچ تو بماند .  
 - و خشت دارد .  
 - راست منی ، خوب كنگم كی همه چیز را برابره خودم برات میگویم كه بهش منی .  
 - چطوره بلك كانه بریدم و آنجا صحبت كنگم .  
 - بد كی بیست .  
 - هر دو در خجیان برام انتابیم و در كانهای بزرگه مغازه شستیم ، مرا خجها همه چیز را برابره خودم برنگم ، هر خجها كی كنگت مرا بیشتر باو جلب میكرد .  
 - وشی ستانسه را رد می كند ، با او دعوا می كردم ، هر مكره وار ملاقات بیرونش میبستم .  
 - كنگش بركت من این عكس من نیست ، منی این عكس ، بنیم من های من منگی و كونه است ، چشمانم قهوه ای و دندان هایم ، درست است كه زبانت نیست ولی به من مریخی من نیست . عكس من هست كه اول دیده بودم ، رنگش كاكازور ، اما این حرفها هیچكدام دراز موثر نبود .  
 - برت عاشق كار كی است و موثر نبود .  
 - تار ای در كه ای بیبا میكنم . این عكس من یکی از هنر های اوست .  
 - كوت ، بد آری تغییر داد ، بو ها كی نام را بلند كرد ، رنگش را عوض كرد ، چشمانم را آبی كرد ، شكل منام را عوض كرد ، و علاوه آفتر من ستانسه كی منی كنگم .  
 - منی سینه من این عكس و من ، كی هستم ، من اولین مدل او برای این كار بودم ، وقتی روز اول عكس را دیدم ، از تعجب سرخام خنگ شدم ، بد كنگم .  
 - تو حق باری این عكس را دوستت بین بگذاری ، این عكس من نیست .  
 - این كی من است ، و هیچكس حق ندارد جلوی نمایش يك هنر را بگذرد . این بزرگترین بوفیته بر هنر كنگی است .  
 - هیچكس باحال نبوانست این كار را بكند .  
 - یعنی وقت ها از برت منتظر می شدم .  
 - وقتی میخواهد در كار مغازه كنگم بود ، نورا قبول میكند ، شاید بتوانم دل او را بچست او را واكوسم را از پشت و بیترین مغازه های بردارم .  
 - خجی از روز ها كه برت از مغازه بیرون رفت بود و من در آنجا جواب میدادم ها با میام .  
 - به این فكر اقدام كه عكس را بردارم و در جایی آبرو بچفم .  
 - وقتی خودم را به عكس رساندم ، نتوجه بردی شدم كه باحالیتی عجیب به عكس خیره شده . عكس را بر داشتیم و روی من گذاشتم .  
 - چندانچه بعد آن مرد داخل مغازه نشد .  
 - جوان و خوش قافله بود ، لباس های تیز و مریخی پوشیده بود ، كنگ .  
 - این عكس مریخی است ؟  
 - چطور كنگ ؟  
 - میخوام آنرا بخرم . این عكسنگون عكسی است كه تا بحال ندیده ام .  
 - به چشمانم نگاه كردم ، شاید بخواه شمامت من با عكس شود . ولی او العكس منو ستانسی عكس شده بود ، كه مرا منی دید .  
 - خیر آقا این عكس مریخی نیست ، او یعنی صاحب این عكس دلش میخواهد برونش بدهد .  
 - آرتیسی را روی من گذاشت و من نگاه كردم ، تا كنگان تمام آرتیسی ، او بریدم :  
 - مكر صاحب عكس زنده است ؟  
 - اگر میبایستید صاحب عكس چه





# بازارمد

مدلهای تازه و  
ابتکاری  
برای دخترها و  
خانمهای جوان

الگوی هر یک از این مدلها  
را میتوانید در مدت ۴۸  
ساعت تهیه کنید

در این دو صفحه ۱۰ مدل چالب برای لباس  
صبح و عصر و مهمانی بنظرتان می رسد . با  
توجه بنوع اندام و پارچه خود می توانید  
هریک از این مدلها را که بیشتر دوست دارید،  
انتخاب کنید .

مدل این لباسها از نظریات فشن ، دامن ،  
یقه ، آستین کاملا تازه کی دارد . با چرخ-  
کاری ، پایتون ، روسری ، آشپز ، کمر و  
دکمه می توانید بر تنوع این مدلها بیفزائید .  
الگوی هر یک از این مدلها را که دوست  
دارید ، می توانید در مدت ۴۸ ساعت تهیه  
کنید .

برای تهیه الگوی هر یک از این مدلها  
کافیست اندازه های دقیق بدن خود را : دور  
سینه ، دور کمر ، دور باسن ، قد بالاتنه ،  
قد دامن ، قد آستین ، دور گردن ، دور بازو ،  
دور مچرا بنویسید و با ۲۰ ریال پول نقد به  
آدرس اطلاعات بانوان بفرستید . آدرس  
دقیق خود را نیز در زیر نامه ذکر کنید .





فرستنده

ماجرا :

خانم ب - :

از تبریز

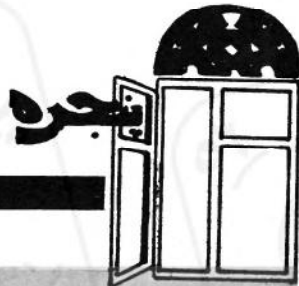
تنظیم از :

سیروس

آموزگار







برسدیم تو در خواب بود آره؟ من حرف زدمی همی از درگاه و اینور و آنور تقلا بیا بر سرید آن اطاف روبروئی  
مال سگوت گفتم نه قال دارا سگوت گفتم همه با کسب من گفتم نه همه و منی که دارا هم باهام کارداره  
بید گفتم کاشی برادر را بی بود و به اطافش نهادوست میدند چون ما برار خودمون اوستی گفتی ما داریم ولی دارا هم فلان  
گفت لابد روستا دیگر کارداره گفتم نه دارا هم که از آن است محفوفه از دست ما بی فایده آورده ایم بر سرید از درین یک  
دختر خانم و منم خانم و یک اما از فوفه شای رسند که می ما بر زرنگ گفتم عمر و زره عمر و زهر عموم ... گفت ما زهر عمر و زهر  
یک قسمت از نامه خانم ب - ح

# قلب گرم و بازوی یخ زده

های عشقی فراوانی داشتیم . ماجرا هائی بدون تمسید و فقط بر اساس يك خوش گذرانی موقت . از آن بعد با وجود تلاش مداوم دیگر آن دخترک را نزدیك نماندیم . مثل يك پری نامرئی يك لحظه در زندگی من ظاهر شد و دوباره ناپدید گردید .  
ظاهرا تفکر آرام من مدتی بطول انجامیده بود زیرا خواهشهایم فریاد زنان مرا تکان دادند و مجبورم کردند که بدخواه آنان در مرتب کردن اطاق ها کمک کنم .  
آنروز غروب وقتی بمنزل بازگشتم . سرو صدائی که از اطاق پذیرائی در حال کوچك مان بیجیده بود نشان میداد که مهمان داریم . ما معمولا بجز فامیل نزدیک با کسی رفتو آمد نداشتیم بنابر این مسلما یکی از افراد خانواده مهمان ما بود و هیچ اشکالی نداشت که من در جمع شان شرکت کنم .

بی هوا و بدون مقدمه در رباب کردم و داخل شدم ولی خانم چاق و سنی که آن بالا روی میل نشسته بود زن ناشناسی بود که من هرگز او را ندیده بودم اولین تصویری که به مغزم راه یافت این بود که کسی به خواستگاری من تشریح آمده است . همین دلیل سر فرود آوردم و گفتم :  
خیلی معذرت میخواهم من نمیدانستم که مهمان دارید .  
اما مادرم با آن صدای بم و مقتدر خود گفت :  
نه ... نه ، بنشین ناصر ایشان غریبه نیستند ... ایشان همسایه روبروئی ما هستند . لطف کرده اند و به دیدن ما آمده اند . بنشین همین جا بنشین .  
من ششتم و خانم بعد از همه آذربایجانی ها مرا بدقت مورد مطالعه قرار داد تا مطلبی برای آغاز صحبت جدید پیدا کند و بعد گفت :  
... ماشاءالله پسر تان خیلی دوست داشتی است ... منتهم يك پسر دارم . ولی الان

من توی رختخوابم جابجا شدم و گفتم :  
پدره راعقب بز . پنجره را باز کن ... تا من حوصله کنم و از جا بلند بشوم .  
خواهرم اطاعت کرد ... ولی وقتی کارش تمام شد ، از کنار پنجره ایستاد و فریاد زد :  
... آه ... نگاه کن نسرين ... پس بگو ... این حقه باز چرا این اطاق را انتخاب کرده ... نگاه کن ...  
... چطور مگر ؟  
... نگاه کن ... پنجره روبروئی را به بین ... هشی دو متر باهم فاصله دارند ... اینجا می ایستند و باهم درد دل میکنند ... چه شیفتنی ... بارک الله ... بارک الله ...  
خواهر کوچکترم هنوز وارد ماجرا نبود و ابلهانه پرسید :  
... باکی درد دل میکنند ؟  
... باکی ابله با من ، دختر تو چرا اینقدر ختنگی ؟ خوب معلومه با دختر همسایه ... پس بگو این حقه باز چرا هیجوقت از اطاقش بیرون نمایی ...  
اعتراضی کنان گفتم :  
... زیاد حرف نزن نسرين . من تاهمین الان که خودت راجع باطاق روبروئی حرف زدی ... اسلا خبر نداشتیم که آنجا اطاقی وجود دارد .

اما دروغ میگفتم ... من میدانستم که آنجا اطاقی وجود دارد و میدانستم که در آن اطاق دختر واقعا قشنگی زندگی میکند . دو سه شب پیش وقتی باطاقم آمدم تا بخوابم کنار پنجره رفتم . ناگهان قلم فرو ریخت . آنجا پشت پنجره روبرو يك دختر فوق العاده زیباییا مو های بلند بلوطی رنگ ایستاده بود ...  
وقتی مرا دید نیم نگاهي بطرف من انداخت و بسرعت بسوی رفتو ناپدید شد .  
عشق بدختر همسایه آنهم بانگهای از چهار چوب پنجره یکی از متداولترین عشق ها در میان پسر های ایرانی است و ظاهرا من هم از گزند این عشق برکنار نمانده بودم . اما باید نکته ای را هم ذکر کنم . من يك پسر دست و پاچلفتی و چشم و گوش بسته نبودم . پیش از آن ماجرا

سرازیر شدن بدمه . شاید همه ما همین آرزو را داشتیم و از هم خجالت میکشیدیم . او آهسته گفت :  
... حیف نبود ترا از دست میدادم ؟  
و زلفش سر بزیر افکند شاید هوس موژی گریستن او را نیز میازرد . سکوت بطول میانجايد و مهمانی سرد میشد . من فقط برای این که حرفی زده باشم تا سکوت بشکند ... گفتم :  
... اجازه دارم آنچه برای ما تعریف کردید ... بنویسم ؟  
... چه اشکالی دارد البته .  
بفرمائید این حاصل اجازه آنهاست .  
برایتان میفرستم تا در صفحه پنجره چاپش کنید . خواهی دید که ماجرا با پنجره ، بر ارتباط هم نیست :  
...  
در حدود دو هفته بود که بخانه جدیدمان نقل مکان کرده بودیم . همه اهل خانه راضی بنظر میرسیدند . چون برای هر کس در حد خودش استقلاللی محفوظ مانده بود . بجز اطاقی که برای پذیرائی ها تخصصی دادیم و اطاق وسیع تری که بقول آذربایجانی ها اطاق دم دست مان شد . يك اطاق خواب برای پدر و مادرم . يك اطاق خواب برای دو تا خواهر من نسرين و نستر و بالاخره يك اطاق هم بمن رسید .  
ظاهرا خانواده در حق من لطف بیش از حد کرده بودند . اما حقیقت این بود که اطاق هارا جور دیگری نمیشد تقسیم کرد . از آن گذشته . من تازه کاری پیدا کرده بودم و با دوستان تازه ای رفتو آمد داشتم که طبیعتا می بایست اطاق مستقلی در اختیار داشته باشم .  
يك روز تعطیل بودم از چند روز پیش بچه ها باهم قرار گذاشته بودیم که آنروز اطاق ها را مرتب کنیم و هر کس مقداری عکس و تابلو به در دیوار اطاقش بکوبد . من هنوز روی تختخوابم دراز کشیده بودم که ناگهان خواهر هایم مثل وحشی ها وسط اطاق پریدند و فریاد کشیدند :  
... بلند شو ... باید کار کرد ...

آتش در مهمانی کوچک ما هیچکس جز او صحبت نکرد . دیگران ترجیح دادند در سکوت و سکون مطلق چشم به رها ن او بدوزند و کلماتی که از آن خارج میشد بگوش جان بشنوند ... همه آنچه که ما روی میز ها چیده بودیم . دست نخورده بر جا ماند و مهمان ها پایان داستان او را با آه کوتاهی جشن گرفتند و سکوت همچنان ادامه یافت .  
او لبخند مصومی زرد بطرف زلفش چرخید و نگاهشان در هم فرو رفت . آنها نیز ساکت بودند و من بعنوان زن میزبان درست کنار در روی ناراحت ترین چهارپایه ها نشسته بودم . سرم را به دیوار تکیه داده بودم و يك لحظه چشم از روی آنان بر نمی داشتیم . دلم میخواست همه مهمان هانا کلبان ناپدید شوند تا من به آرامی به قطره های اشکی که زیر پلک هایم بر شده بود اجازه

**پنجاه خانواده در حق من لطف بیشتری کرده بود ، اما حقیقت این بود که کار دیگری نمیشد کرد**

**اولین تصویری که به مغزم راه یافت این بود که کسی برای خواستگاری خواهرم آمده است**

**پدره پنجره را کمی عقب میزد و چراغ را خاموش میکرد و در يك گوشه دور و تاريك می نشستم**

**نمیدانستم دليل انده دردناك دختری به زیبایی او چیست که باعث شده در بروی خود به بندد .**

# فصل، فصل مژه مصنوعی است

اگر میخواهید مژه مصنوعی بکاربرید، این نکات را رعایت کنید

بهرحال، پوست تقریباً مانند یک چترست. هم رطوبت را میگیرد و هم رطوبت را پس میدهد. به همین سبب، باران برای پوست بسیار مفیدست ولی باران ملایم را با باران های طوفانی پائیزی اشتباه نکنید چون باد و سرما سبب خشکی و چروک افتادن پوست میشود.

پوست عضو حساسیست که همیشه به مراقبت نیاز دارد و این مراقبت زیاد هم سخت نیست، یعنی به مرطوب نگه داشتن پوست منحصر میشود، چون پوست خشک زود تر حالت کش آمدن خود را از دست میدهد و در نتیجه چروک میزند.

دانشمندان در یک نوع روغن بنام «اولانس» که روغنی استوائیست خاصیت عجیبی یافته اند که در همه فصول قادرست پوست را تازه و مرطوب نگهدارد. آخر، هوا همیشه برای پوست مناسب نیست. آفتاب و باد پوست را خشک و پژمرده میکنند و هوای مرطوب و سرد نیز سبب تحریک پوست میشود.



آزاد باشد و بخاطر همین از طول نوار مژه مصنوعی کمی بچینید و برای اینکه درآید طول آن مناسبست، قبل از چسباندن آن را روی چشم امتحان کنید.

۸- قبل از اینکه مژه مصنوعی بخرید اول یک مویچین لیه گرد بخرید که در موقع نزدیک کردن چشم خطر تیز بودن نوک مویچین وجود نداشته باشد.

۹- مژه مصنوعی تک تک بزرگتر بصورت نوارست و از نوار جدا میشود. برای اینکه بکار یقینی تیر بکار برید و موها را هر دو سه نه بلندی های مختلف دارند باهم بچینید. سپس چسب مخصوص را کمی به نقطه ای در پشت دست بمالید و ته مژه ها را با مویچین بگیرید، فرو کنید توی چسب و بین مژه های خودتان به پیک بچسباندید. طرح شماره (۳).

طرز چسباندن مژه های تک به تک پائین نیز همینطورست، فقط طول مژه مصنوعی برای تک پائین باید کوتاه تر باشد.

۱۰- برای جدا کردن نوار مژه مصنوعی، همیشه با مویچین یا نوک انگشت سبابه و شصت آنرا در گوشه خارجی چشم بگیرید و در طول چشم جدا کنید. هرگز آنرا بکدغه از روی مژه ها نکشید.

۱۱- مژه مصنوعی تک تک را با مویچین از روی تک جدا کنید و درجه های نگهدارید چون چندین بار دیگر نیز میتوانی آنها را بکار برید.

۱۲- کسی که نمیتواند نوار مژه مصنوعی را از گوشه چشم بکند انگشت ها با مویچین جدا کند، میتواند از فر مژه استفاده کند. یعنی تمام مژه مصنوعی را در فر مژه بگذرد و بکدغه آنرا از پیک جدا کند. فقط توجه کنید که در عوض مژه مصنوعی، مژه طبیعی خود را بکدغه نکنید! (طرح شماره ۴).

## • و چند نکته دیگر:

اگر پیک افتاده دارید مژه مصنوعی خیلی بلند بکار نرید.

اگر مژه مصنوعی بکار می برید، از کشیدن خط چشم پهن و زدن سایه های رنگارنگ زنده خودداری کنید.

به پیک پائین مژه مصنوعی تک تک بچسباندید که هم طبیعی تر بنظر می آید و هم چشم را زیباتر میکند.

برای میهمانی های مجال شب میتوانی از مژه مصنوعی که بین مو هایش سنگهای بسیار ریز برای نشانده اند یا مژه مصنوعی با موهای صدفی استفاده کنید.

بوقت خرید مژه مصنوعی، نوع بسیار نرم آنرا که شبیه به پر میباشد انتخاب کنید. مژه مصنوعی زبر و خشن مثل برس چشمها را ر زشت و قیامه را شبیه به هنرپیشگان در صحنه تئاتر میکند.

\*\*\*

## \* آفتاب یا باران؟

شاید بارها از خود پرسیده باشید که آفتاب بیشتر برای پرست زیان آورست یا باران و یا مثلا کدامیک به شادابی پوست کمک میکند.

شاید هم اصولا بدین فکر نیفتاده باشید.

حتی خانم هائی که عینک میزنند می توانند از کشیدن خط چشم صرف نظر کنند و در عوض مژه مصنوعی که زیاد بلند نباشد بکار ببرند. مژه مصنوعی از پشت شیشه عینک چشم را درشت و درخشان میکند. مژه مصنوعی تک تک که بصورت نوار متری بفروش میرسد از همه انواع آن طبیعی تر بنظر می آید.

مژه مصنوعی از موی طبیعی، کرک و نایاب ساخته میشود ولی مژه مصنوعی که از موی اروپائی ساخته شود از همه گرانترست چون موی اروپائی بهترین و لطیف ترین نوع پوست و این قانون طبعاً در مورد کلاگیس و پوستیش نیز صدق میکند. مژه مصنوعی بصورت تک تک کمان کوچک، یعنی باندازه چشم نیز بفروش میرسد که با کمی دقت درست باندازه طول چشم بریده میشود.

## • طرز استفاده از مژه مصنوعی:

۱- قبل از اینکه مژه مصنوعی را بچسباندید، به پیک سایه بزنید. رنگ سایه به رنگ چشم و لباستان بستگی دارد.

۲- مژه های خودتان را دو یا سه بار ریل بزنید و سبر کنید تا ریل کاملاً خشک شود.

۳- حالا به پشت لیه نازک نوار مژه

مژه مصنوعی برای چشم، مثل کلاگیس یا پوستیش برای سرست، یک زن با وجود داشتن موی لای پوستیش یا دره لیس میخورد. بنابراین، با وجود داشتن مژه کافی میتوان از مژه مصنوعی نیز استفاده کرد چون از مد بودن گذشته، مژه انبوه و بلند چشم را زیباتر و گیراتر نشان میدهد. اما انواع مختلف مژه مصنوعی بقدری زیادست که آدم گیج میشود و نمیداند کدام را انتخاب کند و اتفاقاً ممکنست در اثر این گیجی نوع نامناسب آنرا بکار ببرد. مژه مصنوعی های جدید بسیار ظریف هستند و مثل اینست که ریشه دارند، به همین سبب بسیار طبیعی بنظر میرسد و کسی که وارد نباشد نمیتواند مصنوعی بودن آنها را در نظر اول تشخیص دهد.



بکار بردن مژه مصنوعی در روز زیاد پسندیده نیست و لازم همیشه چون هیچ چیز زشت تر از این نیست که ریزه کاری های آرایش جنس و میهمانی مربوط به شب، در روز بکار رود و مردان در نور آفتاب که مانند نور شب رازپوش نیست، ببینند که زن برای زیباتر جلوه دادن خود، به صلاح حقیقه زده است، ولی همه این ریزمکاری ها در شب کاملاً مجازست، بحدی که بکار بردن مژه مصنوعی بسیار بلند با حتی مثلا رنگین دار نیز عجیب و زنده جلوه نمی کند.

بهرحال، اگر حتماً علاقه دارید در روز هم مژه مصنوعی بکار ببرید، رنگ قهوه ای آنرا انتخاب کنید تا زیاد زنده نباشد، مگر اینکه کاملاً مشکی موی و سبزه باشید. ولی در شب میتوانی رنگ سیاه آنرا انتخاب کنید.

اگر در بکار بردن مژه مصنوعی تازه کاری، اول مژه مصنوعی مربوط به پیک پائین را برای پیک بالا بکار ببرید چون کوتاه و بسیار ظریفست و درعین آینده طبیعی بنظر می آید، چشم را درشت تر نشان میدهد.

مصنوعی چسب مخصوص آنرا بقدر کم ولی کافی بزنید. (طرح شماره ۵).

۴- چشم را نیمه بسته کنید و با نوک انگشت ها با پیک مویچین نوار مژه مصنوعی را درست لب پیک بالا روی مژه های خودتان بگذارید.

۵- با یک خوب یا میله نازی کوچک، همجای باند مژه مصنوعی را فشار کمی بدهید تا خوب روی پیک بچسبد. (طرح شماره ۶).

۶- مخصوصاً مواظب باشید که سرو ته باند مژه مصنوعی خوب به پیک بچسبد چون اول سرو ته آن از پیک جدا میشود.

۷- نوار مژه مصنوعی برای پیک پائین را نیز اول با چسب مخصوص آلوده کنید (لیه نازک نوار که مژه ها به آن چسبیده اند). سپس نوار را درست زیر مژه های پائین بچسباندید. سعی کنید گوشه داخلی چشمها

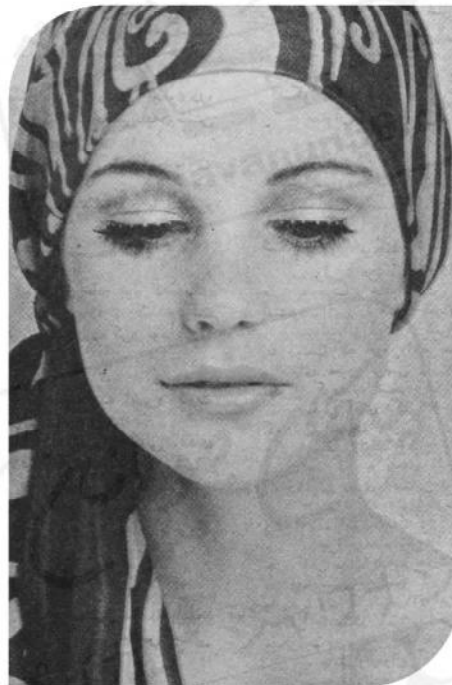


روغن «اولانس» مغذی های پوست را نمی بندد و رطوبت را از هوا میگیرد و به سلول های پوست می بخشد. بخصوص در قسمت های ظریف پوست مانند دور چشم ها اثر این روغن بسیار محسوس می باشد، چون فوراً بداخل پوست نفوذ میکند بدون اینکه از خود اثر چربی بجای گذارد و همین سبب میشود برای زیر کرم پودر نیز بتوان آنرا بکار برد.

پس از نظافت صحیحانه دست ها، چهره و گلویان را چرب کنید و کمی ماساژ بدهید. شب پس از پاک کردن آرایش حتماً به چهره کرم بزنید چون پوست چهره نیز در خواب احتیاج به استراحت دارد. یعنی خنده ها و چین و چروک پیشانی انداختن ها در مدت روز باید در مدت شب جبران شود. کارشناسان آرایش میگویند که کرمهای بدن



ترجمه: زهره



# آخرین نقش او، بهترین نقش او بود

داستان کوتاه پلیسی  
ترجمه: فریده والی

شنیدیم و بعد از هم خداحافظی کردیم .  
ستوان یا لخدنی تمسخر آمیز پرسید :  
- درست یادداشت که صدای ساعت دیواری را شنیدید ! منظور اینستکه هر دو با هم شنیدید ؟  
- آری ، درست یادست ، چطور مگر ؟  
- اگر تصور کنیم که مرده هم بتواند صدای ساعت را بشنود !  
«رستی» احساس کرد که سرش شده است . با وجود این ، خود را بناخت و با اهنگی جدی گفت :  
- من نمیفهم شما از این طعنه‌ها چه منظوری دارید . آقای «کلی» من «ازده» ضرب ساعت را شنیدیم و بعد من از او پوزش خواستم که تا دیروز وقت مزاحمت شدمام و از او خداحافظی کردم و با دل خوش بخانه امدم .  
ستوان گفت :  
- حق باشماست ، پلیس باید باصراحت و صادقانه حرف خود را بزند و از گنایه زدن خودداری کند . منظور بطور روشن و صریح اینستکه آقای «کلی» که در ساعت هفت بعد از ظهر جزء اموات محسوب میشده ، چطور توانسته است با شما گفتگو و تا ساعت ۱۲ شب از شما پذیرائی کند و تازه به دوازده ضربه زنگ ساعت هم گوش کند ؟  
«رستی» با درماندگی گفت :  
- گفتند ساعت هفت ، «دواز» ظهر جزء اموات بوده ؟ ولی من او را زنده دیدم ، از ساعت هشت تا دوازده با او گفتگو کردم و او حتی زدگی با من ویسکی نوشید .  
ستوان لخدنی زد و گفت :  
- زدگی ! از کی ؟  
- زدگی از کدبانوی خانه‌اش که پرستارش نیز شمار میرود . او گفت که چون دور قلبش را چرب زیاد گرفته است ، مسکرم که مشروبست حوب برایش زیان آور است و اگر آن را بفهمد که او ویسکی مینوشد ، به پزیشک شکایت او را میکند .  
ولی ظاهرا آقای «کلی» همیشه با پزشکان بد بوده و حتی به پزشک خانوادگیش همیشه میگفته که چیزی سرش نمیشود . این را همان کدبانوی خانه و پرستار به من گفت .  
- نمیدانم آقای «کلی» در اصل چه اخلاقی داشته است ، اما دیشب که خود را مرید پزشکان نشان میداد و حتی سه ساعتی معین فرمی را که میگفت برای دردیاش ساعتی تجویز کرده‌اند میخورد .  
- ولی آقای «کلی» از سالهای اول فلج بود و لابد میدانید که اول انصاب پاز کار نمیکند که اصولا پا فلج میشود و چگونه توقع دارید چنین پائی احساس درد کند . آیا تا بحال ندیده‌اید که به پایهای فلج سوزن میزنند و از طرف بیمار کوچکترین دردی احساس نمیشود ؟  
«رستی» که هنوز میماند برایش چه بدبختی بزرگی پیش آمده است گفت :  
- چرا دیدم آقای «کلی» بمن چنین حرفی گفت . حتی کمی سبب تمجیب هم شد چون من در جنبه کره چند ماه در بیمارستان ارتشی کار کرده بودم و باین چیزها تقریبا وارد . ولی با پیرمرد دراین باره بحث نکردم چون نمیخواستم خلقت را تنگ کنم . آخر مادرباره عشق و ازدواج گفتگو میکردیم .  
- عشق و ازدواج آقای «کلی» ؟  
- نه قربان ، عشق بین دختر و «کی» و من . اوایل او با این عشق کاملا مخالف بود و بهمین سببم گفته بود که دخترش را از اربنه خود محروم کرده است . حتی برای اینکه او با من نباشد او را به نقطه‌ای دور دست فرستاد ولی دیشب پس از اینکه مرا دید ، بقول خودش زیر تأثیر شخصیت من قرار گرفت و فهمید که من شخص «کی» را دوست دارم و گفت که با ازدواج ما موافقت .

سپس مشت کره کرده‌اش را محکم روی میز کوفت و از بین دندانها گفت :  
- اگر آن پیرمرد شرور را گیر بیاورم ، سرش را مثل سر یک مار زهر آگین له میکنم ، همینطور !  
و مثل کسی که در حال بیخودبست ، با تصور اینکه دارد سر پیرمرد را زیر دست له میکند ، چند بار دیگر نیز مشتش را محکم روی میز کوفت .  
«دنیس» که میدید وضع روحی دوستش واقعا بحرانیست کوشید باز او را دلداری دهد ولی در همینوقت تلفن زنگ زد و «دنیس» که گوشی را برداشت ، پس از لحظه‌ای آنرا بسوی دوستش دراز کرد و گفت :  
- باتو کاردارند .  
«رستی» گوشی را گرفت و پس از چند لحظه وقتی آنرا روی تلفن گذاشت ، با اهنگی عجیب که هم گریه الود بود و هم پراز شادی و امید ، گفت :  
- آقای «کلی» پدر «کی» ، اشب از من دعوت کرده است که ساعت هشت برای گفتگو در باره آینده دخترش بخانه‌اش بروم .  
«دنیس» که میدید بار سنگینی از روی شانه دوستش برداشته شده است ، گفت :  
- تبریک میگویم ، رستی ، از ته قلب تبریک میگویم . معلومست که پیرمرد آخر تسلیم احساسات پاک جوانها شده است !  
آنروز عصر ، بوقت تعطیل اداره «دنیس» جلوی در ، بدون توجه به سایر کارمندان بوقت خداحافظی به دوستش گفت :  
- با پیرمرد مدارا کن . له کردن سربار آینده‌اتان را تاریکتر میکند .  
«رستی» که در هیجان ملاقات شبانه‌اش با پیرمرد غرق بود ، با او دست داد و گفت :  
- مستشکر ، خودم مواظب هستم .  
\*\*\*  
«رستی» در حال بیرون آمدن از خانه بود که صدای زنگ در بلند شد . او متعجب از این ملاقات کننده وقت ناشناس که بدون شک یک فروشنده دوره گرد بود ، در را باز کرد و گفت :  
- آقا ، معذرت میخوام وقت دیگر ...  
ولی هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که انمرد کارت پلیسی‌اش را برابر چشمان او گرفت و گفت :  
- ستوان «مکداندل» ، کاراگاه پلیس جنائی ، آقای «رستی» جرالد ، میتوانم چند دقیقه با شما صحبت کنم ؟  
«رستی» که نمیدانست بچه سبب پلیس بسراغش آمده است ، با تمجب گفت :  
- البته میتوانید . ولی من میخواستم به اداره بروم .  
ستوان گفت :  
- فضلا مجبورید چند روز تعطیل کنید .  
«رستی» از جلوی در کنار رفت و گفت :  
- بفرمایید تو ، ولی من دلیل آمدن شما را با اینجا هیچ نمیفهم . من هیچوقت با پلیس ، آنهم با پلیس جنائی سروکار نداشتمام .  
ستوان وارد شد و گفت :  
- آقای «رستی» چرا لانه دیشب شما چه موقع آقای «کلی» را ترک کردید ؟  
«رستی» که ناگهان حدس زد اتفاق وحشتناکی رخ داده است گفت :  
- کمی بعداز نیمه شب ، صدای ساعت دیواری را

آنروز وقتی «رستی» به اداره آمد بسیار گرفته ر اندوهگین بنظر میرسید . «دنیس» همکار و دوست او که میدید در این اواخر دوستش روز بروز ناراحت تر و گرفته تر میشود پاو گفت :  
- قهوه تازه درست کرده‌ام ، تو هم یک فنجان میل داری ؟  
و چون پاسخ منفی او را شنید ، گفت :  
- این روزها چته ؟ با نامزدت مهم زده‌ای ؟  
«رستی» گفت :  
- با او نه ، ما از همیشه یکدیگر را بیشتر دوست داریم ولی آن پیرمرد حیوان ، او نمیکندارد که خوشبخت باشیم . به دخترش گفته‌است چون مرا دوست میدارد و می خواهد با من ازدواج کند ، او را از اربنه‌اش محروم کرده تمام ثروتش را به کدبانوی خانه‌اش و پسر او که خدمتگزارش هستند بخشیده است .  
من آنقدر نامزد را دوست دارم که این موضوع برای من اصلا مهم نیست ولی این پیرمرد جانور اسیر صندلی چرخدار که برای زنج دادن با مغزش را بدجوری بکار انداخته از دیروز تا بحال دخترش را به محلی نامعلوم فرستاده است و بپانه‌اش اینستکه اگر او در نیویورک بماند دست بکارهای احمقانه میزند .  
«دنیس» سخن او را برید و با تمجب پرسید :  
- این پیر مرد افلیج بقول تو ، چگونه میتواند یک دختر جوان ، سالم و چابک را بزور به نقطه‌ای نا معلوم بفرستد ؟  
- یکمک کدبانوی خانه‌اش و پس کردن کلفت او .  
«دنیس» لحظه‌ای بفکر فرو رفت و گفت :  
- فهمیدم ... ولی تو از کجا فهمیدی که نامزدت را به نقطه‌ای نامعلوم فرستاده‌اند ؟  
- او صبح زود تلفن کرد . صدایش گریه الود بود و گفت که برای دسترسی به تلفن جان خود را بخنل انداخته است . او نمیدانست به کجاست و فصل خیالی کرد که صدای امواج آقیانوس را تمام شب پنجره اتاقش شنیده‌است بدتر از آن این بود که می گفت آنها بیگ زندان یایک تیمارستان شباهت دارد چون پشت پنجره های اتاق نرود آهنی گذاشته‌اند .  
پس از این حرفها «رستی» نفسی تازه کرد و باز گفت :  
- از صبح تا بحال یعنی پس از تلفن او دارم دیوانه میشوم . بدتر اینست که نمیدانم او را چگونه بیابم . در آنصورت دیگر به من او اهمیت نمیدهم و با او به نقطه‌ای که این همه ستم و بدجنسی ، انهم از جانب یک پسر نسبت به فرزند ، نباشد فرار خواهم کرد ، حتی اگر پلیس مرا بچرم فریب دادن دختر سنبر حس کند . فکرمش را بکن ، آیا ممکنست در قرن بیستم در آمریکا ، پدری یکمک یک زن بدجنس و پسر قلدرش ، با تنها دخترش رفتاری چنین قرون وسطائی داشته باشد ؟  
- چقدر وقت مانده است تا نامزدت بسن قانونی برسد ؟  
- شش ماه ، ولی من حتی شش روز هم نمیتوانم صبر کنم . مینترسم او را ببیکی از این تیمارستان های خصوصی جانتکاران انداخته باشند . میدانیکه ادم حتی اگر با پای خودش باینچور جاها برو ، بر کشتنش با خداست ، چه رسد باینکه «کی» بیچاره مرا بزور به آنجا کشانیده‌اند .  
اطلاعات بانوان - صفحه ۳۴





- و بهمین سبب هم قبلا گفتید که از آنجا دلخوش به‌خانه آمده‌اید .  
- آری بهمین سبب ، من «کلی» را با تمام وجود دوست میدارم و ازدواج با او بزرگترین آرزوی منست .  
- میفهمم .. پس گفتید که در شب گفتگوی شما با آقای «کلی» بسیار گرم شده بود و ویسکی هم بسلامتی یکدیگر نوشیدید .  
- آری ، اینرا گفتم . حتی فکر میکنم که آخر شب پیرمرد کمی هم مست شده بود .  
- بسیار خوب ، فقط یک پرسش دیگر . چطور شد که شما بدیدین او و رفید ، بنابدرخواست خود او یا به ابتکار خودتان ؟  
- دیرروز صبح خانمی که میگفت کدیابوی خانه آقای «کلی» است به اداره تلفن کرد و گفت که آقای «کلی» ساعت ۸ بعداز ظهر منتظر منست تا بنشانی با هم درباره آینده گفتگو کنیم .  
- کسی دیگر هم شاهد این تلفن بود ؟  
- آری ، دوست و همکار آداریم آقای «دنیس» گوشه را برداشت و به من داد .  
- حرفهای شما را هم شنید ؟  
- حرفهای مرا از اینسو بدون‌شک شنید ، ولی حرفهای آن‌زین را از آن‌سوسیم نمیدانم شنید یا نشنید . صدای زن بسیار گرفته و آهسته بود . درگوشی هم وزوزی وجود داشت .  
- حدس می‌زدم که اینحرف را بزیند و بهمین سبب ، شما را باتهام فرار دادن و پنهان کردن دختریکه هنوز به سن قانونی نرسیده است و قتل آقای «کلی» تویف میکنم .  
- «رستی» با وحشت گفت :  
- ولی من بیگناهم آقای ستوان ، باور کنید که بیگناهم . من حتی یک کلمه دروغ بنسنا نگفتم .  
- ممکنست گفته باشید و ممکنست نگفته باشید . بهرحال ، همه اینها در اداره پلیس کشف میشود . حالا بجزه ما را ببندید ، هرچیزی را که بوضع موثقی گذاشته‌اید بوضع دائمی برگردانید . چند پیراهن اضافی بردارید و در آپارتمان را قفل کنید چون ممکنست مدتی در اداره پلیس میتهان ما باشید .  
سپس نگاهم به سیکل درشت «رستی» انداخت و گفتم :  
- شما برای اینکه به‌خیال مقاومت نیفتید، اعتراف میکنم که دو پلیس پشت در منتظر شما هستند .  
ولی «رستی» خیال مقاومت نداشت . او میدانست که فقط بکمک منطق و دلیل ممکنست از این تله نجات پیدا کند نه با استفاده از زور و قدرت .  
●●●  
ستوان پلیس به «دنیس» گفت :  
- آقای دنیس ، بیپرده طرفداری از دوستان نکنید و متوجه باشید که شهادت دروغ برفع او برای خود شما هم گران تمام میشود . او قبلا شما چه گفته بود که عصر شب حادثه بوقت جدا شدن از او ، سفارش کردید : «با پیرمرد مدارا کن ، له کردن سر ما از آینده‌اتان را تاریکتر میکند» . آیا این عین جمله شما نیست ؟ همه کارمندان حاضر در آنجا شنیدین آنرا شهادت دادماند .  
- آری ، این عین جمله منست .  
- خوب ، مگر او قبلا چه گفته بود که شما این سفارش را به او کردید ؟  
- «دنیس» کمی تامل کرد و بعد چون دید برده پوشی فایده‌ای ندارد و ممکنست بدتر بزیان دوستش تمام شود ، گفت :  
- او در حال خشم مشت روی میز کوبید و گفت که سر پیرمرد را مثل سر مار زهرآکین با مشت له میکنم . سپس با آهنکی التماس‌آمیز گفت :

بقیاد صفحه ۷۱



تنظیم از: م. پندار

قصه‌ای که  
به مادرم نمیتوانم  
گفت

# در رهگذار اندوه

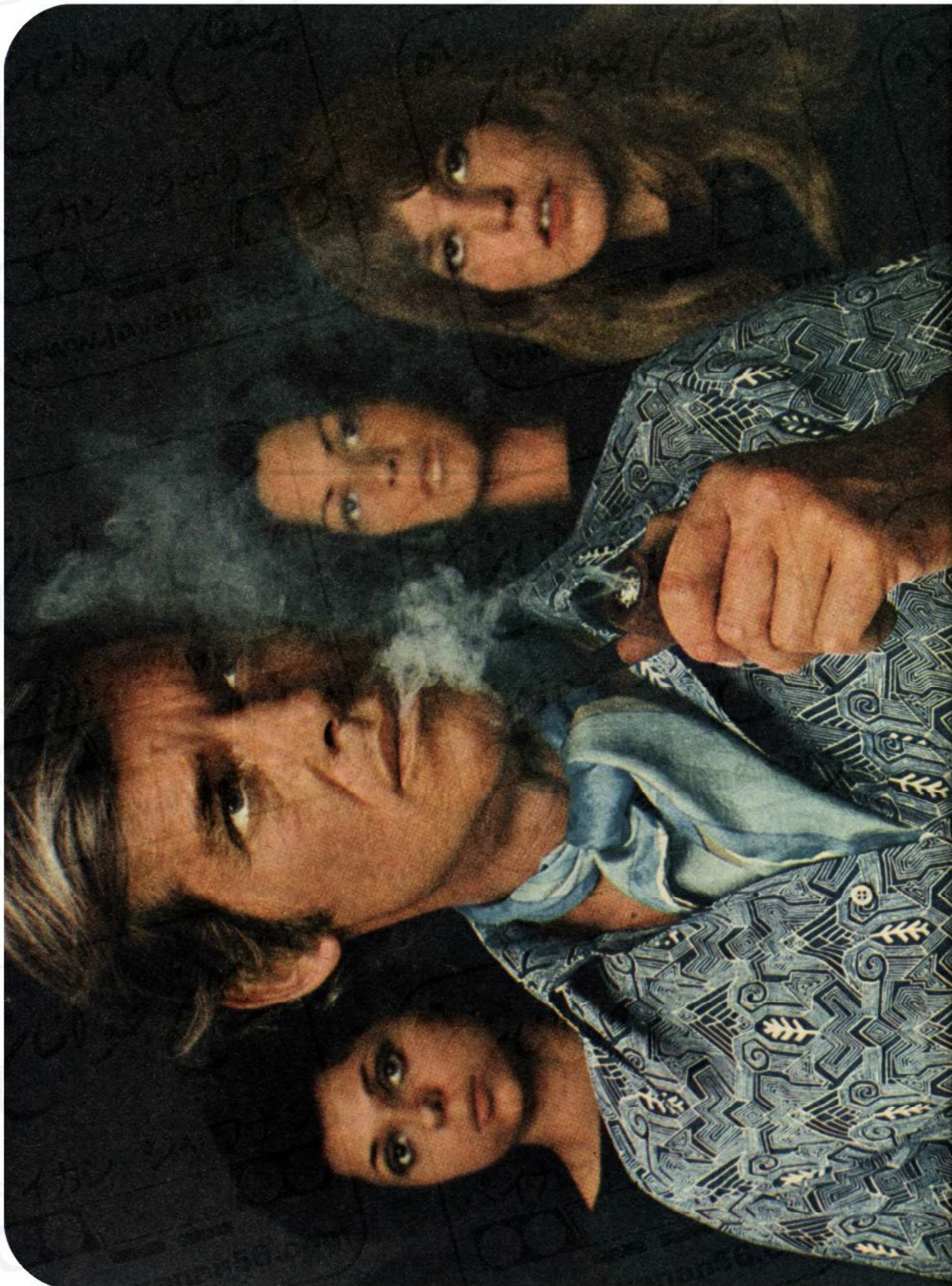
آن بیگانه اشنا ما ، از آتش سوزان آرزوها و امید های من ، خاکستری سرد به جای بهاد و رفت . گزرفی بود که بیجان دختر ها افتاده بود . آفتی بود که غنچه‌ها را تپاه کرد و گل ها را پژمراند . یک روز آشنائی من و او ، اتفاقی بود . یک روز که میخواستم به ناهید ، دوست چندین ساله‌ام تلفن کنم ، شماره را عوضی گرفتم ، و ناگهانی صدای جوانی را از آن سر سمیم شنیدم . صدا ، جذاب و پرتلین بود . کشتی داشت که راهیم نمیکرد . خواستم ارتباط را قطع کنم ، در پیغم آمد . پس از مکالمات مقدماتی ، او با کمال جسارت گفت :  
- میدانم که شماره را اشتباه گرفته‌اید ، ولی صحبت را ادامه بدهیم . لحن شما ، دلپذیر است .

بهین ترتیب ، نیم ساعت با هم صحبت کردیم . در پایان این نیم ساعت ، حس کردم که مخاطب من ، هیچ بیگانه نبوده است ، و گویی از سالهای پیش ، از سالهایی ناشناخته با من هم سخن و همراز بوده است و دلم چنان از نشاط آشنائی سرشار شده بود که فراموش کردم به ناهید تلفن کنم و با شور و احساسی که از مکالمه با آن بیگانه آشنا شده ، یافته‌بودم ، روزم را از شادی پر کردم . فردا ، مکالمه تجدید شد و ما بسیار زود ، قرار دیدار گذاشتیم . به محض آنکه مرا دید ، نیروی کلمات خود را بکار انداخت :

اوه ، مثل یک بالرین ، نازک ، متهایی ، بلند ، خوش برخورد ، بادوقا چشم ، دوتا چشم که تمام صورت را پر کرده است . سراپا تب‌آلود ، جذاب و هوش‌ریا . سه سال بود که دنبال چنین پارتنری میکشتم . به این نتیجه رسیده بودم که این زندگی را به تنهایی نمیتوان به سر رساند . رقص یک نفره ، مثل ایست که آدم به صورت خودش شبیلی بزند ،

چقچه در صفحه ۸۰



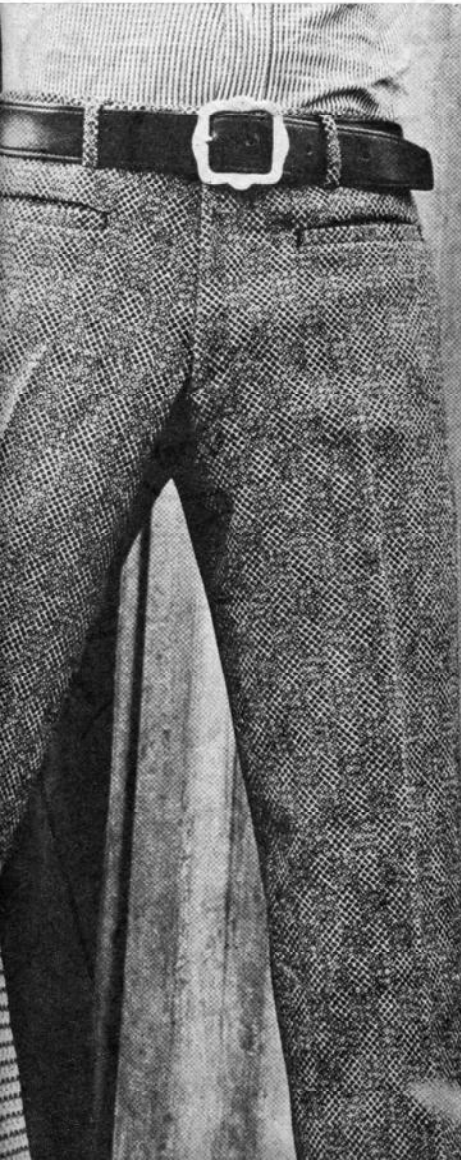




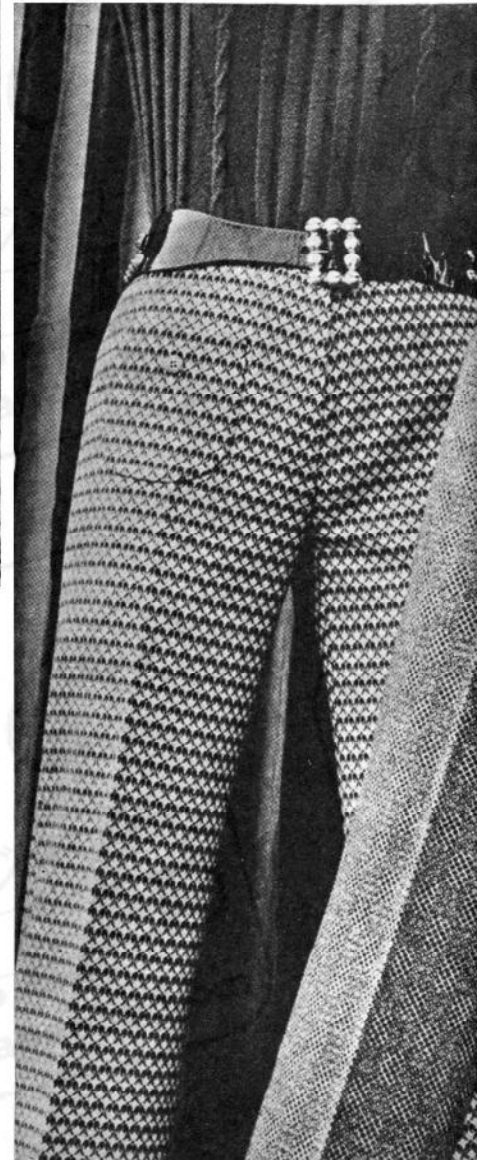
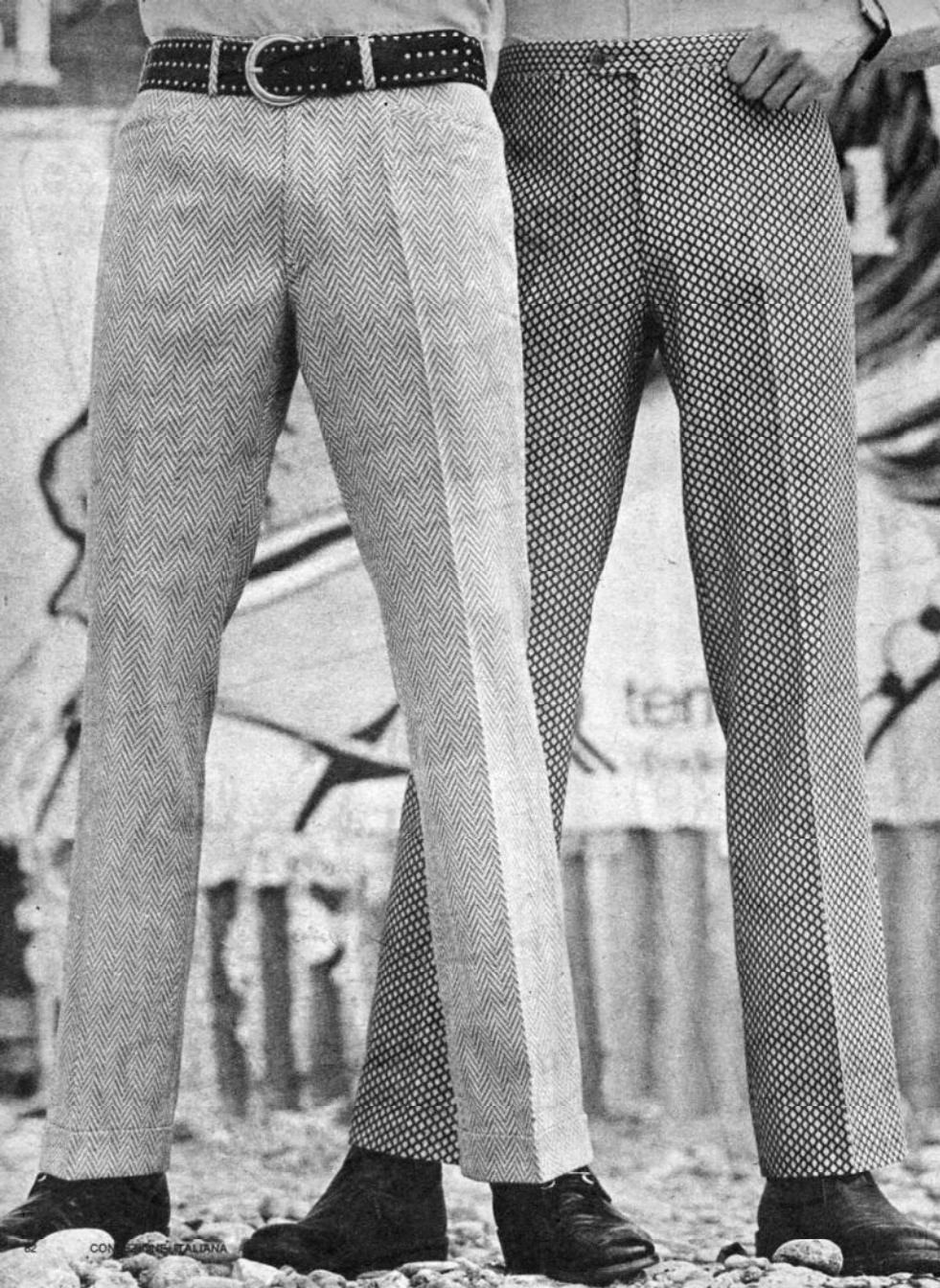
**بازار مُد**

تازه ترین مدلهای شلوار  
برای دخترها و پسرها،  
خانمها و آقایان

شلوارهای جالب و کمرهای اسپورت  
وفانتزی



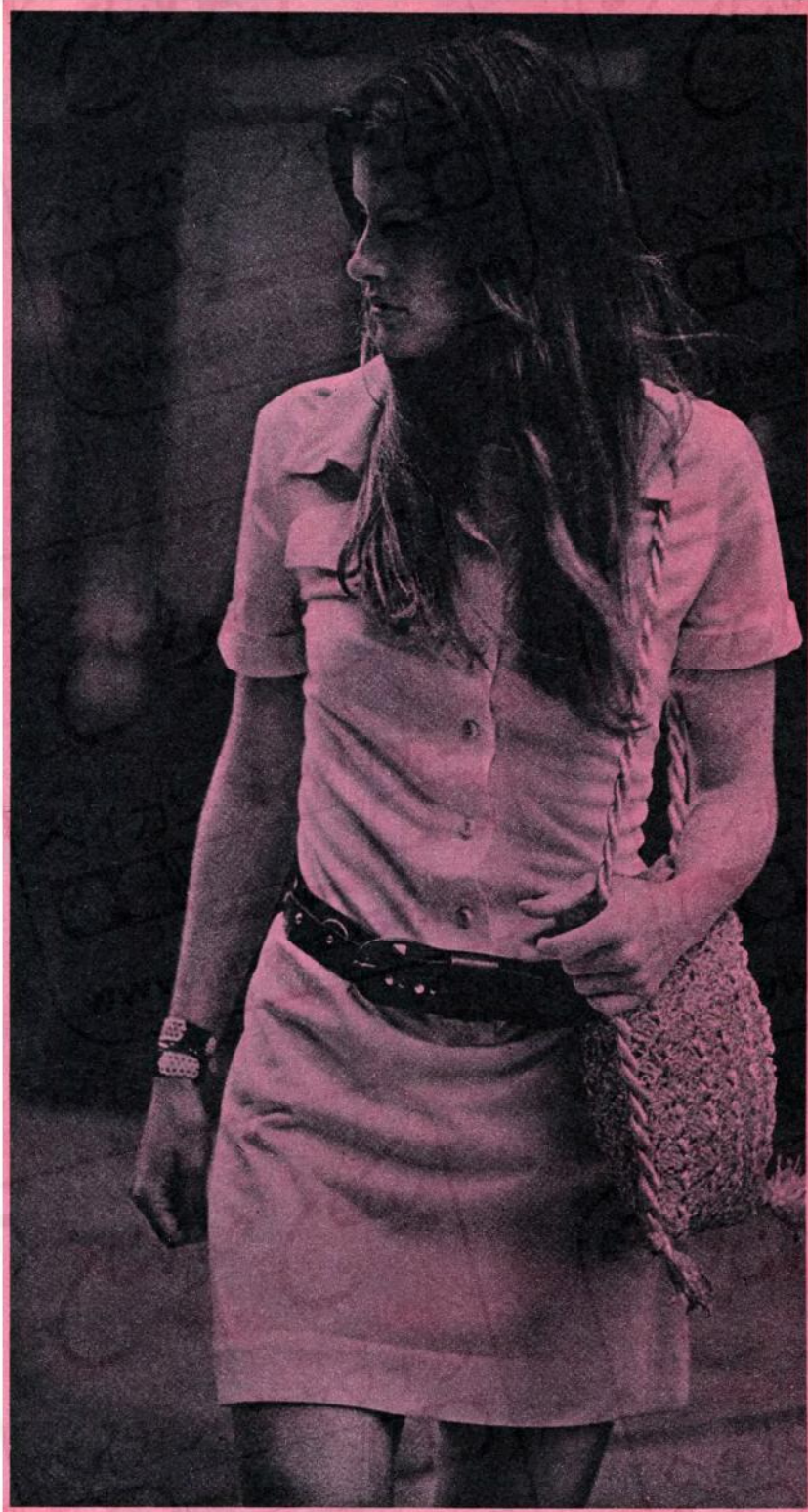




## الگوی هریک از این مدلها در مدت ۴۸ ساعت برایتان فرستاده میشود

تهیه کنید . الگوی هریک از آنها را نمی توانید در مدت ۴۸ ساعت از دفتر مجله دریافت کنید . برای سفارش الگو کافی است که اندازه دور کمر ، دور باسن ، قد شلوار را بنویسید و با ۲۰ ریال پول نقد به آدرس روزنامه اطلاعات - دفتر اطلاعات بانوان بفرستید ، الگویتان فوراً تهیه میشود و به آدرستان ارسال میگردد .

استفاده از شلوار روزبروز بیشتر مورد توجه قرار میگیرد و از تازه ترین ابتکارات مد سازان اینست که خانم و آقا میتوانند یک رنگ و یک طرح شلوار بپوشند ، در این دو صفحه چند مدل تازه شلوار و کمر های اسپورت بچاپ رسیده است . شما هریک از این مدل ها را میتوانید از پارچه های ساده ، اسپورت ، توشیدو چهارخانه



**بگداستان**  
**شورانگیز و جالب**  
**نوشته : حبیب**

**خلاصه شماره های قبل**

قال ، چنانکه فراری قدیم و همسرش «مهریسه» ، زن دورگه عرب ، دختری زیبا و هوشیار و پلا طینت بنام هئنه داشتند . نه از ناینگری پدر و مادرش بیزار بود اما دوستانش نیز میدادست . پدرش میخواست او را به حنمت‌الله «میمنت شعره» دهد که یک میلیاردر بی‌شعور بود . و هئنه در عین آنکه جوان سلطنتی بنام «مهراب» میکوشید تا با او عشق بورزد ناگهان دل به مرد زیبایی جالب خوش ظاهر عیاری بنام حمید فلزند بپاشته بود . اما بزودی دانست بود که دختری بنام «سومی» بایک زیبایی استثنائی ، فرزند یک پدر سفاک متعصب و اسیر خانوادگی که همه افرازش بدخواه او بودند « حمید فلزند برآ با عشقی شورانگیز دوست میدارد . هئنه بعضی آنکه سومی را کمابیش شناخت تصمیم گرفت که فلزند را از دل خود بیرون کند و این مرد نادرست هوسباز را اصلاح کند و وادارش سازد که سومی را دوست بدارد . پس با کمک مهراب و با تحمل مشکلاتی باسومی دوست‌شند و از او برای حمید فلزند عکس و نامه گرفت و فلزند را هم وادار کرد که برای او نامه و عکس بدهد و کم‌کم در دل فلزند برای سومی جای باز کرد و در عین آنکه جدال سختی باپدر خود داشت و توانست نقشه جنایت‌آمیز او و میمنت شعره را برهنند . مقدمت دیدار فلزند را فراهم آورد . بایک نامه سومی و باتشائی محل دیدار به خانه حمید فلزند رفت و بلا گفت : سومی در اینجا منتظر تو خواهد بود اگر زوی خواهد مرد .

به میعادگامرفت و سخت فریفته سومی شد و از هئنه کمک خواست . هئنه بخانه سومی رفت و از خواهر او می شنید که او راه به بابل بردند . فلزند باصرار هئانه بایل رفت و خود را به سومی نشان داد و بلا فهماند که آماده نجات دادن اوست اما فضلعلی با احساس این خطر تصمیم گرفت که بزودی کار را با سومی بکسره کند و با تصور پیروزی در این راه بوجد آمد و شای کرد .



# دیگر نه زنجیری نه دیواری

سپس برای نقشه کشیدن به تفکر پرداخت. به زورمندی و قدرت خود ایمان داشت. مینداشت که حاجت به هیچ چیز ندارد جز به یک خانه خلوت. پدر و مادرش رامیتوانست به عنوان زیارت یکرا از امامزاده های دور یا نزدیک، یا به بهانه دیدن بعضی بستگانشان موقتاً از خانه دور کند. اما با اصفه خانم و پسرش نمیدانست چه کند. با خود گفت:

– کریم به طویله الاغه، لازم نیست آدم خردش کنی، خودش هست، خیلی هم خالصه بی تنه! نیم چول عرق کارشو میکنه. شرط باشه هزار پلا سر خودشم بیاد بیدار نشه. اما مادره! آگه با نه بابام بره دختره رو اینجا نمیداره. پس بایس بمونه، موی دماغ! بختیسم بزمنش نفلهاش کنم. نه. بایس هیچ سر و صدا راه نیفته. چطوره اول برم سراغ خودش. حتما حسرتشو داره، با اون شوهر منگیش، عین اوله تریاک! صورتش مثل پوست خشخاش خشکیده! امیکن عادتی چیزی نداره، اما من که باور نمیکتم. خلاصه زنه داغداره، بی برو بر گرد میرم باهاش گرم میکنم! همینقدر کافیه که از من رم نکنه، خرخره شو میکنم و به باهاش زور، پایه مشت وسط کله خشکش، میندازش گوشه اتاقش، محض احتیاط دست و پا و دهنشم می بندم. هزارتاش کارا در همین ریختی جور کردن و شد ... به ساعت بعدش بشون میکنم: «دیگه چیج و داد فایده نداره، دختره مال من شده. بیسر و صدا میدینش بمن یانه ... آگه بدین چاکر توتم هستم. خالکاپوتم هستم، آگه هر چی از دستتون بر میاد بکشین، برین چیره منو بنویسین روحوش. تا بعد از ظهر جز این فکری نداشت. وقتی هم که با پدرش به مسجد رفت و به نماز جماعت ایستاد فقط در این فکر بود. همه کلمات مقدس را طوطیوار بی هیچ توجه و با داشتن این اندیشه ها در سر بر زبان میراند. دولا میشد، راست میزد، به سجود میرفت، مثل دیگر نمازگزاران بود اما در همه این لحظات در رشته های گره دار فکر کوتاه و ناتوان خود پیچیده شده بود و راه فرار سوی هیچ چیز دیگر نداشت. آمدند به پدرش گفت:

– دیگه دلت هوای زیارت نمیکنه بابا؟ درویش گفت:

– ای بابا. مثل اینه که دلمون پاکسیاه شده. قربانتون بشم امامزاده هام دیگه طلبمون نمیکن.

– آگه دلت میخواد فردا بفرستم، بایس فردا، به امامزاده هامش.

– آخه چطور؟ من که نمیتونم تنهارم. باس نهنتم بیاد. اینم که عجالتا نیفته.

– واسه چی نیفته؟

– مهبون داریم. مگه ملتفت نیستی؟

– چرا بابا. ملتقم، شما مادره رو برین. مام اینجا از پسره و دختره پذیرائی ... کنیم.

– مگه عقل از سرت پریده پسر. آگه بخوایم پیر میشون باس همه شونو ببریم. محاله که مادره تنها بیاد. خودت تعریف میکردی که «زینالدینی» چطور بارشون آورده.

– آزه، یادم نبود. باشه. تو و نهنمو میفرستم. میکنم نذر دارین، باس حتما برین. یه روز عصر میرین، شین مهبونین روز بعدش، پیش از ظهر یا عصر بر می گردین.

– پیر مرد فکری کرد و گفت:

– بد نیست. خدا توفیقت بده. مادرت آگه بشنوه از ذوقش دنبارو روی سرش میداره.

– آگه میشد هم امشب میرفتین.

– امشب که نیفته. تا پنجشنبه شبه. هون فردا خوبه.

– باشه. فردا. خودت به نهنام میکنی یا من بگم؟

– سه دومون پیش مژده میدیم.

– آره. بهتره. اما آگه مهبونا خواستن باشما بیان؟

– خوب. میریمشون خدا کریمه. فضلعلی نگاه خشم الودش را از چشم پدر پنهان داشت و گفت:

– نه بابا. اصلش حرفتم زنین. زنه بی اجازه شوهرش قدم از قدم وزنمیداره. من خبر دارم. اجازه ندارن پا از در این خونه بیرون بگذارن. هزار بیسی سرشون میاد از دست حاج آقا زینال.

– همینطور اس. حاجی حق داره. دوره زومنه خرابه. اما راستی تو چرا کار خودتو راه نمیندازی؟ من فکر میکنم عوض رفتن به امامزاده خیلی بهتره که اینجا بمونیم وسر صحبتو واکیم و کارو تموم کنیم.

– نه بابا. چرا ملتفت نیستی. دختره هنوز هوای مدرسه شو توی سرش داره. نمیکواد دنده به قضا بده. واتکیمی مگه یادت رفت؟ امروز مامور اومده بود. من نمیدونم چه حیوونی بود. اما خط و نشون کشیده بود که دست از پا خطا نکنیم.

– پسر میخوای چه بکنی؟

– درست نمیدونم. باس طوری باشه که آگه باز مامور اومد بهش بگیم: «بروی کارت آقا، هر چی بود تموم شد، اینا زن و شوهر هستن، اینم سند و قبلاهش».

– هیچ سرم نیفته. نیفهم چی میخوای بکنی. هر کار میکنی زودتی.

سر سفره آمد، اما ملول و ناراحت بود، اشتبا نداشت، رنگش پریده بود، و خشمگین هم بنظر میرسید. سومی نیامده بود. اصفه خانم گفت:

– خوابیده. حال نداره. یک عالم تب داره ... بنظرم که سرما خورده.

اما سومی سرما نخورده بود، تب هم نداشت، خود را بخواب زده بود، هم برای آنکه تنها باشد و آزاد برای فکر کردن، هم در آن امید که فرصتی برای بیرون رفتن از خانه بدست آورد. مادرش همه شب هق هق بیدار میماند، با کمترین صدا چشم میکشود و همن که تکان میخورداو در بسترش می نشست. اما وقتی که سومی چند درجه تب دارد و بیهووش. و گوش افتاده است دیگر چه جای ترس از فرار است! مادرش پیش از آنکه برای شام خوردن رود، ببالین او آمد. این زن مثل همیشه سرد و خشن بود. سرها کنار بستر نشست و با صدای عاری از مهربانی گفت:

– بیداری؟ پاتوام گلنوم.

معمولاً هنگامی او را به اسم اصلش صدا میکردند که غیظی از او در دل داشتند یا میخواستند تحقیرش کنند.

سومی سرش را روی بالش جابجا کرد. و هیچ نگفت:

اصفه خانم باز پرسید:

– پاتوام: تب داری؟

– نمیدونم. توی دلم داغه. خیلی ...!

بندار بخوام!

– شام بخوری؟

– نه. اشتبا ندارم.

– آگه آشی، سومی چیزی واست درست کرده بودن میفرستم برات. وگرنه بایس شیر بخوری.

سومی جواب نگفت. لحافش را بر سر کشید. اصفه خانم آنقدر زحمت به خود نداد که دستش را از زیر جادر نمازش بیرون آورد و بر پیشانی او نهاد. در حال برخاستن بالحن تلخ گفت:

– لایقدهام اما در نیار، تحفه! چقدرم که خوشم میاد ازش ...!

از اتاق بیرون رفت. سومی همانند با دو دست لحاف راه پایین پایش برت کرد. در همان حال بجلاکی در بستر نشست و زانوهایش را در بغل گرفت، آه کشید، اما آهش چیزی جز این کلام نبود:

– قریوت بشم، حمید جونم. حمید جونم.

وسینه اش راست میان دو بازویش گرفت و فشرده.

شوقو تشاقب داشت. زنده بود. شاد و جوشان بود. هیچ ترس نداشت. با دیدن حمید فزاند و اشارات او، با شنیدن گفته های آمرانه او همه چیز را فهمیده بود. از آن پیش چیز هایی بحس دریاخته و خود

را آماده برای مواجهه برای هر خطر ساخته بود. اما پس از دیدن فزنده هم چیز را درست و آشکار دانسته بود: در این خانه بمنزله یک زندانی است، از آنگونه دختران اسپر زندانی که در داستان های قدیم دیده می- شوند؛ باید چندان در کنج زندان میماند و چندان آزار ببیند تا سر تسلیم فرود آورند و تعظیم گنان به عیشتگاه امیر روند. این هولناک بود، وحشت انگیز بود، برای سومی مثل پایان زندگی بود. خواهد مرد و تسلیم نخواهد شد. این مسلم بود. سومی دل از حیات برکنده بود. اما باهیدار شدن حمید همه چیز دگرگون شد. بساز ناپدید شدن حمید یک کنسه هم بر لب نیاورد روی مادرش را هم نگاه نکرد. هیچ از اوتوضیح نخواست. نه خشمی نشان داد نه ترسی. اصلاً ترس نداشت. دیگر از چه ترسدا؟ حمید آنجاست. بهکس بسیار شادمان بود: خیال میکردی که مژده نجات شنیده است و مسلم میدانند که تا چند دقیقه دیگر درهای سعادت جودان برویش گشوده خواهند شد. دادم و بلکه پیوسته زیر لب زمزمه میکرد: حمید جونم. الهی فدات بشم. حمید جونم، دردو بلات توی تخم چشمام. احساس میکرد که مادرش میخواهد چیز هایی بگوید، و بجانش نمیداد. در خانه صدا هایی بود، گفتو شنود های جرو بحث هایی که در بعض آنها اصفه خانم هم شرکت داشت. اما سومی خود را کاملاً بی اعتنا مینمود.

چون در بسترش نشست، یک بار دیگر حمید چوشت را با همه کلماتش و قربان صدقه صدا کرد. آنگاه گفت:

– دیگه تموم شد، حمید جونم. باور کردم که دوستم داری. ببت ایمان دارم. ببت اعتماد دارم. میام پیشت. باهم میریم. به خونه تو، میشم زن تو، کنیز تو، خانم تو، از هم امشب زندگی مونو شروع می- کنیم. دیگه از هیچکس نفترسیم. هنا چون میاد دست بدشون میدی. عقد - کنونمون خودش جور میکنه. اینو خودش بیدم گفته. وقتی که بابام مثل «این زیاده» بیاد سراغم میومد زیر بغل حمید جونم قائم میشم، زیر سایه بلندش، در پناه تنش، در روحت و عشقت. و به همه عالم میگم: برین بی کارتون، من دیگه شمارو نمی- شناسم. صاحب من اینه! اونوقت پدرم چنشای ازرق شاییتو بروی من میدروئه و فریاد شمری شو، توی گوش میزنه: «دختره کنفی. سلک توله! امیکنست، سرتو گوش تا گوش میبرم!» اونوقت حمید جونم سورت منو پشت بازوی مروونه اش قائم میکنه و به بابام میگم: «خوش میکنم آقای زینال!، سومی زن منه، همه هستی منه»، آوه. الهی فدات شم

بقیه دو صفحه ۸۸

# بیگانه‌های شومرد

## داستان چنین آغاز شد

من در کودکی پدر و مادر خود را از دست دادم و با اندک ترونی که برایم مانده بود، تحت نظر دولت بزرگ شدم، و تحصیل کردم و دوره آموزشگاه پرستاری را به پایان رساندم. سپس به استخدام شخصی بنام مک‌گری که در قصر دور افتاده‌ای میزیست درآمدم، تا از نامادری بیمار او پرستاری کنم. وقتی به شهر مک‌گری رفتم، راننده تاکسی که مرا بقصر میبرد، بمن اطلاع داد پرستاری که پیش از من در خانه مک‌گری بوده‌است، ناگهان یکبست مفقود شده، ولی من اینجور راباور نداشتیم. قصر مک‌گری وضع عجیب و اسرارآمیزی داشت و زنی بلند اندام و استخوانی بنام مارتا که همیشه جامه سیاهی میپوشید، آنرا اداره میکرد و مستخدم جوانی که در قصر بود، بمن اطلاع داد که پرستار قبلی که نامش گردا بوده است، در قصر حمله شده و ناگهان یکبست مفقود شده است، ولی مارتا وجود پرستار را تکذیب کرد و من احساس کردم که به مک‌گری علاقمند شده‌ام. در آن قصر هر کجا میرفتم، سایه‌ای ناشناس مرا تعقیب میکرد. و یکبست تلفن بصدا درآمد وقتی من گوشی را برداشتم، شخصی مرا تهدید کرد و گفت که باید قسرا ترک کنم و من بدهت وحشت کردم.

خانم مک‌گری شبی بارانی هنگامیکه من از یک ضایع به قصر باز میگشتم، در حالیکه میخواستم از مارتا بگریزم، بطرف مرموزی از روی پله‌ها سقوط کرد و بشدت مجروح شد.

نمی‌دانم چه مدت در همان حالت کنار زن بیمار تشنه بودم که صدای زنگ دربرخاست، وبعد مارتا آرام از پله‌ها پائین آمد، از کنار من و خانم مک‌گری گذشت و دررا گشود، و من دمی بعد، دکتر را که در کنارم تشنه و مشغول معاینه خانم مک‌گری شده، دیدار کردم. وقتی که او از معاینه بیمار فارغ شد، از جای برخاست، سرش را بعلامت تاسف به‌چپ‌وراست گرداند، و بعد بمن و مارتا که در مقابل او ایستاده و منتظر شنیدن نظرش درباره خانم مک‌گری بودیم، گفت:

او ... قاصب زنده نمی‌ماند. بپتی است باناق خودش بیریدش، تا استراحت کند.

و سپس در انتظار دیدن چارلز از ما جدا شد. باناق کار او رفت و دررا از روی خودبست. من و مارتا باسختی زن بیپوش را از زمین بلند کردیم. بعد بانقاش فراوان، پیکر سست و خوابزده او را از پله‌ها بالا کشیدیم، و باناقش بردیم و روی تخت خوابانیدیم. در تمام این مدت مارتا لبسته و خاموش ماند، او حتی از آنچه پیش آمده بود اظهار تاسف نکرد و درست در لحظه‌ای

که بناچار خانم مک‌گری، را با کمک من بزیر تپوی شخصی که روی تخت خواب بود، خواباندم، از اتاق خارج شد و مرا بازن بیمار، زنی که تشنه عرش به پایان رسیده و سوخته میزد و میرفت که برای همیشه خاموش شود، رها کرد. من هیچگاه به اندازه آن لحظات، از تنفر نسبت به مارتا چنین انباشته نشده بودم. آنچه برای من روشن بود، این بود که زن شوم موجب آن حادثه برای خانم مک‌گری شده است. در لحظاتی که تنها در آن اتاق غرق سکوت تشنه بودم، و صدای تنفس مقطع و کوتاه بیمار گوش می‌کردم، همه چیز را بیاد می‌آوردم من مارتا را در پشت شیشه پنجره به هنگام ورود به اتاق خانم مک‌گری دیده بودم، بیاد می‌آوردم که تا لحظه‌ای پیش از ورود او باناق بیمار، چراغ خاموشی بود. این بوضوح می‌رساند که خانم مک‌گری بدون ایجاد هیچ وارحتی در خواب بوده است، و وقتی مارتا وارد اتاق گردیده و بطور یقین باو حمله کرده است تا نابودش کند، زن تنها و مضطرب بدفاع از خویش برخاسته است. مارتا خودش بمن گفته بود که در اتاق ژاکی را قفل کرده است، او هیچگاه چنین نمیکرد. آیا این دلیل روشنی برای اینکه او از پیش توطئه قتل با بازو در راداشته است، نبود؟ او ژاکی را خوابانده دررا از روی او بسته و بعد برای کشتن بیرزن به اتاق او آمده بود.

مارتای شوم از وحشت بیرزن، از ترسی که او داشت، آگاه بود. برای همین ناگهان با آن شکل بر سر پله‌ها راه را بر او گرفته بود، تا او خود را بیازد و از پله‌ها در مقابل چشمان من سقوط کند ... چرا؟ چرا بیرون زن، تا این حد از مارتا هراس داشت. دلیل این ترس چیست؟

در همان لحظات که در کنار تخت پیر زن تشنه و به چهره زنگ بریده او می‌نگریستم، آرزو میکردم گاش او بپوش بیاید، چشم بکشاید، لب‌باز کند تا من تمام آنچه را از او بپرسم. و تا پاسخ نگویدرهایش نکتیم. ولی افسوس، افسوس، که او لب همیشه فرو بسته میرفت، و میرفت که برای همیشه خاموش شود. یکساعت بعد چارلز همراه بادخت وارد اتاق شدند.

مرد سبز چشم چندان مضطرب و غمگین نبود، او فقط وقتی به نامادری خود نگریست، از اینکه او را تنها گذاشته و به هتل رفته بود، اظهار پشیمانی کرد. دکتر سعی کرد او را تسکین بدهد، و بعد از دستور تریق یک آمپول به بیمار، من و چارلز را ترک گفت و از اتاق خارج شد. پس از رفتن او چارلز صندلی کنار تخت خواب و در کنار من گذاشت، در حالیکه چشمان سبزرنگش را به نامادری خود دوخته بود، بانظار نشست. انتظاری که معلوم نبود بکجا می‌انجامد، او یکساعت، خاموش بدون اینکه حتی بمن بنگرد، بی حرکت به‌زن چشم بست، و بعد از جای برخاست و گفت:

من، میروم تا فنجان قهوه برای شما بیآورم. اگر او بیپوش آمد و من اینجا نمودم مراجعه کنید. وبعد اتاق را ترک گفت. درست در همین هنگام بود که لرزش خفیفی بدن خانم مک‌گری را فرا گرفت، و اندکی بعد پلک‌های او تکان خوردند و وزن لبهایش را گشود و سعی کرد با من حرف بزند. ولی نیروی اینکار را نیافت، و باز دیدگانش را برهم نهاد من آهسته خود را به کنار او رساندم بروی تخت خواب تشنه و بعد دستم را به پشتی تکیه دادم، سراو را اندکی از روی بالشت بلند کردم. در این هنگام بود که بار دیگر چشمان بی‌فروغ خانم مک‌گری از هم باز شدند، لبهای کبود رنگ او جبیندند، وزن باسختی، بانقاش بسیار، با صدایی گرفته که هر لحظه تنگی نفس آنرا میرید و قطع میکرد، گفت:

همانجا، همانجا که عکس گردا ... را ... پیدا کردید ... نامه‌ای برای شما گذاشته‌ام. نامه‌ای که خیلی ... از راهزبانان می‌کند.

او خاموش ماند و به ایستو و آستوی نگریست. نگران نگاهش را با طرفان پرواز داد. وبعد لحظه‌ای به مویه بادباران گوش کرد، سپس نفسی عمیق بر آورد، و بنبجه استخوانی‌ش را بگرد میج من گره زد و ملتسانه گفت:

چارلز را اینجا راه ندهید. نمی‌خواهم که چارلز اینجا بیاید ... او قاتل است. یک قاتل شوم، او دوفر را کشته است. می‌فهمی. دوفر را ... گردا و طفلی که داشت، او مرد سنگدلی است. شوم است. سپس ناگهان صدایش گرفت، تنگی نفس شدید یافت، لحظه‌ای تمام چهره‌اش را عرق سرد پوشاند و ... بعد، بعد های او برهم افتادند. لبان چین خورده‌اش بسته شدند، و سرش بسردی به‌سینه افتاد و نفس او قطع گردید. من وحشت‌زده بنفش او را در دست گرفتم، سرم را روی قلبش نهادم. ولی هرچه دقت کردم و گوش دادم، دیگر ضربانی احساس نکردم. قلب او از تپش بازمانده و بدنتش سرد شده بود، و من دانستم که خانم مک‌گری مرده است. بانفش گلیوم را فشردم، دهنم خشک شد، و از شک چشمانم حلقه بست. آرام سراو را بروی بالشت گذاشتم و بعد خود غمگین، دل‌سرد، به کنار تخت زانو زدم، سرم دایر لبه آن بروی تخت نهادم و گریستم. دانه های اشک‌بروی گونه‌هایم غلغله شدند، و شب ظلمت‌زده و بارانی بامن گریست، و یاد و باران بامن مویه کردند. چندی بعد هنگامیکه صدای گامهای چارلز، در راهرو پیچید آهسته از روی تخت سربرداشتم و در کنار جسد برای ایستادم، و منتظر مرد سبز چشم شدم تا خبر مرگ نامادریش را به او بازگو کنم، اما در این لحظه بود که ناگهان آنچه را که بیمار پیش از مرگش گفته بود، بیاد آوردم، و با عجله و سریع خود را به

قفسه کوچکی که چندی پیش عکس گردا را در آن یافته بودم، رساندم. کشوی آنرا باز کردم و دیدان تکه کرم. درون کشو، پاکت سفید رنگ در بسته بزرگی انتظار مرا میکشید. سرعت در حالیکه صدای کرم‌ها باناق، نزدیکتر و نزدیکتر میشدند، پاکت را برداشتم و آنرا مجاله کردم و درون سینه‌بند خود جای دادم. در همین موقع چارلز در حالیکه دوفنجان قهوه گرم را در سینی کوچکی گذاشته و بروی دو دست گرفته بود، میان در ظاهر شد. من آهسته به‌مقابل او رفتم، سینی را از او گرفتم، آنرا بروی میز کوچک کنار تخت خواب گذاشتم و بعد به چشمان سبز او خیره شدم و با صدای لرزان گفتم:

خیلی متاسفم ... خانم مک‌گری لحظه‌ای پیش زندگی را وداع گفت ... چنین عمیق میان ابروان پریش چارلز، بروی پیشانی او خط انداخت. موجی از اندوه چهره‌اش را در هم کشید و نگاهش از من گذشت، به‌روی چهره زنگ بریده زن مرده تشنه، و آهی کوتاه از میان لبهای برهم افتاده‌اش برخاست و صدای مردانه‌ای شنیدم. از چه چیزی ترسید؟ خانم پرستار؟ او تشنه چه گفته است که فکرمی‌شند می‌ترسیده؟

بغض گرفته و خسته در اتاق پیچید: بیچاره ... مادرم ... بیچاره ... مادرم ... من بغض گرفته لم را بدندان گریدم و بعد از میان آن نجوا کردم:

او ... این اواخر خیلی رفیع کشید، خیلی ترسید. نگاه چارلز ناگهان از روی چهره بیرزن مرده برداشته شد و به چشمان من خیره گردید. او کنج‌گاوانه، حیرت‌زده برید:

او خودش به شما گفت که ترسیده‌است؟

نمی‌دانستم در آن لحظه قصد چارلز از این سوال چه بود، تردید داشتم که می‌خواست مرا آزمایش کند، بدانند تا چه حد بیرزن پیش از مرگش بامن سخن گفته و تا چه اندازه از اسراری را که میدانسته برای من بازگو کرده است، یا اینکه بواقع خود از شنیدن گفته من متحیر شده بود، و می‌خواست دلیل ترس نامادری خود را بداند. همانطور که ناراحت، تیغ نگاه برنده چارلز را بروی خود حس میکردم، و دزدیر سنگینی بار آن در درون خویش بخودم پیچیدم. آخرین جمله بیرزن را درباره چارلز بیاد آوردم، بویس از دمی خاموشی او عجله و دستپاچه گفتم:

نمی‌دانم ... آه ... منظورم این است که از مرگ می‌ترسید. بله ... او این اواخر از مرگ وحشت داشت. چارلز، شکاک، پراز تردید از زیر چشم مرا نگاه کرد، و بعد بار دیگر به‌جسد سرد نامادریش، بعد چشمهای بسته و لبهای که برهم افتاده بودند، و دیگر هیچ نمی‌دیدند و نمی‌گفتند، خیره ماند و باز تکرار کرد:



# در خانه است

ترجمه:  
پرویز پرتو

... بیچاره مادرم ... بیچاره مادرم ...  
من نمی‌بایستی او را تنها می‌گذاشتم .  
وبعد بطرف تختخواب گام برداشتم و  
بر لبه آن کنار جسد نشست ، بیچاره چارلز  
نمی‌دانست که پیرزن خاموش‌نمانده است .  
اسراری را که میدانسته با خود بدنیای  
فراموشی ، به‌قعر گرداب مرگ نبرده است .  
بلکه همه را ... در نامه‌ای ، نامه‌ای که من  
در آن لحظه در زیر پیراهن خود مخفی کرده  
بودم ، شرح داده است ، گفته است ، و  
تنها کافی بود که من فرصتی بیابم . دور از  
چشمان چارلز ، دور از دیدگان ناشناس و  
مروزی که بارها از پشت تابلو های نقاشی  
مرا زیر نظر گرفته بودند ، آنرا بخوانم و از  
آن آگاه شوم . با وجود اینکه از مرگ خانم  
مک‌گری بشدت احساس اندوه میکردم ، از  
یاد اینکه نامه را با خود داشته ، و تصور  
اینکه اگر مارتا از وجود آن نزد من اطلاع  
می‌یافت ، چه‌حالتی پیدا میکرد ، و تا چه میزان  
رنک چهره‌اسکلت مانندش بریده‌تر و مهتابی  
میشد ، و در خشم فرو میرفت ، از یکنوع  
احساس شادی ، غرور و لذت انتقام‌جویی  
لیزیز شدم ، و آهسته دوزخ چشمان مک‌گری  
که بمن پشت کرده بود ، دستم را بالا بردم  
و بروی سینه‌ام گذاشتم و نامه را در زیر  
پیراهن لمس کردم .

در طول آن شب چندین بار تصمیم گرفتم  
از چارلز اجازه بگیرم و از اتاق خارج شوم ،  
به‌اتاق خود بروم ، نامه را بکشایم و بخوانم ،  
ولی ... ترسی گمنگ و ناشناخته وجودم را  
انگاشت ، برپایم بندزد و مرا از رفتن به  
اتاق خود و خواندن نامه بازداشت .  
بلی ... بلی من با تمام این که مدتی بود ،  
برای بدست آوردن آن نامه و دانستن  
اسرار پنهانی و دریافتن جواب سئوالهایی که  
مثل خوره روح جانم را میخورد ، انتظار  
میکشیدم و کنجکاوانه میسوختم ، ولی حالا  
که آنرا در اختیار داشتم ، از خواندنش وحشت  
داشتم ، میترسیدم یکباره آنچه را که زن  
پیربرایم درباره چارلز گفته بود ، حقیقت  
یابد و او یک قاتل بیرحم و سنگدل باشد .  
میترسیدم حقایق را ... حقایق شوم را بدانم  
و یکباره تمام کاخ آرزوهایم که بر دشت  
سبز ، همراه چشمان مک‌گری بنا کرده  
بودم ، درهم بریزند . من برای اولین بار  
در طول عمرم عشق را شناخته بودم ، قلب  
خود را در آتش آن انداخته و از این سوختن  
لذت میبردم ، گرم میشدم و حالانمیخواستم  
به‌این آسانی ، به‌این زودی ، با خواندن  
یک‌نامه آنرا به‌سردی نفرت ، به‌تنهایی ،  
دل‌زدگی موغم جلودانی از دست دادن معشوق  
عوض کنم ، و هر لحظه که میخواستم بطرف  
اتاق بروم ، بازیای پس میکشیدم و بانتظار  
میاندم ، و خواندن نامه را بتعمیق می‌انداختم  
تا حتی اگر شده است یکساعت ، یک لحظه

بقیه در صفحه ۷۸



ع. پرتو



# پی پی جوراب دراز



ترجمه: فریده گل سرخی

## نگاهی به آنچه گذشت

«پی پی جوراب دراز» دخترکی است ۹ ساله با خصوصیات خاص خود. او از مادرش چیزی یاد ندارد و پدرش را هم که ناشدنی کشتی بود باز دست داده است. روزی با اسب و میمونش آقای «نیلسن» به شهر کوچکی می آید و در باغ «کوئرت پونت» سکنی میگزیند. در آنجا پادو کوچک همسایه بنام های «توماس» و «آنیکا» دوست میشود و با آنان روز های خوش و پر حادثه ای را میگذراند. تا اینکه یکی از روز ها سرگ سیاری بشهر می آید. او نیز همراه آنان به سرگ میرود. سوار کاری، طناب بازی و گشتی با «آدولف زورمند» و پیکار رساندن پست اواز جمله کارهایی است که در میان بخت و حیرت و کف زدن تماشاچیان انجام میدهد. شبی از شبها دولتگرد قصد نزدی بخانه او میروند ولی «پی پی» پس از مواجهه با آنان رفتاری میکند که آلدو ناگزیر به تسلیع می شود و خانه او را ترک می گویند. تا اینکه روزی مادر «توماس» و «آنیکا» که در خانه اش مهمانی داشت، به فرزنداناش می گویند که می توانند «پی پی» را هم دعوت کنند. «پی پی» ذوق زده باین مهمانی میرود از همان لحظات اول کارهایی میکند که موجب ناراحتی همگان می شود و بی توجه بناراحتی آنان، در گفتگوی آنها مربوط به خدمتکاران وارد می شود آنگاه دوباره «مالی» خدمتکار مادر بزرگش داد سخن میدهد که همه را کلافه میکند. سر انجام با اتفاق دیگران خانه را ترک می گویند، در حالیکه هنوز صدایش از چندصدمتری شنیده می شد که می گفت:

مالی . خدمتکار... بی نظیری بود ..

گلی زرد رنگ داشت و در دست دیگر یک موش مرده . پی پی بخود میگفت که این مکر خبیلی تشنگست و آنرا بخود بزرگ نقاشی کرد که تمام دیوار اتاق را گرفته بود . سپس بسروقت گنجهاش رفت و مدتها تخمهای پرندگان و حلزونهای را که داشت تماشا کرد و مدتها به نقاط دیدنی وقتشکی که با پدرش رفته و آنها را جمع کرده بودند اندیشید و بعد بیاد مزاجه های کوچک قشنگی در نقاط مختلف دنیا افتاد که هدیه ها و یادگارهای داخل کتو را از آنها ها خریده بودند . بعد کوشید که به آقای نیلسن، رقص اسکاتلندی یادبدهد ولی او میل باینکار نداشت . مدتی هم سعی کرد که به اسب رقص اسکاتلندی یاد بدهد ولی بسختی تسلط شریف . خودش را در یک قوطی آهنی که در آنجا بود حبس کرد و در آنجا راه بست . مجسم میگرد که ماهی ساردین شده و توی قوطی رفته است و افسوس می خورد که چرا توماس و آنیکا، در آنجا نینستند که آنانهم ماهی ساردین بشوند و توی قوطی بروند . اما حالا هوا تاریک شده بود و پی پی بینی کوفته اش را به شیشه میفشرد و نمی دانست در غروب دلننگ پائیزی چه بکند . اما ناگهان بخاطر آورد که چند روزست سواری نکرده است و فوراً تصمیم گرفت به سواری برود . این تفریح برای پایان دادن به یکروز یکشنبه دلخواه ، تفریح بسیار خوبی بود . او کلاه بزرگش را بسر گذاشت ، آقای نیلسن را که در گوشه ای نشسته و پایگ موش خرما بازی میکرد بلند کرد ، اسب را زین کرد و از ایوان پائین آورد و سوار شد . پی پی روی اسب و آقای نیلسن روی شانه پی پی .

هوای تقریباً سرد بود و در سکوت بعد از ظهر یکشنبه ، صدای های تلخت اسب آهنگ جالبی داشت . پی پی بسیار تند اسب را پیش میراند و آقای نیلسن روی شانه او سعی میکرد خود را به شاخه های درختان بیاویزد ولی نمیتوانست چون پی پی مثل باد از زیر آنها رد میشد . فقط چند بار نوبت شاخه های گوشه های آقای نیلسن گرفت که بعد او کلاه حصیری اش را روی گوشه اش گذاشت و دیگر شاخه ها به گوشه اش نخورد . پی پی در خیابانهای شهر کوچک اسب میراند و مردم وقتی او را با آن سرعت می دیدند ، خود را ترسان به دیوار های خانه هایشان می چسباندند . آن شهر کوچک نیز مانند همه شهر های کوچک یک میدان داشت که در آن عمارت کوچک و زرد رنگ شهرداری قرار داشت و چند خانه کوچک قدیمی یکطبقه و قشنگ ، اما در آن میدان یک خانه بزرگ نیز بود ، یک خانه نوساز سه طبقه که همه خانه های شهر بلندتر بود و بهین سبب به آن «آسمانخراش» میگفتند .

در آن بعد از ظهر ساکت ، شهر پر از صلح و صفا بود ، آنچنانکه آدم خیالی کرد در یک شهر افسانه ای زندگی میکند ، ولی ناگهان سکوت شهر با فریاد های بلند شکسته شد :

آسمانخراش آتش گرفته ، آتش ، آتش !

و مردم با جشملهای پر از ترس از اطراف شهر بمیدان ریختند و در آن میان یک اتومبیل آتش نشانی در خیابانهای تاکهان شلوغ شده بمیدان نزدیک میشد . بچه های شهر که همیشه از اتومبیل آتش نشانی خوششان می آمد ، حالا از ترس گریه می کردند چون میترسیدند خانه های خودشان نیز آتش بگیرد . همه جازاز صدای فریاد پر بود و در میدان جلوی آسمانخراش مدد زیادی جمع شده بودند و پاسانها سعی می کردند مردم را از آنجا دور کنند تا اتومبیل آتش نشانی بتواند به آسمانخراش نزدیک شود . از پنجره های آسمانخراش شعله های آتش زبانه میکشید و آتش نشاناها داشتند از دود و گرما خفه می شدند ولی با شجاعت جلو میرفتند تا آتش را خاموش کنند . آتش از طبقه پائین شروع شده و با سرعت به طبقه های بالا رسیده بود . در اینوقت مردمی که در میدان جمع شده بودند ناگهان چیزی در آن بالا دیدند که همگی از ترس فریاد کشیدند . دستهای کوچک پنجره ای را در طبقه بالا کشود و دو پسر بچه در آنجا نمایان شدند و پسر بزرگتر فریاد کشید :

کمک کنین ما نمیتونیم بیایم پائین یک کسی توی راهله آتش روشن کرده !

او تقریباً پنجساله بود و برادر کوچکترش یکسال کوچکتر از او . مادر آنان از خانه بیرون رفته بود و آنان حالا در آنجا کاملاً تنها بودند . بسیاری از مردم توی میدان گریه می کردند و رئیس آتش نشاناها ناراحت بنظر میرسید . در اتومبیل آتش نشانی تردیام وجود داشت ولی به بلندی آن عمارت نبود و وقت بیرون خانه هم برای نجات بچه ها غیر ممکن بود . مردم توی میدان که میدیدند نجات بچه ها غیر ممکنست ، بانامیدی فریاد می زدند و آن بچه های بیچاره هم در آن بالا ایستاده بودند و گریه میکردند . فقط چند دقیقه دیگر مانده بود که آتش به سقف برسد و آنان بسوزند .

پی پی نیز در بین مردم روی اسبش نشسته بود و باعلاقه به اتومبیل آتش نشانی میگریست و بخود میگفت که آیا باینکسی از آنها را بخرد یا نه . او از رنگ قرمز آن خیلی خوشش می آمد و از تویق زنده اش در موقع گذشتن از خیابان ها . سپس او متوجه شعله های آتش شد و از اینکه چند ثانیه رویش افتاد بسیار خوشش آمد . سرانجام ، آن دویچه را در پنجره طبقه زیر شیروانی دید که بر خلاف خود او قیافه اشان گریان و احمق بود و این نشان میداد که

مئل او آتش بازی خوششان نمی آید . شاید هم چیزی بود که او درست نمیفهمید . پسران کسانی که دوروبرش بودند پرسید :

چرا اون بچه ها اون بالا دارن فریاد میزنن ؟

اول پاسخی نشنید جز صدای گریه ولی بعد آقای چاقی باو گفت :

این چه حرفیه ؟ تو اگه اون بالا موند بودی و نمیتونستی بیای پائین فریاد نمیزدی ؟

من هیچوقت فریاد نمیزنم . ولی اگه بچه ها حتما میخوان بیان پائین چرا هیچکس کمکشون میکنه ؟

آقای چاقی گفت :

موضوع هم برسر همینست . کمک کردن به آنان غیر ممکنست . پی پی ، چند لحظه فکر کرد و بعد پرسید :

در اینجا به سیم بلند دارین ؟

آقای چاقی گفت :

یک سیم بلند بچه درد میخوره ؟ بچه ها کوچکتر از آنند که بتوانند از سیم بگذرنند و تازه تو چطور میخواهی سیم را به آنان برسانی ؟

پی پی آرام گفت :

آدمی که دریا نوردی کرده باشه میتونه . من باید به سیم داشته باشم . هیچکس باور نمی کرد که سیم در آنجا فایده ای داشته باشد ولی پی پی ، آنقدر بافتاری کرد تا آخر سیمی برای او فراهم کردند .

فرزندیکی آسمانخراش درخت بلندی قرار داشت که سرش تقریباً در سطح طبقه زیر شیروانی بود . ولی بین سردرخت و پنجره ای که بچه ها در آن بودند تقریباً باندازه سه متر فاصله وجود داشت . تنه درخت نیز کاملاً صاف و بدون شاخه بود ، بطوریکه حتی پی پی هم نمی توانست از آن بالا برود .

خانه میسوخت ، بچه ها توی پنجره فریاد میزدند و مردم توی میدان می گریستند .

پی پی از اسب پیاده شد و رفت بسوی درخت . سپس سرسیم را در محکم به دم آقای نیلسن گره زد و باو گفت :

حالا تو باید پسر خوبی برای پی پی باشی .

بعد او را روی تنه درخت گذاشت و پی پی می کرد . آقای نیلسن فهمید که پی پی از او چه میخواهد و با سرعت از تنه صاف درخت بالا رفت ، برای یک میمون این کار مهمی نبود .

همه مردم نفس ها را در سینه حبس کرده بودند . بزودی آقای نیلسن به سردرخت رسید ، در آنجا نشست و از آن بالا به پی پی نگریست . او اشاره ای بپدر



صفحه

۴۵

صفحه

۴۶



صفحه

۴۷

صفحه

۴۸



صفحه

۴۹

صفحه

۵۰



صفحه

۵۱

صفحه

۵۲



صفحه

۵۳

صفحه

۵۴



صفحه

۵۵

صفحه

۵۶



صفحه

۵۷

صفحه

۵۸



صفحه

۵۹

صفحه

۶۰





## فروغ جعفری اعتراف

باید بدانی  
بر آنجساد آنمه گرم  
براختناق آن هوای تازه نمی‌گیریم  
چه کدامین تولدی است  
که به مرگ ،  
- این بدیهی‌ترین -  
نیاجامد ؟  
ما قصه بیهودگی را  
پارها و پارها  
با دوستی دستپایمان  
و خطوط کتک نگاهمان  
مرور کرده‌ایم  
و اینک به واژه پایان آخرین مرور  
ناباورانه می‌تکریم  
برای چه بگوریم ؟  
باید بدانی آندوه من  
بر مرگ تمامی احساس است  
و قلب کوچکم که دیگر نمیتواند  
جنگال یک پرده را  
در امتداد سربانی آفتاب  
یک ستاره را  
و حتی لبخند یک مادر  
این زیباترین را  
با ابتدائی‌ترین واژه ، دوست بخارد .

## کلی امید یاد دوست

تاسینه و دل گذار عشق است  
جان و دل منتظر عشق است  
یک لحظه نیافت تاب و آرام  
هردل که در او شرار عشق است  
دلخسته و زار و بی‌دل کرد  
این رنج که اعتبار عشق است  
جز چهره آشنا نبیند  
هر دیده که اشکبار عشق است  
در سافر جان شراب اندوه  
این باده‌ی خوشگوار عشق است  
از عصبه دمی نیازمیدن  
این چهره آشکار عشق است  
شعر وغم ورنج و نامرادی  
اینها همه یادگار عشق است

## محمد زهری گزندگریز

دل من جای دیگری بند است  
باتوای مهربان نمی‌جوئیم  
در دلم یاد کسی نمی‌کنجد  
هرچه جز اوست ، شد فراموشم  
بوجه از من بشو که کار دل است  
کار دل کار نایبمانی است  
آه ، دیوانگی است قصه‌ی من  
دل بگردان که جای ، جای تو نیست  
بیگانه‌ی تو و نیمی‌دانی  
عشق باجان چه میکند بیداد  
من که از دست رفهام دادم  
دل پاکت اسیر عشق مباد  
از گزند گریز من مخروش  
بخدا نیش من شکرخند است  
بازی از من نگاه مهر مخواه  
دل من جای دیگری بند است .  
اگر قرار باشد که باهم کار کنیم ، ابراز  
صراحت و صداقت از طرف شما نیز ضروری  
است.

## مهر انگیز مالکی جرقه . نه شعله

من در تمام زندگیم  
تو تنها یک لحظه یک لحظه  
احساس کردم خوشبختم  
آن لحظه‌ای که جرقه های محبت را  
در عمق دیدگان تو دیدم  
اما دریغ  
فقط جرقه . نه شعله .

# دنیای مد و زیبائی





الگوی هر يك از اين مدلها در مدت  
۴۸ ساعت براي تان فرستاده  
ميشود



در اين دو صفحه گلچيني از تازه ترين مدلهاي مخصوص  
مهماني بنظر تان ميرسد . نوع مدل و طرح پارچه را با توجه  
به نوع اندام تان انتخاب كنيد.

الگوی هر يك از اين مدلها يا هر مدلي را كه دوست داريد  
دفتر اطلاعات بانوان در مدت ۴۸ ساعت تيره مي كند و به آدرس  
شما مي فرستد .

الگوی هر مدلي را كه بخواهيد همراه با اندازه هاي  
دقيق خود : دور سينه ، دور كمر ، دور باسن ، دور بازو ،  
دور مچ ، دور گردن ، قد ، بالانه ، قد كمر ، قد شلوار . قد  
آستين و ۳/۴ ريال پول قد يا بيست ريال تمبر پاول كنده به  
آدرس دفتر اطلاعات بانوان - خيابان خيام فرستيد .

خوانندگان عزيز تهراني در صورت تمايل مي توانند  
بديرخانه انجمن بهار شمالي (تلفن ۷۵۶۸۴۱) مراجعه كنند  
و اندازه هايشان نيز همانجا گرفته خواهد شد .

# چشم‌ها... آن چشم‌های سیاه

نوشته: پرویز قاضی سعید

## خلاصه آنچه خواندیم:

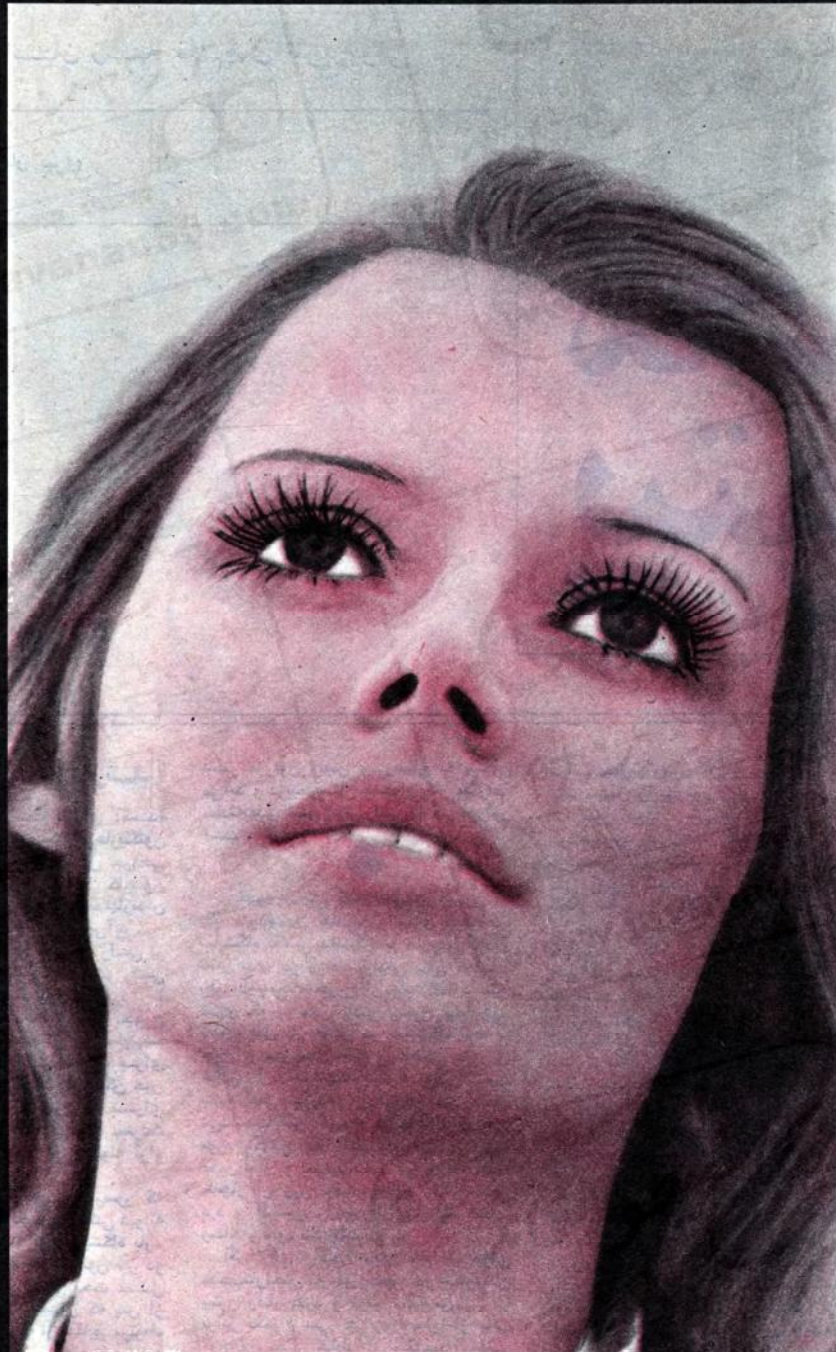
آقای اعتماد و همسرش اعظم‌السلطنه و پسرش ایرج برای گذراندن تعطیلات نوروز به شیراز و بقیه آقای محمود خیرخواه کارمند اداره‌دارائی، که نسبت دوری با آقای اعتماد داشت، رفتند. پروانه دختر محمود بانتوبق مادرش در صدد دلبری از ایرج برآمد و سرانجام خود را در آغوش او انداخت و تسلیم شد. ایرج با اتفاق پروانه نامه‌ای به آقای اعتماد نوشت و او را تهدید کرد که اگر پروانه را به عقد ایرج در نیورد بدادگستری شکایت خواهد کرد. آقای اعتماد که صدد داشت دختر «عالیجناب» را برای پسرش بگیرد، وانگهی موقعیت اجتماعی او که چند بار وزیر شده بود به خطر می‌انگاشت. آقای خیرخواه و همسرش و پروانه را به تهران دعوت کردو آنها را به ویلای شمال برد و نقشه قتل پروانه را کشید. اما بچی پروانه پدرش کشته شد. همسر محمود برائز این غریبه روحی بخالتی لبه دیوانه درآمد. آنها به تهران بازگشتند، و ایرج به آمریکا رفت و آقای اعتماد قول داد که پروانه را نیز به آمریکا بفرستد. اما پس از مدتی آقای اعتماد به پروانه اطلاع داد که ایرج بایک دختر آمریکائی ازدواج کرده‌است، ولی پروانه قبول نکرد و آقای اعتماد به پروانه پیشنهاد کرد در صورتی که یارو تسلیم‌شود حاضر است وسایل ازدواج او و ایرج فراهم کند. پروانه با مادرش از منزل آقای اعتماد بیرون رفتند، و در مسافرخانه «گ» اقامت کردند. پروانه در یک بصران روحی برای بهشت آوردن پول و سفر به آمریکا، تصمیم به خودکشی گرفت و سوار اتومبیل مردی بنام فرح شد، اما اواسط راه پشیمان شد. بوسیله رضا باآقای گوهریان مدیر یکی از روزنامه‌ها هانی که با آقای اعتماد میانه داشت، آشنا شدو یارو قول داد که در مقابل هزینه سفر به آمریکا اطلاعاتی در اختیارش بگذارد که آقای اعتماد را برای همیشه از صحنه سیاست دور کند. بعد به آقای اعتماد تلفن کردو او را تهدید کرد که اگر تا صبح روز بعد وسایل سفر او را به آمریکا فراهم نکند همه آن چیز هانی که میداد، در اختیار آقای گوهریان خواهد گذاشت تا در روزنامه خود چاپ کند. آقای اعتماد اصغر را مأمور کشتن پروانه کرد و اصغر شبانه زنی بدنام بنام «رخت» را به مسافرخانه فرستاد، و رخت با فریب مسئول مسافرخانه پشت در اتاق پروانه رفت.

هنگامیکه رفت خود راوی پروانه انداخت و میخواست او را خفه کند، جوانی بنام منوچهر که از اهالی اهواز بود ویرا رفتن دانشگاه به تهران آمده و در همان مسافرخانه اقامت داشت، از ماجرا مطلع شد و خود را بموقع باتاق پروانه رساند و او را نجات داد. منوچهر از چند روز قبل عاشق پروانه بود، ولی پروانه روز بعد با کمک آقای اعتماد بسوی آمریکا پرواز کرد. هنگامیکه بلندن رسید، پروانه را بمجرم حمل‌هروئین دستگیر کردند. هروئین را بدستور آقای اعتماد بداخل چمدانی گذاشته بودند که در هوایما با چمدان پروانه عوض شد. در آنجا مرد منتفزی بنام آقای دانشپور به کمک پروانه آمد و پس از فهمیدن ماجرا، پروانه را به دختری خود قبول کرد، با او به آمریکا رفت، و پس از یافتن خانه ایرج تصمیم گرفت به ایران بازگردد. اما پروانه باقی ماند، و به‌خانه ایرج رفت. در آنجا با یک دختر آمریکائی روبرو شد، و منتظر ماند. پس از مدتی ایرج وارد شد و دختر آمریکائی را در آغوش گرفت و بوسید. اما ایرج نتوانست دوباره پروانه را فریبند. و او را راضی کند که یک شوهر کزابه‌ای بگیرد. و برای اینکار بسراغ مانسون، تبهکار رفت.

به‌به، تو .. دوست شرقی من. تو کجا و اینجا کجا؟ یک ماه هست که ترا ندیده‌ام ...  
ایرج با دست به شانه او کوبید:  
- چطور؟  
مانسون ته سیکارش را با ولع جویدو جواب داد:  
- خیلی خوب. این دختره ...  
ایرج حرفش را قطع کرد:  
- ولش کن.  
مانسون چشمهای ریزش را از هم کشود، حالا میشد تشخیص داد که یک جفت شبیشه آبی خیلی قشنگ در چشمخانه داشت. فرید:  
- ولش کنم؟ تازه .. تازه رام او بدمه.  
ایرج سرش را کمی جلو برد و گفت:  
- بهترشو برات آوردم ..  
مانسون تکرار کرد:  
- بهترشو؟  
ایرج سرنگان داد:  
- خیلی هم بهترشو ... اصلا به به‌جس ..  
مانسون سرش را به دسته عقب‌صندلی تکیه داد، و گفت:  
- نه، نه، به‌جها اسباب دردسر میشن ..  
ایرج یقه نیم تنه او را گرفت و جلو کشید و گفت:  
- چی خیال کردی؟  
مانسون خندید:  
- به دختر سیزده ساله. آخه میدونی این روزها هر دختر ۱۴-۱۳ ساله‌ای را می‌بیشی، دنبال یک مرد ۳۰ ساله است. نمیدونم این دخترها از مرد های ..  
ایرج با اوقات تلخی گفت:  
- زبون بدهن بگیر تا برات بگم ..  
مانسون باز هم خندید:  
- میخوای بگی ۱۳ ساله نیست؟  
ایرج شانه بالا انداخت:  
- گفتم که بدرد تو میخوره.  
مانسون شلیک خنده را سرداد و در همان حال پرسید:  
- خوشگله؟  
ایرج هم خندید.  
- آره خوشگله ... اما ..  
مانسون تقریباً فریاد زد:  
- اما چی؟  
ایرج نگاهی به دور و برش انداخت و گفت:  
- اما خوشگلیش مطرح نیست.  
مانسون با حیرت پرسید:  
- پس چی مطرحه؟  
ایرج با لحن وسوسه‌انگیزی گفت:

- پول، پول .. هر چقدر پول بخوای .. حالا دیگر کم کم توجه مانسون به موضوع جلب شده بود، کم کم صورتش حالت لودگی و مسخرگی را از دست میداد، و جدی میشد. تکرار کرد:  
- پول؟  
و بلافاصله پرسید:  
- برای چی؟  
ایرج گفت:  
- برای اینکه اولاً جوانه، دوماً خوشگله، سوماً زبان انگلیسی نمیدونه، چهارماً میچکس را نداره، پنجماً توی آمریکا هیچ جارا بلد نیست، ششمناً خیلی خیلی احسه، هفتمناً بمن خیلی احتراماره، هشتمناً ..  
مانسون دستش را بلند کرد و خندید:  
- بسنه، دیگه بسنه، این جواهر او کجا پیدا کردی؟ چه نقشه‌ای داری ...  
ایرج سیکاری روشن کرد و گفت:  
اون ازدواج بکنی.  
و چنان خندید که چند نفری که در آن نزدیکی نشسته بودند با حیرت باو نگاه کردند. موضوع خیلی ساده‌ست. تو باید با مانسون سرش را روی میز گذاشت کردند. ایرج خشمگین روی شانه او کوبید:  
- چته؟ کجاش خنده داشت؟  
مانسون سر بلند کرد، از فرط‌خنده اشک روی گونه‌اش غلغله بود، با همان حالت پرسید:  
- شوخی میکنی؟  
ایرج فرید:  
- شوخی ندارم.  
مانسون گفت:  
- من و ازدواج؟ هنوز از شر اون یکی خلاص نشدم.  
ایرج صندلیش را جلو کشید و گفت:  
- چرا متوجه نیستی، اون یکی حمله بود، این نیست. اون یکی آلمانی بود، و سرش توی حساب. این یکی ایرانیه و ...  
مانسون حرفش را قطع کرد و پرسید:  
- خوب این چه نفعی برای من داره؟  
ایرج جواب داد:  
- خیلی ساده‌ست. اون از قوانین و مقررات اینجا اطلاعی نداره، خیال میکنه اینجا هم مثل ایرانه. وقتی زن تو شد ناچاره که از تو اطاعت بکنه. اونوقت تو از اون به رفاصه میسازی. به رفاصه خیلی قشنگتر، جوان‌تر و بهتر از جمیله. میدونی هرشب چقدر پول به باش میریزن؟ ونوو... تو همه اون پولها را تصاحب میکنی. قایماد بنهسه که دنیا چه خبره، و چه کلاهسی





# محله پیتون

## داستان اینطور آغاز شد

به پیتون پاپس پزشک تازه‌ای آمده است. دکتر مایکل راسی . کاترین هارینگتون همسر لسلی هارینگتون حین عمل جراحی در بیمارستان جان سپرد . الیوت کارسون که بجرم قتل همسرش الیزابت مدتها زندان بود آزاد میگردد و به پیتون باز می‌آید .

بنی آندرسون باوجود عشق به راندنی از او طلاق میگردد و سپس بکمک دکتر راسی در بیمارستان برای خود کاری میگردد . با تحریک پل هانلی استاد کالج پیتون جورج آندرسون پدر بنی که بنازگی از آسایشگاه بیماران روحی مرخص شده است برای انتقام از لسلی سراغ او می‌رود . لیکن حین دعوی این دو الیوت کارسون که بسرای جلوگیری از برخورد آنها خود را سرعت بخانه لسلی رسانده بود هدف گلوله قرار میگردد .

پس از این حادثه جورج آندرسون که سبب شلیک گلوله به الیوت بود بکنی دیوانه می‌شود و برای همیشه به آسایشگاه بازگردانده می‌شود . الیوت کارسون نیز در بیمارستان بوسیله دکتر راسی تحت عمل جراحی قرار میگردد . آلیسون که پس از حادثه زخمی شدن الیوت از حقایق مربوط به زندگی خود و مادرش مطلع می‌شود کانی را ترک میکند ، ولی متعاقب با خروج الیوت از بیمارستان بخانه باز میگردد .

لسلی هارینگتون در این مدت بتمامگان خود در مورد قتل الیزابت کارسون اعتراف میکند و برای همه مردم بیگناهی الیوت به ثبوت میرسد . در همین اثناء کلر مورتون

دختر مورتون رئیس بیمارستان به پیتون می‌آید و در بیمارستان مشغول بکار میگردد . حادثه‌ی عشق دکتر راسی به کلر مورتون است .

برخورد سختی که راندنی و آلیسون از یک سو و پل هانلی از سوی دیگر در نمایشگاه نقاشی دانشگاه با هم پیدا کردند تاثیر بدی در روحیه راندنی باقی گذاشت بطوریکه مجرد خروج از نمایشگاه نخستین فکری که به مغز راندنی رسوخ پیدا کرد تلاهی عمل پل هانلی در نمایشگاه بوده . چون او بهر حال طعنه و تمسخر های پل هانلی را در نمایشگاه بکنوع توهین نسبت بخود تلقی میکرد ، راندنی در عین حال می‌دانست اگر آلیسون از فکر او در این مورد آگاهی پیدا کند مانع از هر گونه عکس‌العمل و تصمیم بعدی او خواهد شد . بناچار آن روز موقتاً موضوع را از خاطر برد و آلیسون را بعد از نمایشگاه بخانه رساند و خود تنها ماند ...

اگر برای راندنی مردی بنام پل هانلی موجب ناراحتی تازه‌ای شده بود در بیمارستان پیتون رفتار سرد و مرموز کلر مورتون در برابر دکتر راسی هر روز بیش از پیش موجب رنجش خاطر او میگرددید . کلر مورتون با تدبیر پدرش دکتر مورتون اجباراً در قسمتی مامور کار شد که دکتر راسی رئیس آن قسمت بود ، ولی برای کلر این موضوع نیز کوچکترین تغییری در رفتارش نسبت به دکتر راسی بوجود نمی‌آورد . دراین میان کس دیگری از دور و نزدیک

مراقب حال و رفتار کلر مورتون و هم چنین دکتر مایکل راسی بود و او کسی جز بنی آندرسون نبود . بنی آندرسون که مدت کوتاهی بود مامور دفتر اطلاعات بیمارستان گردیده روز بروز بیشتر در مورد رفتار عجیب کلر مورتون کنجکاو می‌شد و هر بار در گفتگو هایش با دکتر راسی سعی میکرد در مورد کلر خبر ها و اطلاعات بیشتری کسب کند ، غافل از اینکه مایکل راسی نیز هیچ چیز بیشتر از خود بنی در مورد کلر نمی‌داند .

رفتار دور از انتظار و مرموز کلر بجز افراد داخل بیمارستان در خانه خود نیز بیش از همه مادرش را به کنجکاو و آداشته بود . خانم مورتون که در التهاب آگاهی از عوامل اصلی این طرز رفتار دخترش قرار داشت ، چندین بار تلاش کرد کلر را بجز فبگیرد اما دختر سرکش دکتر مورتون هرگز حاضر نبود حتی یک کلمه در باره خود باکسی حتی مادرش گفتگو کند . و خانم مورتون همیشه با تمام تلاشش باناکامی مواجه می‌گردید .

ولی بالاخره در این میان خانم مورتون به رازی پی برد و آن راز نامه های متعددی بود که در طول هفته برای دخترش می - رسید و او هر بار با خواندن این نامه تغییر چهره می داد ، که اکثراً این تغییر چهره او چیزی بجز ناراحتی بیشتر برای او در برداشت .

خانم مورتون بیش از حد به شناختن فرستنده این نامه ها علاقمند بود و دیگر اینکه ، موضوع این نامه ها در چه موردی میتواند باشد که هر بار دخترش از خواندن

انها تا به آن حد ناراحت می‌شد . خانم مورتون برای فرار از این ناراحتی بار ها گذشته از کلر با شوهرش دکتر مورتون نیز صحبت کرده بود و دکتر رابرت مورتون هم در این مورد هیچ چیز بیشتری نسبت به دیگران در مورد کلر نمی‌دانست . و تلاش او نیز برای صحبت با دخترش باوجود تکرار دفعات هرگز نتیجه‌ای نداده بود .

خانم مورتون و بسیاری دیگر از کارکنان بیمارستان که در مورد علاقه دکتر راسی به کلر مورتون کنجکاو بودند تصور می - کردند دکتر راسی بیش از این برای عشق خود به کلر پافشاری نخواهد کرد . ولی دکتر راسی هنوز برای کشف اسرار درون دخترک زیبایی مورتون ها مخفیانه تلاش می‌کرد و هر شب بلا استثناء پس از پایان کارشان در بیمارستان کلر را برای شام دعوت میکرد ، هر چند که کلر نیز همیشه دعوت های دکتر راسی را به بهانه های مختلف نمی‌پذیرفت و رد میکرد .

از این بابت نیز دکتر راسی هرگز از تلاش باز نمی‌ایستاد و هر شب دعوتش را تکرار میکرد بی آنکه از دعوت رد شده شب قبل خود حتی آنقدری هم احساس ناراحتی کند . پشتکار بی نظیر دکتر راسی سرانجام یکشب کلر را نرم کرد و دختر زیبایی دکتر مورتون حاضر به همراهی دکتر راسی برای صرف شام در یک رستوران گردید .

این تغییر عقیده ناگهانی کلر آنتور برای دکتر راسی غیر منتظره و دور از انتظار بود که به محض آگاهی از قبول دعوتش بوسیله کلر ، به او گفت :

– کلر ! احساس میکنم به بزرگترین فتح





قصه دکتر راسی از گفتگو با آلیسون این بود که از روحیه او در مورد مادرش کانی باخبر شود. چون اگر چه دکتر راسی حین گفتگو با کانی در مورد آلیسون هرگز کمترین اظهار نگرانی هم نکرد، ولی خیلی خوب می دانست که گفتن آنهمه حقایق تلخ چه ضربه شدید روحی برای این دخترک حساس خواهد بود.

وقتی که بتی و دکتر راسی نیز پشت میز نشستند، دکتر راسی با همان صمیمیت همیشگی اش رو به بتی کرده و گفت: - بتی تو حاضری چند دقیقه اینجا تنها باشی تا من با آلیسون صحبت کنم؟

دکتر راسی بی آنکه متوجه ناراحتی بتی بخاطر بودن آلیسون و رادنی با هم شود، خودش در دنباله سوال قبلی اش گفت: - اگر خواستی شام هم دستور بده تا من برگردم.

بتی به ناچار پیشنهاد دکتر راسی را پذیرفت و دکتر راسی بسوی میز آلیسون و رادنی رفت. آلیسون که بادیین دکتر راسی بیش از حد خوشحال شده بود قصد بلند شدن داشت که دست دکتر راسی بر روی شانه اش اوراز این کار بازداشت. آلیسون با صدای بلند به دکتر راسی سلام کرد.

- سلام آلیسون، رادنی تو حالت چطور است؟

- سلام دکتر راسی... حال من زیاد بد نیست.... ولی آلیسون....

حتی یک کلمه هم طی این مدت با تو حرف نخواهد زد!

- راستش را بخواهی، واقعیت همینطور است. چون همچنان با همان قیافه مرموز و رفتار سردش دعوت مرا پذیرفت.

- دکتر! شاید هم برای رهائی از دست سماجت های تو این بار دعوتت را قبول کرده باشد.

- اتفاقا خود من هم همینطور فکر می کنم، باور کن. ولی فردا شب هر طور شده سعی میکنم بحرفش بیاورم.

در این لحظه چهره بتی تغییری بهشادی کرد و در حالیکه لبخندی بر صورت زیبای او نقش می گرفت، دخترک دل شکسته آندرسونها با آرامش خاصی در پایان حرف های خود به دکتر راسی گفت:

خوب دکتر، برای موفقیت امشب حتما دعا خواهم کرد.

- متشکرم بتی. و اگر تو مخالفت کنی امشب هم ترا به شام دعوت میکنم.

- اوه... باکمال میل جناب آقای دکتر مایکل راسی.

اوائل شب دکتر راسی و بتی آندرسون درحالیکه هر دو بخاطر موفقیت دکتر راسی خوشحال بودند بیمارستان را ترک کردند و کمتر از نیمساعت بعد وارد رستوران هتل پیتون گردیدند.

به محض ورود به اینجا دکتر راسی با چشمان تیزبینش رادنی و آلیسون را در پشت یکی از میز های رستوران در حال صرفشام دید. در همان لحظه دکتر راسی با خود اندیشید چه بجا خواهد بود اگر او همانجا با آلیسون اندکی صحبت کند.

دکتر راسی آنقدر در دنیای تنهائی خود به کلرواین تضاد های عجیب رفتار و گفتار او اندیشید که از یاد برد چه مدتی در اتاق خود به فکر کردن مشغول بود، تا اینکه در یک لحظه بتی آندرسون را در برابر خود دید! دکتر راسی مثل اینکه انتظار بتی را داشته باشد ناگهان با صدائی غیر عادی پرسید:

- هان! بتی چه شده... چه میخواهی! بتی که گوشتی منوجه حالت غیر عادی دکتر شده بود با خونسردی پاسخ داد:

- دکتر راسی مگر برای شما حادثه ای رخ داده است...؟

دکتر راسی بغوریت با این گفته بتی به حال عادی خود بازگشت و فوراً یکی از همان لیخند های همیشگی خود را بر لب آورد و گفت:

- اوه بتی... شاید اگر تو هم جای من بودی، اینطور متحیر می شدی... او بالاخره دعوت مرا بشام پذیرفت... فردا شب من و کلر مورتون با هم برای صرف شام به یک رستوران خواهیم رفت.

- اوه... پس دکتر خوش تیبی بیمارستان پیتون سرانجام در رام کردن دخترت زیبا ولی وحشی دکتر مورتون موفق شد!

- بتی... بتی تو دیگه موضوع رابزرگتر نکن... باندازه کافی خودم موضوع رابزرگ کرده ام. تازه مگر حالا چه شده. او فقط دعوت بشام مرا پذیرفته است، رفتارش که تغییری نکرده!

- یعنی چی! میخواهی بمن بفهمانی او مثل یک بیگانه با تو شام خواهد خورد و

زندگی ام رسیده ام، چون هرگز تصور هم نمی توانستم بکنم که روزی در نرم کردن تو موفق شوم!

- ولی دکتر راسی. تو واقعا مردی با پشتکار فراوان و سرسختی بسیار هستی، و دیگر من قادر به استقامت در برابر لجاجت و استقامت تو نیستم، و دیدی که بالاخره در این کار من مغلوب شدم!

دکتر راسی که این حرفهای کلر بیش از حد باعث تعجبش شده بود دنباله حرف کلر را گرفت و ادامه داد:

- نه... بهتر است بگوئی جنگ و کریز من و تو مغلوب شد، نه تو مغلوب من!

- چي! تو اسم این دعوتها را جنگ و کریز میگذاری، نه... اینجا فقط صحبت از دعوت برای شام است، نه کریزی در کار بود و نه جدالی!

- تو خانم کلر مورتون! هر چه می خواهی اسمش را بگذار، ولی برای من این مساله که موفق بچلب نظر دختر زیبای برای صرف شام با خودم شده ام خیلی مهم است.

- اوه دکتر راسی. خیلی غلو میکنی... ولی بهر حال دعوت شام تو برای فرداشب بوسیله اینجانب کلر مورتون پذیرفته شده است. و فکر نمیکنم دیگر این موضوع بیش از این اهمیت بحث داشته باشد.

و به این ترتیب کلر مورتون به دکتر راسی فهماند، اگر چه دعوت او را برای شام پذیرفته، ولی مایل نیست که بیش از این حرف برزند و لحناتی بعد از دکتر راسی خداحافظی کرد و دکتر بیچاره را با دنیائی از ابهام در اتانش تنها برجای گذاشت!

ساعت هفت شب بود . اتوبوس در ایستگاهی توقف کرد و مرد جوانی سوار شد . من و دختر سه ساله ام «ترووی» از دو ساعت پیش در اتوبوس بودیم و تمام شب رانین باید در آن میگذرانیدیم . احساس خستگی و عصبانیت میکردم و وقتی راننده در دوقدمی من ایستاد و از من خواست تا ترووی را که در صندلی کنار من خواب شیرین فرو رفته بود ، در آغوش بگیرم ، عصبانیت من به اوج رسید و با ناداحتی گفتم :

- او خواب است . نمیتوانم او را بیدار کنم .  
راننده گفت :

- خیلی معذرت میخواهم . چون شما فقط يك بلیط تهیه کرده اید ما فقط می توانیم يك صندلی در اختیار شما قرار بدهیم .

بعد از یکروز کار طاقت فرسا در رستوران توگا ، اکنون باید ترووی را روی زانوان می نشاندیم .

- من میدانم که برای بچه های کوچکتر از پنج سال باید بلیط خرید . راننده لبخندی زد و گفت :

- آری . نباید بلیط خرید . ولی باید آنها را روی زانوان خود نشاند .

ترووی را از روی صندلی بلند کردم و او را روی زانوان خود نشاندیم . او گریه می کرد و در آغوشم خواب بویاب رفت . مرد جوانی که پشت سر راننده قرار داشت و به گفتگوی من و راننده گوش میداد جلو آمد . در نهایت ادب و متانت يك «معذرت میخواهم» گفت و روی صندلی کنار من نشست . با دیدن آن مرد احساس عصبانیت من جایش را به احساس شرمندگی داد ، آهسته گفتم :

- تفسیر متوجه شما نیست آقا شاید من باید دوعدم بلیط می خریدم و فکر میکنم از اینجا تا «کیمبرلی» باید ترووی را روی زانوان خود بنشانم . راستی که خیلی سخت است .

مرد جوان با همان لحن مودب و آرام گفت :

- اوه . پس شما به کیمبرلی میروید . آری . مادرم در آن شهر زندگی میکند و من گاهی گاهی بدیدارش میروم . آیا این اولین بار است که با اتوبوس سفر میکنید ؟

نگاهی باو انداختم . مرد جوان خیلی کنجگوار بود .

- نه ! من همیشه بوسیله اتوبوس به شهر مادرم میروم و همیشه ترووی با من همراه است و این اولین بار است که با مسئله بلیط اضافی مواجه میشوم چون معمولاً این اتوبوس ها خلوت است . اول بخندید و گفت :

- من معمولاً با هوایما سفر میکنم . ولی امروز موفق به تهیه بلیط نشدم و فردا ساعت ده صبح باید در کیمبرلی باشم . بنابراین تصمیم گرفتم که با اتوبوس سفر کنم .

نگاهی به سرایای او انداختم . کت و شلوار بسیار گرانبانی بتن داشت . دگمه سردست هایش از طلا بود و از بوی خوش او پیدا بود که از گرانباترین عطرها استفاده کرده است . و ناگهان ایازمان محقر و الملق کوچک اجارهای خود را در آن ناحیه ی فقیرانه شهر بیاد آوردم . من فقط می توانستم شکم خودم و ترووی را سیر نگاهدارم . حتی پول لباس مارا مادرم می برداخت ، گریه خانه هم خیلی سنگین بود ...

- اجازه میدهم من چراغ بالای سرمان را روشن کنم ؟ میخواهم روزنامه بخوانم . دوباره احساس کردم که عصبانی و بی حوصله هستم . ترووی خواب بود و این مرد نروتنم خودخواه ، میخواست چراغ را روشن کند و نور قوی آن را مستقیمابه

چهره ترووی بیندازد و او را بیدار کند . بالحنی جدی گفتم :

- متاسفم از اینکه نمیتوانم بشما این اجازه را بدهم . چون ترووی بیدار خواهد شد و سروصدا براه خواهد انداخت و در آن حال نیز خواندن روزنامه برای شما امکان نخواهد داشت .

او در نهایت ادب و تواضع گفت :

- مهم نیست . من چراغ را روشن نخواهم کرد .  
ادب و متانت او مرا بیاد «راه» شوهر سابقم انداخت . او نقطه مقابل این مرد بود . هرگز برای عقیده من ارزشی قائل نمیشد . همیشه به خودش فکر میکرد و بین ترووی اهمیتی نمیداد . بعد ما را ترک کرد و رفت و بعد از طلاق ، بکلی ما را فراموش کرد و هیچ بوضوح مادی ما و اینکه من برای پرورش ترووی احتیاج به پول کافی خواهم داشت نندیدید . «راه» پول خوشی را میدید در حالیکه این مرد برای من و ترووی ارزش قائل بود .

در این موقع ترووی در خواب تکان شدیدی خورد و باهایش لگدی به زانوی آن مرد زد . بانااراحتی ترووی را روی باهای خود جابجا کردم و گفتشای را در آوردم تا اگر باردیگر لگد براند شلوار آن مرد را کثیف نکند .

اتوبوس در ایستگاهی متوقف شد . چون هنوز ترووی خواب بود من نتوانستم از اتوبوس خارج شوم . تمام مسافریان از اتوبوس خارج شدند . آن مرد نیز رفت و پس از ده دقیقه بابک بطری آب پرتقال داخل اتوبوس شد و بطرف ما آمد و بطری را بدست من داد . در آن موقع ترووی نیز بیدار شده بود . من مقداری آب پرتقال در لیوان خود که آن را در کیف کوچک خود همیشه حمل میکردم ، ریختم و نوشیدم و بطری را بدست ترووی دادم . آن مرد بار دیگر در صندلی خود نشست و بعد از آنکه اتوبوس براه افتاد گفت :

فکر میکنم زمان آن رسیده است که ما بیددیگر معرفی شویم . من چک - تراش هستم و ریاست يك کمیانی بزرگ را برعهده دارم .  
گفتم :  
- من «کارن ویلوبای» هستم . او لبخندی زد و گفت :  
ساز آشنائی با تو خوشوقتم . کارن نام قشنگی است .  
-ری میك يك نام عادی و از مد افتاده است .  
او به آرامی گفت :  
- من من جت است . شاید باین دلیل که بیک خانواده مذهبی تعلق دارم .

# اتوبوسی بنام خوشبختی

داستان کوتاه :

ترجمه : لیاکسری (افشار)

بعد او درباره پدرش ، مادرش و گذشته اش با من صحبت کرد و پس از مدتی کوتاه چنان با او و زندگی اش آشنا بودم که گویی از سالها پیش او را می شناختم .

در ایستگاه بعدی چند سرباز جوان که اونیفورم نظم برتن داشتند سوار اتوبوس شدند و ترووی خیره به آنها نگریست . از کیف دستم ، ساندویچ کوچکی بیرون آوردم و آن را به ترووی دادم و او سرگرم خوردن شد . جگ نگاهی باو انداخت و گفت :

- کارن . دخترت بتو شبیه است . ناگهان اتوبوس تکان شدیدی خورد و ترووی با دست های آلوده خود محکم به یازوی جگ انداخت .

از جگ معذرت خواستم و سعی کردم بابک دستمال کاغذی لکه هائی را که بر آستین کت او بوجود آمده بود پاک کنم . ولی سعی من بیپوده بود . نه تنها لکه ها پاک نشد بلکه ریزه های دستمال کاغذی نیز به آستین کت او چسبید او بار دیگر در نهایت ادب گفت :

- مهم نیست . من درجه دان خودیك کت و شلوار تمیز دارم . بمحض رسیدن به شهر این کت را به لباسشویی میدهم . با شرمندگی گفتم :

پس اجازه بدهید پول لباسشویی را من ببرم . او لبخندی زد و گفت :

فکر می کنید تمام زندگی من به این پول لباسشویی بستگی دارد ؟ نتوانسم بیو باسختی بکشم . دستبای ترووی را پاک کردم . او تشنه شده بود . بطری آب پرتقال را بدستش دادم . بعد ترووی سرش را روی شانهم گذاشت و چشمبایش را بست . خواستم بطری را از دست او بگیرم . ولی او با دستبایش آن را محکم نگه داشته بود .

راه طولانی بود . جاده نیز گونی در کدست تعمیر فرار داشت . اتوبوس تکان های غیر منتظره و وحشتناکی میخورد . من میخواستم به دستشویی بروم . آهسته از جای برخاستم و ترووی را در حالیکه هنوز بطری را در دست خود داشت در صندلی خود خواباندم و به جگ گفتم :

- ممکن است مراقب ترووی باشید ؟ من زود برمیگردم . جگ گفت :

- حتما . من مراقب ترووی هستم . و من در حالیکه بکشمی می توانستم راه بروم خود را به قسمت باسختی اتوبوس رساندم . در آن محفظه ی کوچک نگاهی به آینه انداختم . گیسوانم نیمه آشفته بود . توانم پاک شده بود و چهره ام از همیشه به رنگ تر بنظر میرسید .

تکان های شدید اتوبوس مرا باین طرف و آنطرف میکشاند . شانهم را همراه نداشتم . دستبایم را مرطوب کردم و به گیسوانم کشیدم و بعد از آن محفظه خارج شدم .

چند لحظه بعد بار دیگر کنار جگ نشسته بودم و جگ ترووی را در آغوش گرفته بود .

- گوش کن کارن . اگر خسته هستی می توانی سرت را روی شانهم بگذاری و بخوابی .

و من سرم را به پشت صندلی خود تکیه دادم و چشمانم را بستم . چقدر خسته بودم . چقدر احتیاج به استراحت داشتم . آن روز کارن در رستوران توگا از همیشه سخت تر بودی از مستریان انعام های جالبی دریافت کرده بودم . آمخداي من . این مرد نروتمند که ترووی را در آغوش گرفته بود نمیتوانست من تاچه حد فقیر هستم . اونمی دانست مصاحب او يك مستخدمه رستوران است .

نیتوانستم بخوابم . به جگ فکر می کردم . به ادب و مهربانی و تواضع او . چیزی به پایان راه نمانده بود . شاید دوسه ساعت دیگر . بعد من او از یکدیگر جدا میشدیم و چه بسا که تا پایان عمر یکدیگر را نمی دیدیم .

ناگهان اتوبوس تکانی شدید خورد و من احساس کردم که در نما معق هستم . مسافریان فریاد می کشیدند و بگوشت و کنار پرتاب میشدند . وبعد اتوبوس به چیزی اصابت کرد . به کوه ، و شاید به يك درخت توپمند و متوقف شد . بمن صدمه ای وارد نیامده بود . وحشتزده ترووی را نامیدم . ترووی ترووی !

و بعد صدای ناله او را شنیدم . او در کف اتوبوس افتاده بود ، خم شده و در آغوش کشیدم و او را به سینه فشردم . ترووی . عزیز من . من اینجا هستم . دستي به سر صورت او کشیدم .

- مامی . می ترسم . او را بوسیدم و بعد از آنکه مطمئن شدم باواسیسی نرسیده امست براه اقدام تا در

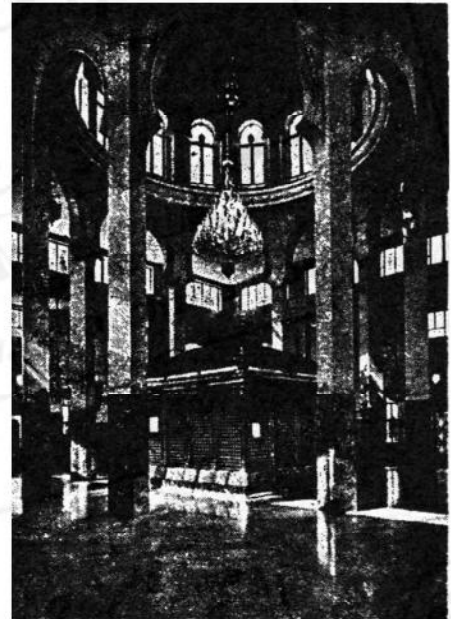






# بیت

## زلزله‌ای در بارگاه بیدادگران



### نگاهی به آنچه گذشت

پس از هنگامه صحرای نینوا که طی آن حسین (ع) ، یاران ، برادران و دیگر خویشانش شهادت رسیدند ، سپاه کوفه بشارت خیمه‌ها پرداخت و آنگاه همه پدیدگان را که در پیشانی آنان زینب (ع) این بانوی شجاع اسلام ، راه میسرت ، بسوی کوفه اعزام داشت . در شهر کوفه انبوه مردم که برای دیدن اسیران آمده بودند ، بدنبال خطابه شیوای زینب (ع) منقلب شدند ، در مقام طفیان بودند که «پن‌زیاد» با تمهیدی که بکار برد ، از آن جلوگیری و چون پدیدگان حسین (ع) بیرگامه رسیدند ،

پسر زیاد ، پریش خویش را سه بارواگو کرد - لیکن زینب ، برای خوار سازی و کوچک شماری او ، پاسخی نداد . تا آنکه یکی از کنیزانش ، در پاسخ پسر زیاد گفت :

- این ، زینب ، دختر فاطمه است . پسر زیاد که از رفتار کبر امین زینب ، خشمگین شده بود ، با همان خشم گفت :

- سیاسی پروردگار را که شما را رسوا ساخت و بگسخت و وحی و اخبارتان را دروغ گردانید .

زینب ، در حالی که از نگاهش تحقیر می بارید ، چنین پاسخ گفت :

- سیاسی خدای را که ما را ، با بستگی با پیامبر ، بزرگداشت و از الودگی و ناپاکی پاکیزه ساخت و هر آینه ، کنسکار رسوا میشود ، و سخن بدکار ، دروغ در می آید ، سیاسی خدای را که آنان ، جزای ما هستند

انده پسر زیاد از او پرسید - کار خدای را در باره خاندان خویش چگونه دیدی ؟ زینب ، با همان بی اعتنائی و سر بلندی

و بالا نشینی پاسخ گفت .

- کشته شدن ، سرنوشت آنان بود پس ، باشیاعت به فریبده شناختند و خداوند ، بزودی تو و آنان را در یک جا گردآورد ، تا در پیشگاه عدالت خداوند ، محاکمه شوید .

در این لحظه بود که آن سرکش ، آن جابر سنگین دل ، حقیر و ناپود گردید . لیکن محض آرامش خاطر خود گفت : - خداوند ، از کشته شدن برادر سرکش تو و دیگر شورشیان و هواخواهان خاندانت ، قلب مرا آرام بخشید .

زینب که از فروریختن آشک با همه بیرویش خودداری میکرد ، گفت : - آری ، سوگند به خداوند که تو پیران مرا کشتی ، خانام را سرگردان کردی . شاخ و برگ مرا بریدی ، ریشه ام برکندی ، و اگر آرامش دل تو به اینها حاصل شود ، پس خوب آرامش یافته‌ای .

پسر زیاد ، به خشم و استهزا گفت : - این هم قافیه پرداز است چون پدرش .

زینب به وقار و مناعت تمام گفت : - زن را با قافیه پردازی چه کار ؟ من هرگز فراغتی برای این کار ندارم .

و سپس افزود : - شادمان باش . سرشار باش که ما هم شادمان و سرشاریم . برادرم خواست

مشروع خویش می جست و در راه حق خویش ، می جنگید . و سرانجام در جستجوی حق و حقیقت به غرقاب فرو رفت . این ، شهادت او بود ، و از شهادت او گذشتگان

شرأتمند خویش ، به میراث برد . دودمان ما ، به این میراث گرانبها ، افتخار میکنند ، اما تو ، این توفی که باید ، بروزستاخیز با دست خون الود سر از خاک برداری و کرده های ناپاک خویش ، بر شماری ، در آن روز شما در برابر یکدیگر قرار گیرید

و منطلق خویش از پیشگاه پروردگار بگذرانید . هم امروز در اندیشه آن روز

باض . پسر زیاد ، به خشم دیده از زینب برگرفت . و با قانی ساختگی ، یک یک رخساره های اسیران را از نظر گذراند ، تا آنکه چشمش به سیدالسادین علی بن الحسین ، افتاد ، از زنده ماندن او ، خوشش نیامد . پس از او پرسید :

- نامت چیست ؟ جوان هاشمی ، در پاسخ گفت : - من علی ، پسر حسین هستم . پسر زیاد با شکفت زدگی پرسید : - مگر خدا ، علی بن الحسین را نکشت ؟

سیدالسادین ، ساکت ماند . پسر زیاد بار دیگر ، مصرانه پرسید : - چرا سخن نمیکوی ؟ سیدالسادین ، فرمود : - مرا برادری بوده که او را هم علی مینامیدند و او بدست مردم کشته شد .

پسر زیاد گفت : - خدا او را نکشت .

- سیدالسادین از پاسخ دادن ، خودداری میورزید . اما چون پسر زیاد عمدا او را به سخن گوئی وامیداشت فرمود :

- خداوند قاهر ، جانها را بهنگام مرگ ، باز می ستاند ، و هیچکس جز به اجازه او نفس میرد .

آنگاه ، آن یاعی سرکش فریاد زد : - توهم در شمار آنان هستی (یعنی هنگام مرگ تو هم قرار سیده است) اوای بر حال تو . سپس ، پسر زیاد روی به اطرافیان کرد

و گفت : - ببینید چه خوب می فهمد بخدا ، من او را همبایه مردان میدانم . آنگاه به قتل او فرمان داد . امامعاش زینب ، دست بگردن وی انداخت ، و در آن حال میگفت :

- ای پسر زیاد ، دیگر دست از ما بردار .



## آخرین نقش او ..

بقیه از صفحه ۳۵

ولی آقای ستوان ، «رستی» کسی نیست که آدم بکشد ، حتی اگر در عین خشم و تنفر از شخصی باشد . ستوان لبخند تلخی زد و گفت :  
- شما حق دارید از دوستتان دفاع کنید . او حتی برای منم دوست داشتیمست ولی این دلیل میسود بوقت بیخودی پیرمرد را با ضربه بخیاری راحت نکرده باشد . از این گذشته ، او گفت که صبح شب حادثه باو از خانه آقای «کلی» تلفن شده است و شما گوشه را «پرداشته‌اید ، در صورتیکه کدبانوی خانه اینرا تکذیب میکند .  
- ولی همینطورست ؟  
- آیا شما گفتگوی او را هم شنیدید ؟  
- آنچه را که او می‌گفت شنیدم ولی آنچه را که آن زن می‌گفت شنیدم .  
- در گوش شما صدای آن زن چگونه بود ؟  
- درست یادم نیست ، بنظم گرفته و آهسته .  
- صدای دیگری در گوش شنیدید ؟  
- دقت نکردم . صدا تقریباً کم بود ، مثل تلفن از فواصل دور .  
- متشکرم آقای «دوبس» .  
- امیدوارم نتوانسته باشم با این اطلاعات بدوستم کمک کنم به شما آقای ستوان !  
- باوجود این متشکرم !

●●●

ستوان پلیس شخصاً در زندان را باز کرد و با لبخند گفت :  
- آقای «رستی» شما آزادید . با اینکه اینکارها برای من عادیست ولی خوشحالم که شما خبر آزادی‌تان را می‌دهم . «رستی» که هنوز از گنجی این خبر بیرون نیامده بود ، با بیحالی از روی تفت سلول زندان موفق پائین آمد و گفت :  
- متکه از اول گفتم بیگانه‌ام .  
- آری گفتید ، همه می‌گویند ، ولی باور کردنش مشکلست .  
- حتی «ادمکنزی» هم می‌گوید که بیگانه‌ست . اما مگر من می‌توانم حرف او را باور کنم ؟  
- «رستی» که از همه این حرفها بیزار شده بود با بی‌تفاوتی پرسید :  
- «ادمکنزی» دیگر کیست ؟

و ستوان پاسخ داد :

- بیائید بدقت من برویم تا خودتان فهمید . چند لحظه بعد «رستی» در دفتر ستوان مرد کمربند را دید که به نظرش بسیار آشنا می‌آمد ، ولی هرچه فکر کرد نتوانست بیاد بیاید که او را قبلاً در کجا دیده است . سرانجام ستوان به حرف آمد و با کسختی پرسید :  
- خوب ، آقا را نشناختید ؟  
- و «رستی» گفت :  
- من فقط از زور دارم از اینجا بیرون بروم . هرایش کلیوم را می‌فشارد .  
- باوجود این آقا را باید بشناسید و بعد بروید . آیا آقای «ادمکنزی» همیشه قدیمی و ناموفق نمایشهای «برادری» آخرین نقش خود را در قالب آقای «کلی» عالی بازی نکرد ؟ «رستی» تکهان آن قیافه را زیر یک کلاه کیس سفید و با ریش و سیل باغالی آورد و گفت :  
- خدای من ، خود اوست . ولی آن چیز چورکها و آنهمه کلاهک خاکس بضمی از بیران بدستهایش گو ؟  
- ستوان تفریح کتان گفت :  
- آقای رستی ، از مجیزه کریم غافلید ؟  
- پس او بود ؟  
- نه آنها بودند ، خانم «مکنزی» کدبانوی خانه و پرستار آقای «کلی» و پسر بیکاره و ناموفقی آقای «اوه» که سندلی چرخدار آقای «کلی» را از اینسو به آنسو میبرد . او بدستور باغری در حضور ساعت تخت با سیب بخاری بس بر می‌برد می‌گوید و جسد را زیر میل بزرگ چین‌چینی‌دار میندازند و «اوه» با کمال مهارت نقش آقای «کلی» را برای شما بازی می‌کند . شما هم که پیرمرد را نمی‌شناخته‌اید ، خوشحال از اینکه او با ازدواج شما و دخترش موافقت تا ساعت دوازده در آنجا مانده‌اید ، درحالیکه آقای «کلی» آنجا زیر میل افتاده بوده است . شما هم با کمال رشادت اثر انگشت خود را روی همه چیز ، حتی سیب بخاری می‌گذارید ، چون غایب آقای «کلی» خواهش کرده است که آتش بخاری را بهم بزیند ، غافل ازاینکه دام این مادر و پسر بقدری ماهرانه پهن شده بوده است که حتی پلیس را هم فریب میدهد .  
- خدای من ، ولی آنان چرا او را کشتند ؟ او با عروسی دخترش با من مخالف بود ، به آنان که نظر خوب داشت .  
- برعکس ، وقتی آقای «کلی» قصد می‌کند با تو ملاقات کند ، آنان درمی‌یابند که می‌کند . نظر آقای «کلی» نسبت باین ازدواج برگرورد و متن وسیتنامه‌اش را که بنفع آنان بوده عوض کند .  
- علاوه ، آنان دختر آقای «کلی» را بزور به‌آسایشگاهی

کدر سواحل اقیانوس واقتس برده بودند وازاینکه آقای «کلی» مرتب سراغ دخترش را می‌گرفت و میخواست درملاقات آتیب با شما ارم خسور داشته‌باشد میترسیدند و بازگرداندن دختر هم در آتیب برایشان امکان نداشت ببلاره ، ظاهراً هررد از بازی کردن نقش پیرستاران لدوسوز برای آن پیرمرد خودخواه بداخلاق خسته شده بودند .  
- باوجود این ، هیچیک ازاین دلایل نمیتواند سببقتلی چنین وحشتناک باشد .  
- برای شما می‌کندت ولی برای آدمهای پستی مثل این مرد و مادرش هر دلیل کوچک میتواند سبب بروز یک جنایت شود .  
- اما اینها راپلیس از کجا فهمید ؟  
- ستوان لبخندی زد و گفت :  
- از ناشرکیهاتی که در هر جنایت ماهرانه هست . از اینکه همه حرفهای «کلی» کلامی ، برخلاف اخلاق و حرفهای «کلی» واقعی بود . ما مشخصات اخلاقی او را از خدمتکار سابقش به تفصیل پرسیدیم . نکته دیگر این که کدبانوی خانه تلفن کردن به اداره را انکار میکرد و می‌گفت اصولاً آتیب آقای «کلی» قصد ملاقات با شما را نداشته است ولی تلفنچی کتیکو اداره که همه گفتگوی شما را با آن زن شنیده بود ، خلاف اینرا گفت و نکته مهمتر از همه اینکه خانم «مکنزی» ادعا میکرد از ساعت شش تا نیمه‌شب در «مسترال» پارک گردش می‌کرده ودر خانه نبوده است ، غافل از اینکه چند هفته‌است ، دراتی مزاحمت هیبه‌ها از غروب به بعد در این پارک پلیس در «مسترال» پارک و راز ساعت شش بعد از ظهر به بعد می‌یمنند !  
- «رستی» سری تکانه‌دار و گفت :  
- عجب ، ولی تکلیف «کلی» چه میشود آقای ستوان ؟  
- او در آن آسایشگاه کنار اقیانوس از بین می‌رود .  
- ستوان لبخندی زد و گفت :  
- خیالتان راحت باشد . او را امروز صبح از آنجا آزاد کردیم ودر آن لانه جنایتکاری را هم بستیم . به‌خانه‌اش برود ، او در آنجاست ...  
- «رستی» با اشتیاق دست ستوان را فشرود و گفت :  
- متشکرم ستوان ، این فقط ظاهر شماست که اینقدر خشن است ، وگرنه قلبتان مثل قلب یک بچه پاکست .  
- وبا عجله دفتر کار او و اداره پلیس را ترک کرد تا به خانه «کلی» برود ، برای اولین‌بار بدون ترس و ناامیدی .  
پایان

## بی‌بی جوراب‌دوز

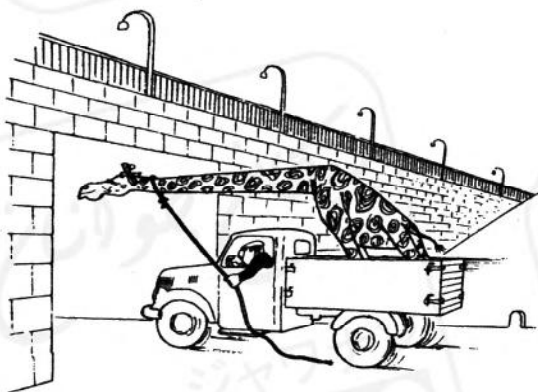
بقیه از صفحه ۴۴

کرد و آقای «نیلسن» از درخت پائین آمد ، منتها از طرف دیگر درخت ، بطوری که سیم وسط شاخه‌های سردرخت افتاد و گیرکرد و پس از اینکه آقای «نیلسن» بزمین رسید بصورت دورشته سیم از درخت آویزان شد .  
- «بی‌بی» گره سیم را بدم آقای «نیلسن» باز کرد و گفت :  
- تو آنقدر باهوشی آقای «نیلسن» که بزودی می‌تونی استاد دانشگاه بشی .  
- سیم از یکی از خانه‌های پهلوی که در آنجا تعمیر کاری می‌کردند ، قطعه‌چوب بزرگی برداشت . آنرا زیر بغل زد و با دست آزادش سیم را گرفت و بکک پاها از درخت بالا رفت و بزودی بسر درخت رسید . «بی‌بی» آن قطعه چوب‌براری شاخه‌محکمگی گذاشت و سردرگش را آنقدر جلو برد تا درگاه پنجره رسید و به آنجا تکیه کرد و مثل یک بل پنجره را بسر درخت وصل کرد .  
- مردم در آن پائین کاملاً ساکت بودند ، از زیادتی هیجان نمیتوانستند چیزی بگویند . «بی‌بی» از آن بل‌چوبی گذشت و باخنده به بچه‌ها گفت :  
- چقدر اوقاتون تلخه ، مگه دل‌خرد دارین ؟  
- سپس از روی بل‌چوبی برید توی اتاق و گفت :  
- چرا درعرض بخاری توی خونه آتیش روشن کردین ؟ برای گرم شدن لازم نیس آدم خونه باین بزرگو آتیش بزنه . فقط چهارتاتیکه‌هیزم بخاری دیواری‌گانه . سپس باهر دست یک پسر بچه را گرفت و دوباره از بل‌چوبی گذشت و گفت :

- حالا بعد از اینهمه ترس باید بخورده تفریح کنین ، اینم مثل از سیم پائین‌اومدنه ، هیچ فرق نمی‌کنه .  
- و پس از اینحرف ، ناگهان از روی بل چوبی لیز خورد و رسید به سر درخت و در همان حال که یک کشتش از پائین جدا شد و افتاد پائین چند خانم پیر از ترس غش کردند . ولی «بی‌بی» روی زمین‌نیفتادو باکمال مهارت خود را بمسر درخت جسیاند . همه مردم یکصدا فریاد زدند :

و هرچه بیشتر آواز می‌خواند تندتر می‌رسید ولی مردم در آن پائین چشمه‌پاشان را از ترس بسته بودند چون مطمئن بودند که «بی‌بی» از آن بالا می‌فتد پائین . شعله‌های آتش سقف هیکل «بی‌بی» را کاملاً روشن می‌کرد و آنان دیدند وقتی جرقه‌بزرگی روی او افتاد باخوشحالی فریاد زد :  
- چه آتیش خوشگل خوشگل ! در همینوقت او از روی تخته برید سیم را گرفت ، فریادی کشید و باسرت برق‌بزمین

نزدیک شد و رئیس آتش نشانان فریاد زد :  
- چهار بار برای «بی‌بی» جوراب دراز ، هورا بکشید . زنده یاد «بی‌بی» ، و مردم فریاد کشیدند :  
- هورا ، هورا ، هورا ، هورا !  
اما یکی بود که پنج بار برای خودش «هورا» کشید و او معلومست که خود «بی‌بی» بود !  
ناتمام



بدون شرح

## چشم‌ها، آن چشم‌های سیاه

بقیه از صفحه ۶۵

ناچاره سکوت کنه تا طولانی‌شیدی. مانسون سر تکان داد و گفت: تو چه سعی در این میون میبری؟ ایرج خله از قبل فکر همه‌چیز را کرده بود، گفت: من چهل در صد در منافع باتو شزیکم. مانسون برای اولین بار دستش را از جیبش بیرون آورد و گفت: موافق. ایرج دست او را فشرد و پرسید: کی میای؟ مانسون سؤال کرد: کجا؟ ایرج حوالت داد: واشنگتن. مانسون گفت: همین فردا... ایرج از جا برخاست، یک مشت دلار روی میز گذاشت و گفت: چند نکته را باید متوجه باشی. اول اینکه بعضی ورود به واشنگتن، دنبال یک آپارتمان بگردد، و یک جای مناسب اجاره کنی، دم اینکه سرو صورتت را کمی صفا بدهی و لباس مرتب بپوشی، بخصوص کراوات بزن. دخترهای ایرانی مردهائی را که مثل تو لباس بپوشند، دزد و قاچاقچی و لات و ولگرد می‌شاسند، فهمیدی؟ مانسون دستی به ریشش کشید و خندید: خاطر جمع باش. خیالت راحت باش.

ایرج دستپاشی را دور کمر پروانه حلقه کرد، و او را بطرف خودش کشید: دیگه از تو جدا نمیشم. پروانه سرش را روی شانه ایرج گذاشت و زمزمه کرد: اگر بدونی چندتر بخاطر تو... ایرج لبپاشی را روی گونه هاش، پروانه گذاشت و گفت: در این مورد حرف نزن. و بلافاصله با بوسه‌های طولانی دهانش را بست و با یک فشار او را روی تخت خواب انداخت. پروانه امتناع کرد: نه... خواهش میکنم... تصمیم گرفتم دیگر مرتکب گناه نشوم. ایرج که نفس‌های داغش را روی گردن و بناگوش و سینه پروانه پخش میکرد، نجواکنان گفت: بس کن این حرفها را... پروانه احساس کرد داغ میشود، تب میکند، رخوت در تنش میدود و تسلیم میگردد.

پروانه سرش را روی سینه ایرج گذاشته بود، ایرج آرام آرام موهایش را نوازش میکرد: خیلی پول دادم. پروانه با حیرت پرسید: بکی خیلی پول دادی. ایرج خندید:

## اتوبوسی بنام

بقیه از صفحه ۶۹

میان تاریکی راهی برای خود بیامم واز اتوبوس خارج شوم جلا بیاذ جک اقدام. او نیز در کف اتوبوس افتاده بود و او را در میان تاریکی می توانستم تشخیص بدهم. جک، جک، تو سالم هستی؟ او حرکتی نکرد و پاسخی نداد. خم شدم و بادست او را تکان دادم. دستم مرطوب و چسبناک شد. نگاهی به پنجره اتوبوس انداختم نوشته‌ی زیر آن را بخاطر آوردم. من همیشه در طول راه عادت داشتم آن نوشته‌ها و دستورات را بخوانم.

در صورت بروز خطر مهره زیر پنجره را به بیجانید و آن را بکشاید و خود را از پنجره به بیرون پرتاب کنید. همین عمل را انجام دادم. بزودی پنجره‌باز شد. بزودی در حالیکه ترویدی را در آغوش داشتم خود را به پنجره رساندم و به بیرون نگرشتم. همجا تاریک بود. نماندستم از پنجره تا زمین چندر فاصله است. شاید زیر پای من درهای وجود داشت. در آن لحظات اتوبوسی از جاده گذشت و برای لحظه‌ای راه روشن شد و من دانستم فاصله پنجره اتوبوس تا زمین کوتاه است. ترویدی دستپاشی را محکم بر گردنم حلقه کرده بود. خود را از پنجره به بیرون آورختم و بزمن پریدم. اتوبوسی در چند قدمی من متوقف شده بود. سرنشینان آن که در مردو یک زن بودند خود را بمن رساندند. زن پرسید: به‌چه آسبیبی رسیده‌ای؟ او بچه را از من گرفت. من بدستپاشیم نگاه کردم. احساس کردم کمخون‌الود است. من ترویدی مخرج نشده بودیم. آه. پسر این خون از بدن جک بود. آرزو می‌خواهی کردم که مراف ترویدی باشد و خود سرعت از راه‌پنجره وارد اتوبوس شدم و پسر را جک رفتم. سربازها، ناله کنان از جای بی‌میخواستند داخل اتوبوس کمی روشن شده بود، چون چند اتوبوس از راه رسیده و چراغ‌هایشان را روشن گذاشته بودند تا جاده و داخل اتوبوس دیده شود.

بکنار جک رسیدم. سروروی او خون‌آلود بود. یکم یکی از سربازها جک را تکان دادم. سرباز گفت: گردن او بریدگی‌های سخت پیدا کرده است. بعد سرباز خم شد و چند تکه شیشه را از روی زمین برداشت. نگاهی به آن انداخت و بعد گفت: پروانه خودش را بیشتر به ایرج فترود و گفت: ایرج می‌ترسم، می‌ترسم... ایرج بدون توجه به حرف او ادامه داد: راضی نمیشد. ناچار شدم پول یکسال دانشگاه او، پول یکسال آپارتمان او، و خرج غذای یکسالش را باضافه روزی ده دلار پول توجیبی بدهم... پروانه پرسید: مگر دانشگاهت است؟ ایرج سر تکان داد: بله، یک دانشگاهی خوش قیاس آمریکائی. پروانه ناله کرد: ولی ایرج... ایرج حرف او را قطع کرد: با او طی کرده‌ام که بهیچوجه بتو

یک بطری شکسته است و تکه‌های شیشه رگهای گردن این مرد را قطع کرده. بی اختیار بخود لرزیدم. آن بطری شکسته بطری آب پرتقال بود که جک برای من و ترویدی خریده بود. اگر ترویدی مساجت نمیکرد و آن بطری خالی را بدست من میداد این حادثه وحشتناک وقوع نمی‌پوست. احساس میکردم کسه خطا کار واقعی‌من هست. با لحنی التماس آمیز به سرباز گفتم: خواهش میکنم جک رانجا بتدیهید. خواهش میکنم. وید با کمک او جک را روی دست بلند کردیم واز پنجره خارج نمودیم. سرنشینان اتوبوسهای دیگر او را از ما گرفتند و روی زمین خوابانده و من بلافاصله از پنجره بیرون پریدم.

جک و ما را به بیمارستان آورده بودند. جک در اتاقی بستری بود و من و ترویدی در اتاق انتظار چرت می‌زدیم. نخیواستم صدا های اطراف را بشنوم. همه از عمل جراحی، تمویض خون و بریدگی دست و گردن حرف می‌زدند. سرم را به پشت صندلی تکیه دادم و چشمانم را بستم. وقتی بخود آمدم ساعت چهار صبح بود. ترویدی در آغوشم خواب بود. نگاهی به اطراف انداختم و بی‌اختیار شروع بگریستن کردم. پرستاری لبخندزنان بسوی من آمد و گفت: خانم کارن. حال دوست شما روبه‌بهبودی است. شما می‌توانید در باره او با دکتر صحبت کنید. ویدم دکتر وارد اتاق شد و با مهربانی گفت: عمل جراحی با موفقیت صورت گرفته است. شما می‌توانید باطریق بروید و پسا او صحبت کنید. البته پیش از پنج دقیقه نمیتوانید در اتاق او او بمانید.

پرستار، دست ترویدی را گرفت و من باطریق جک رفتم. آنچه از او در رختخواب دیدم مقداری نوار سفید بود. پرستاری کنار او ایستاده بود. جهرامش بی‌رنگ و چشمانش بسته بود. فهم گرفتم بود و می‌خواستم اشک بریزم. ناگهان جک چشمانش را گشود و بعضی دیدن من لبخندی بر لب آورد. لبخندی که قلب مرا تکان داد. پرستار گفت: او نباید حرف بزند. جک دستش را دراز کرد و من با

دست نزنند، حتی در اتاق ترا هم باز نکنند. پروانه باحالتی التماس آمیز گفت: ایرج - ایرج حالا حتما باید با او در یک خانه زندگی کنم؟ ایرج دستش را دور کمر او انداخت، او را بخود فترود و جواب داد: می‌آید. نباید بهیچوجه سوعطن پلیس جلب شود، تو از چی ناراحتی؟ پروانه گفت: آخه فکرشو بکن. من با یک پسر جوان آمریکائی. ایرج خندید: ناراحت نباش، اینجا شیراز نیست. تهران هم نیست. اینجا در دانشگاه‌ها دخترها و پسر ها آزادانه به خوابگاه های هم رفت و آمد میکنند. پروانه از تختخواب پائین آمد و پرسید:

مهربانی دستش را گرفتم. اشک در چشمم حلقه بسته بود. این مرد تا چند ساعت پیش کملا یک بیگانه بود و اکنون احساس میکردم که عزیزترین موجود زندگیم است و من در چشمان او و در لبخند او میخواندم که تا چه حد برای او عزیز هستم. جک لبانش را تکان داد و من سرم را به چپه او نزدیک کردم تا بدانم چه میگوید. او سعی میکرد نام ترویدی را به زبان بیاورد. گفتم: ترویدی سالم است. او کاملا سالم است. او سری تکان داد و لبخندی زد. ما دستهای یکدیگر را میفشردیم و به یکدیگر نگاه میکردیم. پس از چند لحظه پرستار گفت: مناسف خانم. شما باید این اطاق را ترک گوئید. دست جک را فترودم و گفتم: من نباید بروم. قول میدهم که زود مراجعت کنم. او دست مرا رها نمیکرد. گوئی وحشت داشت که من بر نگردم. دوباره تکرار کرد: ترویدی را به منزل مادرم می‌برم و باومیسارم بعد بدیدار تو خواهم آمد. او دست مرا رها کرد. پرستار در اتاق را باز نگاهداشته بود و من مجبور بودم جک را ترک گوئیم.

سبب من و ترویدی به خانه مادرم رفتم. من گریه میکردم و ترویدی دلیل آن را نمیدانست. آنچه را اتفاق افتاده بود موبدو برای مادرم شرح دادم. افکارم آشفته بود و نمیدانستم چه خواهد شد. فقط احساس میکردم که دست جک در دست من است. او با مهربانی نگاه میکند و با نگاه، از من خواهش میکند که باز دیگر بدیدارش بروم.

حالا کی مراسم ازدواج قلابی انجام میگیرد؟ ایرج در حالی که به پاهای خوش تراش پروانه نگاه میکرد و مجدداً غول هوس دردل او بیدار میشد، گفت: فردا شوهر کرایه‌ای را خواهی دید، و فردا شب مثلاً با او به حجله خواهی رفت. ایرج از تختخواب پائین آمد. از پشت سردست‌هایش را به کمر پروانه انداخت پشت گردن او را بوسید و گفت: تا منو داری غصه نخور. پروانه زمزمه کرد: فردا؟ ایرج خندید: بله فردا تو رسماً عروس میشوی!

بقیه در صفحه رویرو

تومان جنب سینما اسپار تفنن - ۶۲۳۹۰۰

اطلاعات بانوان - صفحه ۷۲

گیسوی LBS با قسط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما اسپار تفنن - ۶۲۳۹۰۰





جوانان بلیطهای

## اعانه ملی

مخصوص روز مادر

# باغ اسکناس



جایزه قهرمان شانس

## پیکان اختصاصی

## و باغ اسکناس

جایزه ممتاز

## ۳۰۰ هزار تومان

بلیطهای اعانه ملی مخصوص روز مادر، **عید فطر** منتشر میشود

### اتوبوسی بنام

چون جک ، مایل است من زن زندگی او باشم و بعد از ازدواج با او ، تمام اوقات خود را به زندگی داخلی او و تربیت ترویج و بچه های دیگری که خواهیم داشت اختصاص بدهم .  
و من هنوز باین فکر میکنم که با اتوبوس ، به خوشبختی و عشق رسیدم .  
**پایان**

### طعم تلخ ترس

بقیه از صفحه ۱۷

توجه گفتم؟ گفتم بسیار خوب؟ یعنی تو میخواهی باهات عروسی کنی؟ بعد از همه این حرف ها تو بدون هیچ اعتراضی حاضر هستی که زن او بشوی؟

بله ... بابا ... مگر شما .. همین را نمیخواهید .. بسیار خوب من موافقم.

بدرم نمی توانست باور کند که خود من این جملات را بزبان آورده ام اما با یک حرکت غیر ارادی از دیوار جداشدم و پرف من آمد و هر چه بمن نزدیک تر میشد ، خطوط چهره اش بیشتر می شکفت . بالاخره یک قدمی من ایستاد و گفت :

توجه گفتم؟ خواهش میکنم دوباره تکرار کن.

دزست شنیدید بابا .. من حاضریم بابسر آقای مرزادگان ازدواج کنم . قول میدهم که حرف جدی است . هم حرفم هم تصمیم ولی بابا این وسط موضوعی هست که نمیدانم چرا ما را متعجب نمیکند ...

مادر تمام مدتی که درباره این ازدواج صحبت می کردیم ... حتی یک بار جرات نکردیم اسم داماد را جدی و صریح بزبان بیاوریم .

چون همه مان میدانستیم که اولایق عروسی کردن با ما نیست . تلاش ما این بود که بزور اسم پدرش برایش یک احترام کاذب دست و پا کنیم . چرا هیچکدام مان نمیگوئیم

شاهرخ ... همه مان میگوئیم . پسر آقای مرزادگان .

اسم چه اهمیت دارد دخترم .. ما فقط میخواهیم تو خوشبخت بشوی ... بیا دخترم . بیا ... ما باید این خبر خیلی خوب را به هم بدهیم .

بدرم دست مرا گرفت و به طرف حیاط کشید . آنجا ، بیرون ، همه ، بسا نگرانی تمام انتظار ما را میکنند . بدرم زوی ایوان ایستاد و در حالی که مرایان بازوان خود گرفته بود گفت :

خوب بچه ها نمیخواهید به خواهرتان نزدیک بگوئید ... طوطی زودی عروسی می کند با پسر آقای مراد زادگان ... منظورم شاهرخ است ... ما با هم صحبت کردیم و به توافق رسیدیم .

اما برادر هارخواهر هایم هیچکدام عکس العملی نشان ندادند آنها در ناخودآگاه خود بقدرت و یک زندگی من امید بسته بودند و انتظار داشتند لافل من بشد پدرم را بشکنم .

ولی حال مرا هم اسیر و مغلوب می یافتند یکی دو تا شان لجن خندی زدند و مادرم تبریکی گفت و صحنه ای که بوجود آمده بود زودتر از آنکه انتظار میرفت از بین رفت . وقتی تنها ماندیم ... مادرم آهسته بکنار من آمد و گفت :

توانستی دخترم؟ مهم نیست ... تو هم نتوانستی مردی را که بهت تحمیل میکنند نپذیری ... کاریش نمیشه کرد تحمل کن دخترم ... تحمل کن ..

ولی افسوس من نمی توانستم باوبگویم .. ماجرا چیست و من چه تصمیمی دارم .

«انام»

## آئینه اندیشه‌های خوانندگان



# ماوشما

### آیا میدانید ...

آیا میدانید : در نروز فیلمی نمایش داده می شود که حوادث آن در دریا میگذرد . صحنه های این فیلم بحدی طبیعی هلم - برداری شده که شصتوینج درصدنمایشگران فیلم دچار دریا زدگی می شوند : ... دانشمندان آمریکائی متوجه شدهاند که گل سرخ و گل میخک دربرابر صدا فوقالعاده حساسیت دارند و بزمرده می شوند . بهمین دلیل توصیه شده این دو نوع گل را همیشه دور از رادیو و تلویزیون بگذارند .

... در فرودگاه «مانیل» پایتخت فیلیپین بچند زبان نوشته شده : (از مسافران محترم خواهشمند است برای آنکه جا نمانند بفرقه کنندگان رازود و تند ببوسید و دست بسر کنید ، متشکر می شویم .)

فرستنده : شهلا محبی - کرمانشاه

### سر نوشت

### يك ضرب المثل

حتما این ضرب المثل را شنیده‌اید که «بادمجان بم آفت ندارد» اما آیا تاکنون فکر کرده‌اید که این ضرب المثل مشهور چه سرگذشتی دارد و یا علت پیدائی آن چه بوده است ...؟؟ این ضرب المثل سرگذشتی چنین دارد :

بسالی که در بیشتر مناطق کرمان ، محصولات صیفی را آفت گیاهی رسیده بود ، صیفی کاری «بم» از این گزند مصون مانده بود . در همان ایام «قاسمخان رفعت نظام» که از رجال معروف بم بود و از مبارزان صدر مشروطیت بود بیمار شده بود و والی کرمان از او عیادت کرد ، رفعت نظام ناچار والی را میهمان کرد و خورش بادمجان هم بر سفره نهاده بودند . والی بدنال خوشفتی می‌پوید «رفعت نظام» از مصونیت بادمجان بم نیز ابراز گفتمی نمود رفعت نظام گفت : بلی نه من و نه بادمجان بم هیچکدام آفت نداریم . از آن زمان این ضرب المثل در افواه جاری شد ...

فرستنده : مهري ضیاء ابراهیمی - کرمان

### فال از دیوان حافظ

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد آن پریشانی شب های دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد باورم نیست زه بدعهدی ایام هنوز قصه غصه که در دولت یار آخر شد در شمار ، ارچه نیاورد کسی حافظ را شکرکان محنت بیرون ز شمار آخر شد فرستنده : ایلا یاسی - بندر بوشهر

### اصطلاحات محلی

### لری بختیاری

بختیاری‌ها بازن میگویند: زنیه  
بهمرد میگویند: میره  
بهدختر میگویند: دودر

### عالیترین کلمات

عالیترین کلمه خداست  
محبوبترین کلمه ادب است  
زیباترین کلمه عشق است  
پاکترین کلمه وجدان است  
زشتترین کلمه قاتل است  
پرازشترین کلمه مادر است  
جذابترین کلمه وفا است  
بی‌ارزشترین کلمه دنیا است  
گرامیترین کلمه عبادت است  
زجردهندهترین کلمه گناه است  
مؤثرترین کلمه بول است  
بزرگترین کلمه حقیقت است  
سودمندترین کلمه صبر است  
منفقرترین کلمه دشمن است  
پربهاترین کلمه دوستی است  
فراخ‌انگیزترین کلمه شهادت است

فرستنده: مهین میزائی‌ثانی-سیزوار

### دیگر میا

گفتم بیا، نیامدی هرگز میا برو دیدم وفا و حسن تو بس کن وفا برو من میروم بسوی دیار وقرار خویش ای بی‌خبر زلفت آغوش ما برو فرستنده: مهري ضیاء ابراهیمی - شاهی

### غیبت تاریخی ...

.... آخرین ساعتی که خسرو توانسته بود سرکلاس حاضر شود، درس تاریخ بود و معلم در خصوص «انقراض صفویه» صحبت میکرد. از آن ببعد خسرو مریض شد و تا چندی نتوانست سرکلاس حاضر شود وقتی که حالش خوب شد و سرکلاس رفت معلم از او پرسید ازکی تابحال غایب بوده‌ای؟ خسرو جوابداد: از موموع «انقراض صفویه تابحال».

فرستنده: هایده کاظمی نواش- بابل

اطلاعات بانوان - صفحه ۷۴

بهمسر میگویند: کر  
به‌دائی میگویند: هالو  
به‌عمو میگویند: تاته  
به‌خاله میگویند: بوتی  
به‌عمه میگویند: کچی  
به‌برادر میگویند: گه‌گو  
به‌خواهر میگویند: ددی  
به‌پدر میگویند: بوو  
به‌مادر میگویند: داه

فرستنده: گلی بختیاری- آبادان

### گفتار طلائی

همیشه نعمتهائی را که دارا هستی بشمارید نه محرومیتها و گرفتاریهای خود را دلیل کارنگی امید آخرین چیزی است که دست از گریبان انسان برمی‌دارد.

زنان باید بخاطر داشته باشند. تنها مردی شایسته عشق است که آنان را با پاکي و احترام دوست میدارد.

الکساندر دوما (پسر)

من فکر نمیکنم در این جهان سعادت بزرگتر و دلپذیرتر از یک عشق پایدار و شایسته تمجید و پاک وجود داشته باشد .

موريس مترلينگ

آنچه هستی شما را بهتر معرفی میکند تا آنچه میگوئید.

امرسن

اگر روزی مقام تو پائین آمد ناامید نشو زیرا آفتاب هرروز غروب پائین میرود اما بامداد روز بعد دوباره بالا می‌آید.

افلاطون

صداقت چون شیشه و رازداری مانند بریلان است.

آندرمورا

تجربه مدرسه خوبی است ولی دریغ که هزینه آن بسیار سنگین است.

هنریش هاینه

برخلاف پندار مردم، مهربانی و صفای قلب زن رباينده دلهاست نه زيبائي او

شکسپير

فرستنده: شهلا محبی- کرمانشاه

### در توصیف طبیعت

بهار: کاشانه دلها، فرخ‌بخش روح وقلب امیدوار، روشنی بخش چشمهائی که بیهاد زيبائي طبيعت گاهگاهی برسیمای بهشتی‌گلهای اشک شوق میریزد.

خزان: وادی فراموشی و سکوت فصلی که مرغان شیدا زده چمن رادر لابلای شاخه‌های عریان بیاد روی گل زندانی می‌کند و غمی‌نوام باشناط بیاد جوانی و زيبائي در دلها جا میگذازد.

دریا: جلوه‌ای از قدرت و زيبائي امواج خروشانش درس محبت و قدرت می‌دهد واز قلب محبوب جدا شده مجنون‌وار و بیقرار تابساحل شیدائی ورسوائی میزند و همینکه بیابش بوسه‌ای چند نثار کرد دوباره خود را در آغوش غرق میسازد .

طالع: رشحات جان‌غزای او دل موجودات خالکشین را بلرزه در می‌آورد و سیاهی‌شب از شرمندگی محو می‌شود.

فرستنده: فاطمه آریانی- نجف‌آباد

پرفقای غلامحسین محمدی :  
با تشکر از شما از این ببعد کوشش میکنم هر هفته چاپ کنیم .

پرخانم یا آقای ش . فرشبان :  
داستان عامیانه شما جالبست . امیدواریم بزودی بتوانیم از آن استفاده کنیم .

پرخانم یا آقای پارکوهی :  
شاید بتوانیم در آینده تقاضای شما را برآوریم .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

پرخانم شیرین پناهنده :

بس از تشکر از لطف و محبت شما ، می‌توانید در اینمورد مستقیما با نیروی هوایی شاهنشاهی مکاتبه کنید .

پرخانم مهین شکری :

از اظهار لطف شما متشکرم و کوشش داریم خواسته شما را بزودی برآوریم .

پرخانم درخشان :

از اعتماد شما تشکر میکنم و بقول شما در اینمورد هر نوع کوشش ممکن را بعمل میآوریم .

پدوشیزه نسرين رقابی :

از خواندن نامه‌تان سرم بقدری درد گرفت که قرص التفاتی فایده‌ای نکرد و مجبور شدم در داروخانه را از داشته بکنم . خوب، اینکه شوخیست ، اما جواهرهای جدی به پرشهای جدی شما .

۱ - نتانی همان بود ، درستست .

۲ - تمام شد . آیا کلمه میانه برای شما اینقدر مهیست

۳ - اینها همه شایعه است .

۴ - ممکن است اینطور باشد . چاپ خواهیم کرد ولی گناه ضعف قلب خواننده شمر بد به گردن شاعر !

۶ - پاسخگو چون اهل کاباره نیست متأسفانه در اینمورد اطلاعاتی ندارد .

۷ - امان از مگس دور شیرینی که بدور هر هنرمند هستند .

۸ - در مورد چاپ عکس هنرمند مورد علاقه‌تان گوشه هستیم .

اردتمند پاسخگو

پرخانم ویژه طلوع :

امیدواریم بتوانیم خواسته شما را به مرحله اجراء برآوریم .

پرفقای الف - ع :

شما قبل از اینکه با دختری دوست‌شوید باو حسودی میکنید ؟ پاسخگو تابحال وصف همه نوع حسادت را شنیده بود جز وصف این یکی را . با کمی کوشش این نوع حسادت که هیچ پایه و اساس صحیحی ندارد خود بخود از میان خواهد رفت و شما نیز خواهید توانست از مزایای قانونی جوانی استفاده کنید .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

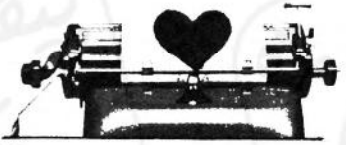
پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .

پرخانم زهرا نجومی :  
تاخیر در فرستادن جایزه شما بسبب اشتباه بودن نشانیان بوده است . بهرحال، پسران بدفتر مجله مراجعه کردند و جایزه شما را تحویل گرفتند . مبارک باشد . در پایان ، از محبت و وفاداری شما بسیار متشکرم و ملاحظه می‌کنید که ما هم مثل شما معلمها ، بهر قوی که میدهیم وفادار هستیم .





# خوانندگان ماه برای شما نوشته اند

## «دیوانه»

ای یار من ، دلدار من ، از عشق تو دیوانه ام  
برگرد شمع غارضت ، سوداگر و پروانه ام  
بیوسته سوزد عشق توجان و تن اسفرده ام  
با اینبیمه آزار تو ، چون عاشقی فرزانه ام  
بودی امید قلب من در شام تازندگی  
از سهد مینای لب ت پرکن دمی بیمانه ام  
امشب درون خانه ام ، گریان زهجران توام  
کس را ندارم در جهان ، گویم بدواقفانه ام

از : برات راحتی

## دریغ

قصه (من و تو) کوتاه و خاطره گذشته  
هایمان تلخ است  
و من امروز  
برای تو که زندگی را نشناختی و ناشناخته  
در کویر زندگی تاختی  
حرفی جز این ندارم که باز گو کنم  
من و تو هر دو گمشدگانیم - من از  
برستنی نمودن تو  
تواز جفا کردن و دورغ گفتن بمن

از : دوشیزه م - سهیل بین

## «راه من و تو»

هر دو خاموش بهم مینگریم  
هر دو غمگین  
نه سخنی است که بیاریم به لب  
نه پیامی است که باید بزبان  
لحظه ای است تنهی ، بین من و تو  
راه من و توچه بیبوده است  
لحظه ای خبره به غم مینگریم  
ویس از آن توبه راهی ، من برای دیگر  
و خدا حافظ سردی بر لب ت .

از : عاطفه ترابلی

## یکروز باید رفت

یکروز از پیش تو باید رفت  
شاید همین لحظه که بتو فکر میکنم  
مگر ... نه ...  
نگاه من پشیمان خسته ام  
بین بتو چه میگویند  
نگاه به زردی گونه ام  
بین در آنها چه بینی  
غم دوری ...  
غم جدائی ...  
ولی چه باید کرد  
یکروز باید رفت  
شاید همین امروز  
مگر ... نه ...

از : پریچهر زمانی

## ماهی ها

دیروز دیوار های بلند سکوت رادرم شکستم  
و امروز روز نخستین است  
نخستین هدف:  
گریز از زندان  
گریز از دندان  
از : کاوه گل سرخی

## بخاطر تو

من زندگی را دوست دارم  
چون تو زندگی میکنی  
من ساعتها ... در هوای بارانی راه میروم  
چون یکبار گفتی ، باران را دوست داری  
هر غروب  
با لذت ، فرو رفتن آفتاب را تماشا میکنم  
چون تو با اشتیاق به آن خیره میشدی  
من ... مدت ها بیبوده میخندم  
چون تو گاهی میخندی  
و لحظاتی هم بیخود غمزه میکنم  
چون یکبار ترا گریان دیدم  
من ... مثل یک کوثر دست آموز  
هر چه که تو بخواهی دوست دارم  
و از هر چیز که ناپسند میداری ، نفرت دارم .

از : میترا یوسفی

## نامه

امید من بیاد آرم  
که در یک ظلمت تنهایی  
یا من تو پیمان وفا بستنی  
تو با من عهد بستنی  
تو با شیرین زبانت بمن امید بخشیدی  
تو در یک نامه ات در روز پاییزی به من گفتی  
که جز من بروصال مرد دیگر نیمانی  
تو گفتی که جز من آن نگاهت را بروی مرد  
دیگر زل نخواهی زد  
تو میگفتی درون قلب من جای تو می باشد  
تو میگفتی درون قلب من ،  
جز تو دیگر مردان برایم همجو موراوند

از : سید محمدرضا کسائی

## غم

من در این برهوت  
کوتوال قلعه غم هام  
من ابر نوبخشند شو که هام  
من بهر مسلک که گویند ره نمی یویم  
انفاط احلام به رویایم نخواهد برد  
بسببده ، دروغین  
من غریو نخوت آزادیم ،  
فضا هم برهم دیگر نمی بیجد

از : سوزان گویری

## ای انسانها

نمی بینید که آسمان چگونه میگردید  
نمی بینید دریای خروشان را  
ضجه های طوفان را  
از : پرنیا حامدی

## کتاب

نوشتم خاطراتم را  
تمام مانده های سینما ام  
تو از ترا نگاه داری ومن افسانه ساز پیکرت  
هستم  
نباید از درون چشمه ات این راز ها بیرون  
تراود  
که من تنها به باقی بوئن این راز ها زنده  
هستم

از : سهیلا ربوبی

## سکوت

من  
غروب زاله ها را  
با دو چشم  
خسته از آندوه خود دیدم

## و میدیدم

چسان  
در پنجه پر قدرت باران  
میردند  
و از خود  
آه جانسوزی  
بجا بگذاشته و رفتند

## دیدم

که این باران  
هسین ، پرورده از غمها  
تلختر میزند  
بر پیگر دریا

از : رضا کیان (همران)

## بیچک

یک بیچک سرخ برایت فرستادم  
تا آنچه در رگ هایم میجوید  
بگیری ،  
این تنها عشق نیست بلکه آتشی است  
که تمام پیکرم را می سوزاند

و تو ؟  
که نظاره میکنی این سرخی آتشی را  
گواه خواهی داد بر آتشی که در دم  
می سوزد و پیکرم را خاکستر  
کویت می سازد

از : سهیلا ایوبی

## سیمیل

دور آن پشت کوه آبی رنگ  
مدفن تاروبره خورشید  
ایر باریک پیش میامد  
گویی از هر گرانای ختم میدیدم

ساعتی بعد ماه صمیمی تو  
پشت آن توده ابر پنهان شد  
شب تاریک و وحشت انگیز  
خیره برنور ماه تابان شد .

ناگهان رعد و برق بر دردی  
ظلمت یکنواخت شب را شکست  
بعد باران سخت سیل آسا  
کلبه ها را به تازیانه بست .

از : اصغر آشناور

## پاکی

ز من از عشق مهرس  
سخن از عاشقی و عشق مگو  
دیرگاهست که اندر دل من  
آتش عشق بسی شعله ور است  
و من از شعله آتشی شده ام خاکستر  
سخن از مهر مگو  
از وفا حرف مزن  
عهد و میثاق فراموش نمای  
از صفا چشم بپوش  
مهر گو ، عهد چه شد ؟  
کو صفا ، چه شده وعده و میثاق و وفا ؟

از : اسماعیل رفیعی

## خانم مهین شامهرادی :

نامه شما که واقعا از دل برآمده بود به  
دست ما رسید و می بینید که بردل ما هم  
نشسته است . ولی چه میتوان کرد ؟ نامه  
شما را بدقت مخصوص علیاحضرت شهبانو  
فرستادیم .

## آقای شریعتمداری تهرانی :

آن عکس متعلق به یک مدل عکاسی  
اروپائیکست که بصورت اسلاید برای ما  
فرستاده شده است . بنابراین ، شما چاره ای  
ندارید جز اینکه مثل امیراسلان خود را به  
هفت عدد لباس و کفش و عصای آهنی مجهز  
کنید و در بدر ، کوه بکوه و دریا بدریا به  
دنبالش بروید !

## آقای جمشید مودت از لندن :

میکوشیم نامه شما را بزودی چاپ کنیم  
تا عبرتی برای کسانی باشد که بپگر عظمت  
اعتبار کشورشان در خارج نیستند و سبب  
سرسختگی هموطنانشان میشوند .

## خانم شهلا شعبانی :

ما بطور کلی با عقیده شما موافقیم و  
در این مورد پیشنهادهائی هم میکنیم ولی حتما  
معلوم نیست که روز انتخابی همان روزی  
باشد که شما انتخاب کرده اید .

## آقای علی :

این نوع دوستی را لطفا بکسانی که خود  
عائله ندارند و آگذار کنید . شما میخواهید  
چند سر عائله خود را بدبخت کنید باس  
نوع دوستی ؟

## آقای رضا حداد :

پایه زندگی زناشویی را عشق ، تفاهم و  
تناسب تشکیل میدهد نه لروت ، بجه هم اینرا  
بگوئید . سرانجام ، می پذیرند .

## آقای سعید سلحشور :

در این مورد استناداتی هستند ولی ما از  
دادن نشانیهای آنان معذوریم .

خانم میترا یوسفی از جانبدها دوست:  
از اظهار محبت شما متشکریم و میکوشیم  
در آینده هر دو خواسته شما را برآوریم .

## خانم شهره امامی :

اسامی برندگان در مجله چاپ میشود .  
خانم نیلوفر شهیدی :

در چند شماره پیش مطلبی از این هنرمند  
چاپ شده بود . درباره چاپ عکس اوبسیار  
خوب . گناه ندادن پاسخ به نامه های شما  
و دوستانتان بگردن نشانی غلطست ، این  
گناه را بگردن پاسخگو نیندازید

## خانم ویکتوریا اوژن :

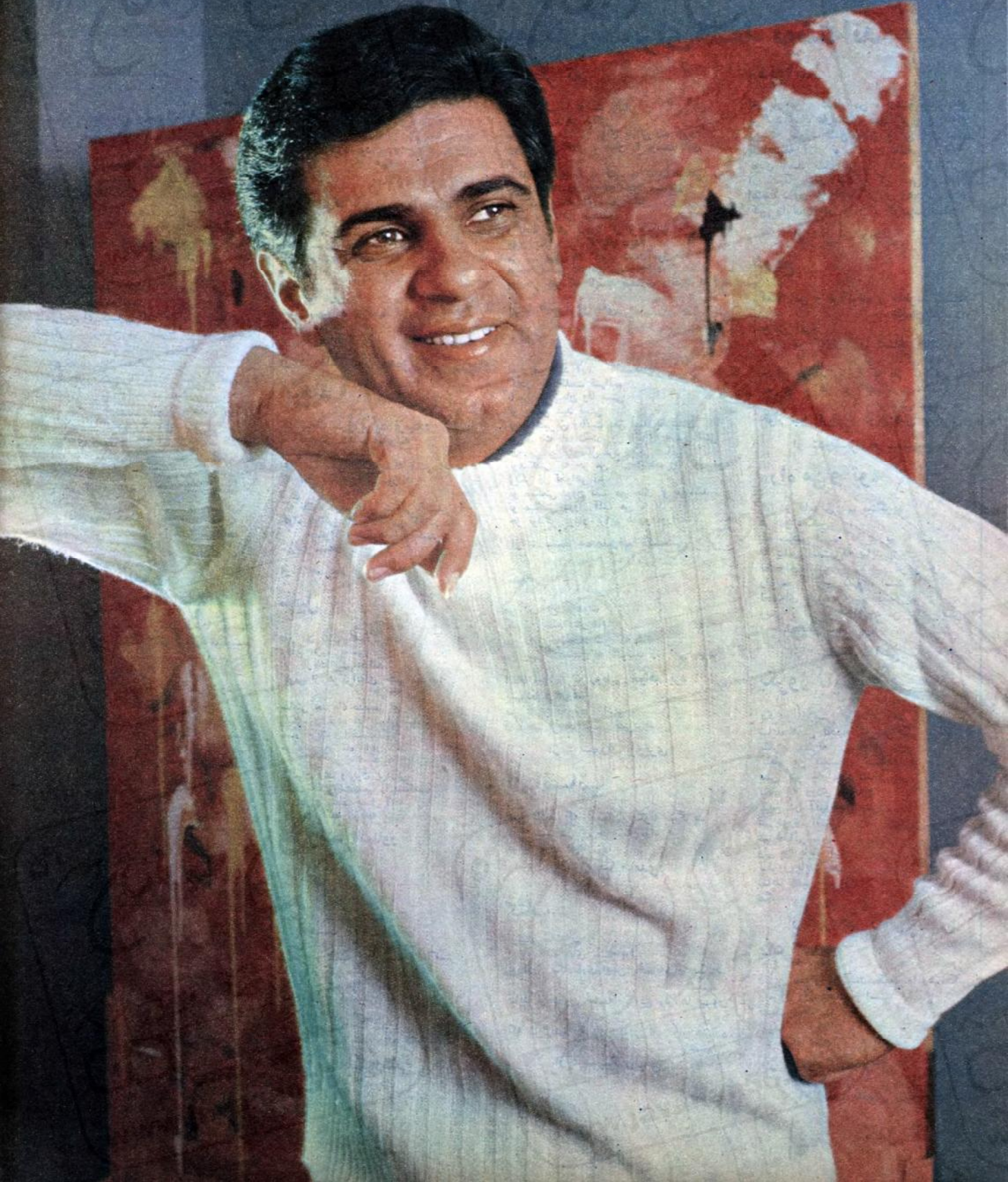
میکوشیم خواسته شما را برآوریم ، اگر  
هنرمندان اطلاعاتی درباره زندگی خصوصیشان  
در دسترس بگذارند

## خانم اعظم ج - ش :

دل شما واقعا پردرد بود . کاش میشد در  
این میان کاری کرد . ما بهر حال میکوشیم  
که برخی مطالب تمام شده را دوباره بشکلی  
دیگر از سر گیریم تا شما راضی باشید .

پرویشیزگان فریدم فریما و دوستانشان:  
در این مورد کوشا هستیم .  
پشاکگردان چهارم طبیعی نورجهان :  
بسیار خوب ، سعی میکنیم .  
پدانش آموزان سال ششم ریاضی  
دبیرستان محمدرضا شاه :  
میکوشیم که این برنامه را تکرار کنیم  
۵۲ نفر از کارکنان شرکت رتلفن :  
امیدواریم در این مورد موفق بشویم .









## جان من ۲۵ ریال بیشتر خرج موتان کنید

فیکساتور و لافلکس دولوکس  
۲۵ ریال گرانتره اما هیچکدام  
از این عیوب را نداره



باحتمال قوی فیکساتور  
فعلی شما چسبناکه بوش  
خیلی زیاده کپسولش واقعاً  
زشته و دستگاہ فشاریش  
هم هی گیر میکنه

## بیگانه‌های شوهر خانماست

بقیه از صفحه ۴۳

دیتر، تیشه را برنهال تازه روئیده عشق خود بگویم. من درکشش دو نیروی فوی بین احساس و عقل گیر کرده و درمانده بودم. و هر لحظه یکی پر دیگری غلبه میکرد و مرا بسوی خود میکشید. در آفاق هنوز کسی غیر از من و مگر کسی خاموش و وجد زنگ پریده و سرد خام مک گری که تمام سرخی

## معجزه یک عکس

بقیه از صفحه ۳۷

تاللطه خدا حافظی امیدوار بودم صاحب عکس را شناخته باشد، ولی او اصلا بمن توجه نداشت: - فرادا باز هم مزاحمت میبوش، شاید این بار تبول کنی. - همانجا جلوی مغازه ... - تا فرادا.

به مغازه رفتم، آن عکس احمقانه را که برابر احمق ساعتها رویش زحمت کشیده بود، برداشتم و بگوشه زمین انداختم و با عصبانیت فریاد زدم: - ایزت متفرقم چرا من شکل تو نیستی؟ از مغازه خارج شدم. با یادم فرادا همه چیز را باو بگویم ... شب در منزل سعی کردم برت را در جریان بگذارم، بعد از مدت ها که حرف زدم و خسته شدم، گفتم:

- بعضی ما اینطوری بپشناسی می آوری. اصلا فراموش کن که این عکس تو است. این یک هنر است و تو باید این را بفهمی. - بهر حال فردایش قبل از ساعت ۷ جلوی مغازه منتظر فرادش بودم. فکر هام را کرده بودم، او سریع دیر آمد. بمحض دیدن او آب دهانم را فرو دادم و جلو رفتم و گفتم:

- گری میخوایم بابتو حرف بزنی، او نیامد. بازمه وقت داری؟ - چرا نه، البته که وقت دارم منم میخوایم بابتو حرف بزنی. دستت را دور کمر انداخت و داخل مغازه شدیم.

- دیشب خیلی کم خوابیدم. بتو فکر میکردم و به آن عکس، بعد از ساعت ها به این نتیجه رسیدم که از تو بیشتر از عکس خودم می آید. - راست میگویی گری؟ - دیشب از مصاحبت تو واقعا لذت بردم، تو چطور؟ - نمیدانستم چه بگویم، از خوشحالی در پوست نمی کشیدم، زبانم بند آمده بود. ادامه داد:

- اگر از من خوشتر می آید بگو. - از همان لحظه اول ازتو خوشتر آمد. - پس عکس و صاحبش را فراموش می کنم و روز های خوشی را با هم شروع می کنیم. - در آغوش او بودم که برادرم داخل شد. - اینجا چه خبر است؟ - باو لبخند زدم و گفتم: - خوب نگاه کن، ولی نه بخیل زیاده، فقط آنقدر که بتوانی به همه بگویی. - چه بگویم؟

همانطور که حدس میزدم خیلی احمق بود، حتی در این باره: - بگویی که هنر تو بیروز شده و گری مرد زندگی من بود.

پایان

رنگ زندگی را باخته بود، نبود مرد بمن پشت کرده و همچنان سر بزر انداخته و به صورت بیرزن سینگریست، و من خسته و غمگین پس از مدتی طولانی برای ایستادن، بروی صندلی در سویی دیگر تخت خواب نشسته به مویهای غریبانه با دوبرادران گوش میکردم. وحی کات سایه های شاخه های خشک و پیه-برگ در درختان آخر پالتیر زاوردی دیوارنگاه میکردم، باد میمالید. بمثل آن بود که اشتیاق، ارواح ناشناخته و پنهانی، از عمق شب باهم نجوا میکردند، و با فریاد های بلند نام بیرزن را میخواندند. او را صدا میدادند. چه بیرون و سرد بیرزن چنین نبود که چشم بسوس و لب دوخته به این آواهای غریبانه گوش میکند. ما هر سه خاموش، غمگین، مات تا سپیده دم، تا لحظه ای که نور ضعیف و خاکسبری رنگ روز بارانی و آسمان پوشیده از ابر بدرن آفاق ریخت، در آنجا ماندیم. بعد، در آن دم بود که چارلز از جای برخاست و بطرف من روی کرد و گفت: - خوب حالا بهتر است برویم استراحت کنیم. دیگری همه چیز برای او تمام شده است.

من از جای برخاستم و منتظر ماندم تا چارلز از آفاق خارج شود، تا من پشت سراو پای برآهرو بگذارم، اما چارلز بطرف در حرکت نکرد، بلکه نیم گامی بطرف من آمده، بمن نزدیک شد و بعد دستت را در بازویم گرفت و در حالیکه مرا با خود بجلو میکشید، گفت:

شما خیلی خسته هستید، بهتر است هم اکنون بروید و بخوابید. من متحیر از این همه صمیمیتی که نشان میداد، با او از آفاق خارج گفتم. او در راهرو آخرین نگاه را از میان دریبه خود انداخت، در این لحظه من از زیر چشم بطوری که او متوجه نشود، به چهره اش نگاه کردم و دیدم که در همان لحظه ای که او در راهرو ایستاد، بدرن آفاق نگاه میکرد، تبسمی بر لبانش چنین انداخت، ولی ناگاه بمثل اینکه متوجه نگاه من بخود شده باشد، آنرا محو کرد و در دریاست. و سپس بدون اینکه بمن ننگرد، در راهرو ایستاد. بیرون چفت آن بوم، قفل زد. کلید را در جیب جلیقهٔ سبانه رنگ خود نهاد، و سپس سر بزر انداخت و در حالیکه از بر خورد نگاهش با پشیمان من اجتناب میکرد، بمن پشت کرد و زیر پلجمه ای خدا حافظی نجوا کرد، و بعد با گام های بلند، آرام در راهرو پیش رفت، و از نظرم دور شد، و من عاقبت، کنجکاو و پراز دلبری بطرف آفاق خود پراه افتادم. در مقابل در لحظه ای باقرت به اطراف نگریستم، و بعد بدرن آفاق پای گذاشتم، و دراز داخل چفت کردم، و سپس بروی تخت خواب خوش نشستم، چراغ مطالعه ای را که بروی میز کوچکی در کنار لزانم را بدرن پیراهن، بر سر سینه بندم قرار دادم، روشن کردم و بعد انگشتانم فرو بردم، پاکت را از آنجا بیرون کشیدم، لحظه ای بدان نگریستم و بعد پاکت سفید را باز کردم و دستاچیه، و ورقه کوچکی کاغذی را که در آن قرار داشت و بدقت تاشده بود، بیرون آوردم. آنرا گشودم، مقابل چراغ گرفتم بروی آن شدم و بو

و انتباه ببول شدیدی نگاهم را بخطوط کج و دگرهم، ولی خوانائی نگاهم از لزان خانم ملک گری، و با مرکب سیاه بر سطح آن نقش شده بود، انداختم و خواندم:

د در حقیقت نمیدانم که باید بشما اطمینان کنم یا نه، بر سرتازم، ولی با وجود تردیدی که در باره شما دارم چون کسی دیگری را ندانم و از شما در دورانبه از من پرسشای میکردید، خدمت صادقانه و دلسوزانه ای مشاهده کردم، آنچه را که تا امشب بصورت رازی میبپ و وحشتناک در سینه ام پنهان داشته بودم، و پیرایانم بازگو میکنم. قصد من از اینکار اتمتاجی

نیت است، بلکه تنها گفتن حقیقت است. حقیقتی که بنظم باید آنرا بدانید، چون میدانم تنها دلیل ماندگار شدن شما در اینجا علاقه ای است که به ناپسری من ملک گری پیدا کرده ام، من به همین مناسبت آگاه شدن از رازی را که در سینه دارم، برای شما ضروری میدانم. چون شما باید همه چیز را در بارهٔ مردی که امروز بدستیا بد، بدانید. همانطور که اشاره کردم من اولی اینکار قصد اتمام گرفتن از اودا ندارم، ولی اگر شما خود با بتانکار علامتید، شصت و باز دانستن نحوهٔ سزای اعمالش را بمیدد شخص شما و اگذار میکنم. امشب از همه شبهای دیگری که در طول عمر خویش داشتمم بروز رساندم، سبانه تر و طولانی تر بنظم میرسد، و من برای مرگ از حس میفرم و برای همین است که این نامه را مینویسم. نمیدانید: چیزی شوم دردل تاریکی، که قصر و اطاق خالی مرا در بر گرفته است، موج میزند. نفس میکشدم و بمن چشم دوخته، این مرگ است. مرگ حالا پشت پنجرهٔ آفاق من کمین گرفته است، و میخواهد مرا برباید، با خود میرد. من هر چه بگویم نمیتوانم احساس خود را در این شب برای شما توصیف نمایم ولی بالاخره هر کسی در یکروز یا یکشب بمثل من از این احساس تازه اتمتاجت خواهد شد. وجود مرگ را در پشت شبینهٔ پنجرهٔ آفاق حس میکنم که با گذشتن هر لحظه او نزدیکتر و نزدیکتر میشود، وارد اتاق میگذرد، به ستر می آید، بر سر سینهٔ انسانی می نشیند، و بعد راز نفس او را میرسد، و همه چیز تمام میشود. من در دست نمیدانم او چه موقع روی سینهٔ من می نشیند و نفس را قطع میکند. بالاخره دیر یا زود می آید و میخواهم رازی را که دردل دارم، با تو بگویم و نگذارم که آن راز با من در زیر قفسی انبوه خاک پنهان شود. شما شپاش خدمتی که برای من انجام دادید، باید پادشای دریافت نمائید، و این پادشاهی را من با معرفی ملک گری ناپسریم، با درین ماسکی که او بر چهره زده است، بشما باز تفصیل برسانم، چون میدانم هیچ چیز برای شما از این گرانپاشی نیست. حال آنچه را که برای شما مینویسم بخاطر سپارید، و هرگز از یاد مبرید، هرگز. چارلز ناپسریم، همانطور که بارها سعی کردم برای شما بگویم یک قاتل است. یک قاتل بی رحم، و ناجوانمردانه کرد و باطنی را که در شکم داشت، از خود او بود، در یک شب بر من سر زد زستانی گشت، و جسد او را در پس یکی از دیوارهای سرداب قصر، یا مرابی که پشت درختان انبوه جنگلی قرار دارد، پنهان کرد. من از محلی که جسد گرانپاشی شده است، اطلاع ندارم. ولی اینرا میدانم که او در همین نزدیکیها در قصر یاد مراب پنهان شده است. چه در آن شب شوم، که در آن سبکی که گردا گشته شد، هیچکس از قصر و حوالی آن دورتر نرفت. برف شدیدی که تمام شب بارید و بود، در صبح، یعنی وقتی که جنایت بپایان رسیده بود، جسد را پنهان میکرد. تا دو روز راه قصر تا دره که بند آمده بود کسی نمیتوانست چندان از قصر دور شود. آن شب چارلز بنیوان ایلیکه میخواهد به سیاحت و شرکت در جشن سینه کش بپردازد، بظاهر از قصر خارج گردید، ولی من اطمینان دارم که خود را در یکی از اتاقهای پنهان کرده و بعد بمن شب برای انجام جنایت پلید خود از مخفیگاه خویش بیرون آمده بود. چون او بر خلاف همیشه صبح آنشب در قصر بود، من او را دیدم. اگر او بضعیات درته بود هرگز نمیتوانست صبح در قصر باشد. آه ... که چه شب شومی بود. آنشب من طبق معمول زود بخواب رفتم ولی در نیمه های شب از خواب بیدار شدم مثل این بود که احساسی گنگ و ناشناس، بدون دلیل مرا از سانه های شوم آگاهی میداد و مرا از خواب بیدار کرده بود. من در بستر خویش نشسته بودم و چراغ سرخ رنگی را که در کنار تخت خوابم قرار دارد، روشن کرده و به ریزش تند روی آرم و بی صدای برف که از پشت پنجره فراموش ریخت، نگاه بسنه بودم، که ناگاه صدای فریاد زنی را شنیدم، و خسته زده سراپا گوش شدم. ولی صدا در یک لحظه خفه شد و دیگری همه چیز شنیده نگفت. در آتم خیال کردم پیروی و بینامی را امین تصورام ساخته است، و صدای او را که شنیدم، ام یک صدای خیالی بیش نیست. بنسبات بعد تازه، باز میخواستم بخواب روم، و پلک هام را بر هم تپم که صدای آگاهانی همرا

## زیاد در رستان ...

بقیه از صفحه ۳۵

وجود دارد، و حرکت بدن را کنترل میکند و غد Pineal Apocrine که باعث ترشح میشود. کار این غد لحظه ای شروع میشود به غرق با باکتری های پوست برخورد میکند، و باکتری ها شروع به بزرگ شدن میکنند. در این موقع است که پوایجاد میشود.

حالا ببینیم برای جلوگیری از پو در بدن چه باید بکنیم، اول باید بفهمیم که بدن ما به ضد عرق احتیاج دارد و با برطرف کندگی پو (دودوران)، فرق این دوایم اینست: برطرف کندگی پو از بزرگ شدن باکتری ها که باعث بوجود آمدن پوی بد در بدن میشود، جلوگیری میکند. حال اینکه ضد عرق قاتلر مستقیم روی غد ترشح دارد. استفاده از ضد عرق، برای آنها که بواسطه زیادی عرق لباس هایشان لکه میشود، لازم است. لازم به یادآوری است که در دوران علته ماهیانه استفاده از ضد پو برای تمام خانها و دختر خانها لازم است. بهتر است از ضد پوهای پخش کننده (اسپری) استفاده شود.

لباس های زمستانی بر عکس آنچه اغلب خانها تصور میکنند، احتیاج به نظافت مرتب و هوادن دارد، به علت اینکه هوا پرنگ یون، این لباس ها حرکت را نشان نمیدهند، و ممکن است یک تیز لباس زمستانی فقط سالی یک بار برای عادت شدن به لباس شونی برود. با لباس های زمستانی هم باید همان روش را داشته باشید که با لباس های نازک تابستانی داشتید.

در ترتیب اثر دادن به آنچه در بالا ذکر شد، در زمستان جذابیت و زیبایی دیگری خواهید داشت.

یا نفس نفس زدن های بلند و طولانی، با صدای شیشه بکشدید شدن جسمی سنگین بروی زمین برخاست. من بی درنگ چراغ خواب را خاموش کردم و بعد کنجکاو و پرشوش از تخت خواب بیزمیر آمدم، در آفاق را باز کردم تا برآهرو ببینم. در دیام صدای از کجا می آید و در آن صبح برمی خیزد در قصر میگذرد. در همین لحظه بود، یعنی درست در زمانی که لای دروا باز کردم، ناگاه نگاهم به طرف آفاق گرید، همان آتقی که شما هم اکنون در آن زندگی میکنید، افتاد.

و من آنجا، دیدم که چارلز در انتهای راهرو درست در محلی که پلهها آغاز میشود، جسمی بزرگ در کونی انداخته و بپروی خودش میده است، و با سسعی به پیش میرود، و مارا تا بهماهی آشته در حالیکه لباس مباحث از سرشانه ها دیده شده بود، شمی کوچک را در دست گرفته است، و بدنیاال او در جرحی است، و هر لحظه با هر گام، هسته او با احتیاط و باطراف خویش میگرد. آندو به راهرو پشت کرده بودند، و نمیتوانستند مرا ببینند. من نفس را در سینه حبس کردم، منتظر ماندم آنها در پس خم دیوار پنهان شدند و از پلهها سر از زیر گریدیدند، سپس آهسته در را گشودم و پورچین بر پنجه ای از راهرو گذشتم، بر پای اولین قدم، در پشت یکی از میسسه های بزرگ پنهان شدم، و به پالتیر روی پلهها که آندو مشغول حرکت بودند، چشم بستم. آنها بدون توجه بمن همچنان با احتیاط از راه پلهها پالتیر آمدند، و بعد دردل راهرویی که در طبقه اول به سرداب قصر منتهی میشود، وارد شدند، و پس از لحظه ای نور ضعیفی که از شمع دست مارا می تابید، در آنجا پنهان گردید و بر آنها می شستم، و گونی را از دوش چارلز پالتیر میکشیدم، آنها را رسوا ساختم، نه، ما باوجود اینکه صدای ضجهٔ زنی را شنیدیم بودم، باز نمیتوانستم بخود بقبولانم که چارلز بچنین جنایتی دست بیالاید.

تاتمام



## قلب گرم و ..

بقیه از صفحه ۸۳

راه افتاد و مقداری صفحه‌های گوناگون با جلای خاصی خریدم . و به منزل آوردم و وقت ویوقت صفحه‌ها را می‌گذانتم و بلندگوی کرامافون را طوری فرامی‌دادم که سدامستقیما باطاق او بریزد . خواهرهایم هر دو -توجیه‌بودند- که من چکار میکنم .. ولی دخالتی نمی‌کردند و انتظار میکشیدند تا من بهر نحو که شده موفقیتی بدست بیاورم .

روزها پشت سرم میکشتم و هوا بتدریج سردتر میشد ، و این وحشت وجود داشت که آن پنجره برای مدتی طولانی بسته شود . من مریبست هرچه زودتر کاری میکردم . من نمیدانستم واقعا چه رازی در این میان وجود دارد ، نمیدانستم دلیل انبوه دردناک دختری به زیبایی او چیست که باعث شده او این چنین در بروی خویش بنهد و از همه جهان کناره بگردد .

بالاخره يك روز نشستم و برای او نامه‌ای نوشتم ، اما پیش از آنکه نامه را به او برسانم ، نتوانم از پنجاه‌بار آنرا خواندم . مرتب تفسیرش دادم ، روی تکتک کلمه‌ها فکر کردم ، در طرح کردن موضوعات مختلف چندین بار پاراگراف‌ها را جابجا کردم . حتی یک‌دوبار همه نامه را عوض کردم . و بالاخره متنی را نوشتم که بیشتر مورد توجهام بود .

برایش نوشتم که صمیمانه با همه وجود دوستش دادم ، نوشتم گذشته‌اش اصلا برایش مهم نیست ، و اگر گرفتاری او مربوط به حادثه‌ای در گذشته است ، برایش میتوانم از آن چشم‌پوشم . نوشتم علاقه‌ای به دختر عسوی خود ندارم ، و در اولین فرصت مقتضی همه چیز را بهم خواهم زد . نوشتم از اینکه هر بار چشم‌مان بهم می‌آیدد از او من می‌گیرم ،

## در زندگی دونفره

بقیه از صفحه ۱۳

• فرض کنید پول زیاد و کافی برای خریدن هر چیزی در اختیار دارید ، چه اشیائی با این پول ایتباع می‌فرمائید .

از سئوالات و جملات زیر میتوانی روی ۲ جمله علامت بگذاری .

۱ - مقداری لباس میخرم ۸ امتیاز

۲ - يك سفر کوتاه در آخر هفته میروم . ۶ امتیاز

۳ - مقداری پول برای چیزیکه به آن علاقمند هستم خرج میکنم . ۴ امتیاز

۴ - یکس را بوسیله این پول خوشحال میکنم . ۲ امتیاز

۵ - وسایلی زندگی ایتباع مینمایم ۴ امتیاز

۶ - خرج شکم خود میکنم ۶ امتیاز

حالا امتیازهای خود را جمع کنید و جمع کل آنرا بدست آورید ، و سپس نتیجه تست را ملاحظه فرمائید .

• اگر امتیازات شما به مقدار ۵۵ و یا بیشتر رسید : شما تیریک میکوئیم ، چون اگر این تست جنبه‌مسابقه بخود بپذیرد ، مدال طلا متعلق بشماست . شما در هر نوع مسابقه روی سکوی شماره یک قرار می‌گیرید ، شما شخص بسیار چبکی هستید و در مسائلی که در زندگی دو نفره و خانوادگی برایتان پیش‌می‌آیدد نمی‌مانید . شما به ورزش

ناراحت هستم ، و بعد ازش خواستم تا ساعت نه شب کنار پنجره بیاید تا با هم حرف‌بنیم . بعد يك سنجاق سینه برایش خریدم ونامه : به آن پیچیدم تا سنگین‌تر شود ، و وقتی احساس کردم که در اطاعتش است ، آنرا به اطاعتش انداختم و آنقدر نگاه کردم تا مطمئن

شدم که نامه را برداشتم . اکنون دیگر کاری نداشتنم جز اینکه تا ساعت نه شب صبر میکردم . میدانستم که هنوز مشکلات فراوانی در پیش هست . لیکن در مبارزه با مشکلات ، صحیح‌ترین تاکتیک اینست که قبل از هر چیز به اولین مشکل‌فکر

علاقه واهی دارید و با علاقه انجام میدید کسی که با شما دوستی میکند ، باید خاطرش از هر نظر آسوده باشد . بزرگترین خوشبختی برای شما آنست که در تسلی دادن و در گمت روحی بدیگران ، نمونه هستید .

• اگر امتیازات شما بین ۴۱ تا ۵۴ باشد

برش و جیش نمودن برای شما يك نوع ورزش است ، که آنرا برای اینکه ورزشی مشغول باشید ، انجام میدید . معمولا دست بکارهای بزرگ نمیزنید ، ولی وقتی هم کاربزرگی را شروع میکنید ، پس خواهید برد که کمتر از دیگران نیستید . برای انجام دادن و بکار بردن نیروی خود باید هدف کار برایتان مشخص باشد . در غیر این صورت قدرت و نیروی مغزی را بیخود هدر نمیدید . بهمین جهت کسانی که بشما نزدیک هستند باید واقف باین موضوع باشند ، تا سوءتفاهم و جدائی پیش نیاید .

• اگر امتیازات شما ۴۰ و کمتر از آن شد :

شما زیاد در زندگی‌ناشویی برجنبه‌جوش نیستید ، و در برش و ورزش‌هایی که بانرزی زیاد احتیاج دارد ، علاقه ندارید . حقیقت اینست که وضع فیزیکی شما با این نوع ورزش‌ها سازگار نیست . بهمین جهت در ورزش موفقیتی نصیب شما نمیشود .

شما احتیاجی ندارید بسوی غریبه‌ها بروید و یا بقول معروف بطرف آنها تمایل پیدا کنید ، کانون گرم خانوادگی را سعی کنید در خانه و ماوای خود تشکیل دهید ، و از آن بهره‌مند شوید . در زندگی دو نفره سعی کنید بهمسر و یا نامزد خود نیرو و قوت قلب ببخشید و البته در موقع مقتضی از آن بهره بگیریید و استفاده نمائید . به حرف‌های کسانی که عقیده دارند کار مثبتی از دست شما ساخته نیست ، توجه فرمائید .

کیم و آنرا از میان ببریم . بالاخره ساعت نه شب شد ، و من ملتبهو ناراحت پشت پنجره رفتم ... در شماره آینده به پایان میرسد

ادوکلن مردانه اتکینسون



سری لوازم آرایش  
معروف و  
محبوب  
مردان جهان ...

# اتکینسون

ادوکلن لوسیون بعد از تراش

کرم لوسیون بعد از تراش

حصیرریش لوسیون قبل از تراش

صابون انگلیش لاوندرا

محصولی از انگلستان

نماینده انحصاری در ایران :

شرکت بارتون - خیابان شاه شماره ۴۳ تلفن ۶۰۰۸۶ - ۶۸۷۹۰

## در رهگذار اندوه

بقیه از صفحه ۳۱

ترهاتی که می یافت ، آن روز ، روز دیدار ، برپایم چون کلماتی آسمانی ، منتهی یافته بود .

از او پرسیدم :  
- شما با اولین دختر زندگی خود برخورد میکنید ؟

سرس را بزیر افکند ، آنگاه با لحن آمیخته به تردیدی سؤال کرد :

- چطور مگر ؟  
- می بینم که درس تان را از بر هستید ، با این کلماتی که شما بکار برده ، بسیاری از دختر ها را میتوان پدام انداخت .

لحن آنگاه به صدایش داد و گفت :  
- کاملاً اشتباه میکنید . من فقط احساس خودم را از برخورد با شما ، بیان کردم .

همین و بس . با هیچ دختری هم سروکار نداشته ام . اگر میدانستم ، میدانستم که نباید از فورمول همگانی جلب دختر ها استفاده کنم . می بینید که در عین سادگی با شما روبرو شده ام .

وقتی دیدم از کلامش ، صداقت میباید ، دیگر آزارش ندادم و به او اطمینان کردم و بعد ، دنباله حرف های تلفنی خود را گرفتم و راه خود را در خیابان ادامه دادم .

با این همه ، در خیابانی که به خیابان فرح منتهی میشد ، مدام مراقبش بودم .

دختر هائی را که گروه گروه از مدرسه خارج میشوند ، تماشا میکند یانه ، حتی اگر گوشه چشمی به آنها می انداخت ، همان آن زهائیش میکردم ، اما او برآستی

دردش را از بر بود .  
در تمام مدتی که خیل دختر های نوجوان

و نوبل و از آنجا که ما میگذشتند ، حتی یکبار به آنها نگاه نینداخت . این برای من بس بود که به او الحینان کامل کنم .

افسوس که ما دختر ها زود آمدیم ، بندیم و زود اعتماد میکنیم ، و وقتی گرفتار عواقب کار خود شدیم ، تازه می فهمیم که راه را به خطا رفته ایم .

او از همان روز نخست دیدار گفت در من ، بیارتتری به قامت خویش یافته است .

میگفت این از اقبال بلند او بوده است . میگفت میخواهد با من ازدواج کند . میگفت نمیخواهد یک دوره دراز خیابان گردی و نامزدی را تحمل کند ، میگفت ...

چقدر من ساده بودم . هر دختری بود درمی یافت که سخن گفتن از ازدواج ، آن هم در نخستین دیدار ، بیهن کردن دلم است .

نمایش فکر و فریب است . هر دختر دیگری بود ، همان لحظه میگریخت . اما من مقفود شدم . ازدواج ، این چیزی بود که من سالها در انتظارش بودم . خواهر

کوچکم ، قدسی ، دو سه ماهی بود که به بستر بیخت رفته بود و نخستین ، نو بار داری را در خود تجربه میکرد . طبیعی است من که یکسال و نیم ، دو سال از او بزرگتر بودم رنج میکشیدم . و مترصد نخستین

فرصت بودم که مردی از راه درسد ، دستم را بگیرد و بخانه خویش برد . گمان می کردم حمید ، همان مرد است و خاطر من بیشتر از این جهت جمع بود که او قصد

خیابان گردی و طی دوران دراز نامزدی را نداشت و اول از همه ، از ازدواج با دختری که دو چشم تب آلود هوسبار دارد ، سخن

به میان آورده بود .  
یک ماه گذشت ، از ازدواج خبری نشد . او مرتب حرف ازدواج را میزد ، اقدامی

بر نمیداشتند .  
حمید ، دستم را رها کرد و من یکبار به دریا رفتم که بسایم از گروای اخگری ، میسوزد . او گفت :

- ناراحت شدی ؟ اگر ناراحت شدی ، معذرت میخواهم .  
حقیقت اینست که از جسارت او ناراحت شده بودم ، ولی نمیتوانستم در آن لحظه ، دل از رده اش کنم ، بخصوص که در این حرکت ، نقش رویای خود نهفته بود .

روز ها گذشت . ما از لحظه های ملاقات خویش ، کمال لطف و لذت را میچشمیم . شرم دخترانه من ، چنان کاهش پذیرفته بود که حتی یکبار ، من او را بوسیدم .  
در تمام این مدت ، حمید همچنان از ازدواج سخن میگفت ، و من بی تاب بودم ، بی تاب آن بودم که زودتر بیاید و مرا از خانه مان ببرد . جلو مردم خجالت میکشیدم که خواهرم کوچکم ، باردار باشد و من ، هر شب ، اغوش خالی خود ، با مزوی بستر

بکسایج . چش بسیار سینه دم و شامگاه گریستم . از یک سوفشار محیط و نگاه ملامت بار مردم بود و از سوی دیگر ، نا توانی من در اظهار مکنونات قلبی خود به حمید .

چندی دیگر که گذشت به این نتیجه رسیدم که باید با دادن امتیاز های بیشتر به او ، راضی کنم و بدامش آورم . از این زمان بود که سقوط من به گرداب ، آهنگ سریع تری گرفت .  
آغوش من ، از آن او شد ، بی آنکه پیوندی رسمی ، ما را بیکدیگر مربوط کرده باشد ، در آن لحظه ها ، باتامی نیروی خود بازی میکردم و امیدوار بودم که در این آخرین «دقیه» برنده شوم . اگر این «دقیه» راهم می باختم ، از من هیچ باقی نمی ماند .

و من بازی را باختم . در حالیکه گوهر از دست داده ام پیش نبودم ، یک روز در دریافتم که او دیگر مرا نمیخواهد ، و از فرقا دیگر آهوه سراغ من نیامد و کوشش من برای یافتن او آغاز شد .  
اما او را نیافتم . دو ماه گذشت . باز هم او را نیافتم . و بالاخره ، روزی دیدمش که زیر بازی دختری مو طلای ۱۶ ساله ای را گرفته است و در انتظار تاکسی است .  
قا خود را به آنها برسانم ، تا کسی یافتند و رفتند . اما من دخترک را شناختم ، او اندوهگین مینمود . آن «دقیه» شاد سرشاری که من می شناختم نبود .  
فرمای آن روز به دیدار من رفت . در این دیدار ، فاجعه وسعت گرفت .  
دختر بلوند ، از دیدن من تعجب کرد .  
مانسالباهم در یک مدرسه بودیم ، اما همکلاس نبودیم . بدون هیچ پردپوشی ،  
پلو گفت :

## فصل مژه مصنوعی

بقیه از صفحه ۳۳

به پوست در صبح و شب ، اثر نامطلوب مواد رنگین مربوط به آرایش را که ممکنست در چهره پدید آید از بین میبرد و یا حداقل می رساند .

طرز ماساژ دادن چهره بدین شکست :  
۱- ناهمواری هائی را که در چهره احساس میکنید ، یعنی جزء ساختمان طبیعی نیست و کبکم پدید آمده است ، مثلا مثل غبغب اول ماساژ دهید . از بالا بپائین .

۲- پیشانی های از وسط به دو طرف چهره با انگشتان دست و با سه واژ ابرو ها تا محل روئیدن موی سر .

۳- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۴- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۵- پیشانی های از وسط به دو طرف چهره با انگشتان دست و با سه واژ ابرو ها تا محل روئیدن موی سر .

۶- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۷- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۸- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۹- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۱۰- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۱۱- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۱۲- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۱۳- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۱۴- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۱۵- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۱۶- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۱۷- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۱۸- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۱۹- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۲۰- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۲۱- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۲۲- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۲۳- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۲۴- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۲۵- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۲۶- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۲۷- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۲۸- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۲۹- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۳۰- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۳۱- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۳۲- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۳۳- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۳۴- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۳۵- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۳۶- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۳۷- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۳۸- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۳۹- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۴۰- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۴۱- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۴۲- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۴۳- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۴۴- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۴۵- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۴۶- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۴۷- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۴۸- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۴۹- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

۵۰- دور چشم ها ، از داخل بخارج .  
۵۱- قسمت پائین چهره ، از چانه در وسط به طرف گوش ها .

**اتومولی** ماده معجزه آسالیست که بزرگترین مراکز تحقیقاتی جهان آنرا برای عمر ایمنی هر نوع موتور بی اثر گردانند

با مخلوط نمودن یک قوطی اتومولی در روغن موتور اتوموبیل شما ۱۰۰۰ کیلوگرم از هرگز در مدت ۱۰۰۰ کیلومتر



**اتومولی**

LONGER ENGINE LIFE  
MORE POWER  
LOWER PETROL CONSUMPTION

- موتور اتوموبیل شما از فرودگی مخلوط نگهدارد .
- روغن سوئی اتوموبیل شما را طر فکری بدست ز یادشستن کشتن مخلوط میشود .
- موتور اتوموبیل شما را در مقابل ۱۰۰۰ درجه فارنهایت حرارت و ۱۰۰۰ درجه فارنهایت سرما پاره خواهد کرد .
- حداقل ۱۰۰۰ مایل سوخت اتوموبیل شما را کم میکند .
- کشتن اتوموبیل شما را از با دو موتور نرمی صدای کم میکند .
- ضد چسبندگی فلزات • گرما پز • میبندد و حتی اتوموبیل قادر خواهد بود تا ۳۰۰ کیلومتر بدون داشتن آب و روغن پیباید بدون آنکه بنویز صدای صدمه ای برسد .

تولید کننده : اتومولی ، لندن ، انگلستان  
شرکت اتومولی ، لندن  
فردریدر : اتومولی ، لندن ، انگلستان  
فروش : دکتر کلاسیک ، تهران



# کاشه کالمین

فوراً اثر میکند



در این جا بود که دوست بلوند من به های گریست :  
 - من از او فرزندی درخود دارم . دهر روز است که موضوع را باو گفتم . امروز و فردا میکند . امروزم گفت که به مسافرت دوسه روزی به ملایرو همدان میرود . گفتم : پس دیگر اورا نخواهی دید . همین امروز خانهاش را عوض خواهد کرد . با من هم همین کار را کرد .

من چنان به خشم آمده بودم که نمیتوانستم خودم را کنترل کنم . میخواستم فریاد بکنم . دهانم باز میشد ، اما صدایم مرده بود . سرافکنده ، ار آن دختر بلوند گریان جداشدم . ماهر دو قربانیان يك گرك بودیم . ماهر دو از يك آفت ، لطمه خورده بودیم . هر دو دختر های بی ارزشی بودیم . ته مانده شانس من این بود که کودکم از آن گرك درخود نداشتم .

بخانه رفته و گریستم . ساعتها گریستم . مادر دلیل گریه هایم را پرسید :  
 جواب سر بالا دادم :

- ماما ، بعضی وقت ها دلم میخواهد گریه کنم . دست خودم نیست .  
 فردا دختر بلوند ، همچنان با گریه . تلفن زد :

- من میخواهم انتقام بگیرم . او خانهاش را عوض کرده است . بیا باهم شکایت کنیم .

- آبروی هر دو مان خواهد ریخت .  
 - نه ، خواهش خواهیم کرد که سر و سدائی در نیاید وضع مان را تشریح خواهیم کرد .

من و دوست قدیمی ام ، سه روز دنبال این قضیه میدویدیم . تمجب نکنید که اینقدر کین جو شده بودیم . از خشم ، روح و جان مان میسوخت . میخواستیم حمید را تحویل قانون بدهیم .

روز سوم ، پرونده ای از او پیدا شد . گفتند دختر دیگری را هم سال گذشته فریب داده است و دختر شکایت کرد ، اما او بدام نیفتاد . من علت را پرسیدم . آنها گفتند اسمش راه آن دختر عوضی گفته بود . اما عکسش ، همان بود عکسی که با اسم عوضی دمسوره به آن دختر داده بود . وقتی من این جریان را دیدم ، از تعجب شکایت خود منصرف شدم . منترسیدم هر قدر که پیشی روم ، فاجعه دیگری در برابر خود بینم ، فاجعه ای که او سبب آن بوده است .

روی گرداندم . به خلوت شوم خانه کوچک مان روی آوردم و خود را به تقدیر سپردم و بخود پذیراندم که در رهگذار اندوه ، جز این بهره ای نیست . فراموش کردم که خواهری کوچک تر دارم که خوشبختی بستر آغوش و سر بلندی شوهر داشتن و بچه داشتن را تجربه میکند به خود قبولاندم که بخت ، کوبه برخی ، از خانه ها راه سدا در نمی آورد وشانست ، تنها حا کهن زندگی انسانهاست .

شانس من این بود که به چنگ بی رحم کرکی گریزان بیفتم . بخت من این بود که چنان از بی ارزشی شدن خود شرمسار شوم که خیال ازدواج را برای همیشه از سر بردارم . من روی گرداندم ، از همه چیز روی گرداندم . اینک در رهگذار اندوه ، غمی سنگین بردل دارم ، غمی که با کس نمیتوانم گفت .

فخری - تهران



برای رفع گریپ و سرما خوردگی

سر درد - دندان درد -

کمردرد - درد عضلات و تب

کاشه کالمین با نیم قرن سابقه

## ماهی خوب را

بقیه از صفحه ۱۹

روده ها شفاف و بدون بو و ماهیچه های بریده شده نیز شفاف ، صدفی رنگ و بیبو باشند .

اگر ماهی کهنه و فاسد باشد ، تمام این نشانه ها بطریق زیر معکوس میگردد :

۱- صورت ظاهر و شکل ماهی کدر است و براق نیست .

۲- چشم ها فرو رفته کدر ، شفاف نیستند - مردمک چشم مرئی نیست .

۳- گوش ها رنگ بریده و سرپی دارند (بعضی از ماهی فروش ها این قسمت را رنگ میکنند که میتوان با انگشت پاک کرد و تشخیص داد ) .

۴- شکم بسیار نرم و له شده است و ممکن است ترکیده باشد و روپه های فاسد با بوی متفن از آن خارج شده باشند . تنها وجود ک روی شکم دلیل فاسد بودن ماهی است .

• ۵- ماهی کاملاً نرم و شل است و تزریق کنند .  
 دیگر سفتی وجود ندارد و جزئی فشار یا انگشت باقی مینماند .

۶- روپه های ماهی دیگر مثل صدف یا مروارید شفاف نیستند و بوی نامطبوع دارند . ماهیچه ها را اگر قطع کنند بوی بدی از آنها خارج میشود . شما ممکن است به بدن ماهی يك میخ یا يك میله آهنی وارد کنید ، اگر ماهی خراب باشد بوی متعفی از آن خارج میگردد .

گوشت ماهی برای اشخاصی که مبتلا به بیماری نفرس ، زیمانیم ، کبد ، کلیه ، مثانه و پوست هستند ، چندان مناسب نیست . علاوه بر بعضی اشخاص تولید کبیرا و گرما میکنند .

از ماهی های مسموم و فاسد ممکن است در شخص مسمومیت وجود آید که باید در این موقع معده و روپه را بشویند و داروهای مسهل ، مقوی قلب و مدر داده شود و در صورت لزوم خون بگیرند و سرم مصنوعی



## مطلة پیتون

بقیه از صفحه ۶۷

و خود آلیسون بحرف در آمد :

– ولی دکتر ... من ، من خیلی نلسم  
میخواهد حاکم خوب باشد ولی با این واقعه  
چطور می توانم .

– اما آلیسون تو حالا داری زندگی می-  
کنی و باید بزمان حال فکر کنی و با آنچه  
کمالا داری زندگیت را بخوشی بگذرانی.  
در دنباله حرف دکتر راسی راندنی نیز  
بحرف آمد و گفت :

– دکتر من هم همیشه همین را به او  
میگویم ، ولی او هرگز حاضر به کم کردن  
توقعاتش نیست .

– حین صحبت دکتر راسی و راندنی ،  
آلیسون اندکی به اطراف نگاه کرد و بعد  
رو به دکتر راسی کرد و گفت :

– دکتر چطور شما تنها هستید ، بهتر  
است اینجا پیش ما بنشینید .

– نه آلیسون ، خیلی متنگرم . چون  
من با بی آندرسون آمدم ، و او آنجاسر  
میزبانتها نشسته است . حالا اگر کاری ندارید  
من بسر میزبان بازگردم .

– راندنی به محض شنیدن نام بی حرکت  
غیر منتظرهای کرد و فوراً گفت :

– ولی دکتر چرا او را تنها گذاشته ای؟  
دکتر راسی با لبخندی استهزا آمیز رو  
به راندنی کرده و به آرامی به او گفت :

– آوه راندنی ، تو در سراسر زندگی او  
را تنها گذاشته ای ، آنوقت حالا بمن خرده  
میگیری ؟

– باین حرف دکتر راسی آلیسون و راندنی  
را ترک گفت . اما حرفی که دکتر راسی  
به راندنی زد سخت موجب ناراحتی او شد

و به مجرد رفتن او راندنی رو به آلیسون  
کرد و گفت :

– چرا همه در اتفاقی که در زندگی مشترک  
من و بی تی رخ داد ، مرا مقصر می دانند ؟ -  
در حالیکه اگر گناهی هست متوجه هرودی  
ماست ، نه من به تنهایی .

– ولی راندنی قبول کن تو در حق بی تی  
بد کردی .

– اما آلیسون تو دیگر چرا این حرف را  
بمن میزنی ، آخر گناه من چه بود ؟!

– راندنی من دلم نمیخواهد راجع با  
این جریان ما با هم بحث کنم ...

– ولحظه ای بعد از این گفتگو ، آلیسون  
رو به راندنی کرده و پیشنهاد رفتن کرد :

– راندنی بهتر است از اینجا برویم ،  
چون حتما بی تی از دیدن من و تو با هم  
ناراحت میشود . بهتر است برویم تا موجب  
ناراحتی او نشویم .

– اگر تو میخواهی برویم !  
و لحظاتی بعد آلیسون و راندنی بخاطر  
ناراحت نکردن بی تی سرتوران را ترک کردند.

– دکتر راسی نیز پس از ترک آلیسون و  
راندنی و رسیدن به کنار میز بی تی ، اولین  
کاری که انجام داد ، مندرت خواهی از بی تی  
بود ولی دکتر راسی با وجودی که چندین بار  
مندرنت خواهی خود را تکرار کرد ، بی تی  
متوجه نشد و دکتر راسی دریافت که بی تی  
در دنبالی دیگر و در افکار خود سخت غرق  
شده است .

– دکتر راسی برای متوجه کردن  
بی تی این بار با صدای بلند تری که اندکی  
بفریاد می ماند ، گفت :

– بی تی ! پس کن ! تا کسی میخواهی  
با هر بار دیدن راندنی به دنیای گذشته  
بازگردی ، تاکی میخواهی با هر بار دیدن  
او دنیای بی ناراحتی را بیاد خود بیآوری .

– باورکن بی تی ، دیگر تو نمی توانی بارویابی  
زندگی گذشته زندگی کنی ... خوب یک  
امر خیلی معمولی اتفاق افتاده است و حالا

## زینب

بقیه از صفحه ۷۰

آیا از آشامیدن خون ما ، سیراب نشده ای؟  
آیا دیگر کسی از ما باقی گذاشته ای؟  
یا از او دست بردار ، یا مرا هم با او به قتل  
رسان .

– بسر زیاد لحظه ای نه فکر فرو رفت .  
سپس رو به مهتران درگاه خویش کرد و  
گفت :

– از محبت خویشاوندی بهیسی در شکستم  
پس خدا سوگند گمان میکنم که اگر او را با  
آن جوان میکنم مایل بکشته شدن بود .

– آنکه از سیدالساجدین درخواست شد که  
با زبان همراهی از مجلس بیرون رود  
پسر زیاد فرمان داد تا سرحسین را برچوب  
کنند و در شهر کوفه بگردانند و سپس  
زنجیر ، بر دست و گردن سیدالساجدین  
افکنده شد .

تمام شده . تو و راندنی با هم به توافق  
نرسیده و از هم جدا شده اید . این مساله  
که دیگر ناراحتی همیشه ندارد . تازه  
زندگی مشترک تو و راندنی فقط یک سال  
بطول انجامید ، تو سالهای زندگی ات خیلی  
بیشتر از این مدت است . به آنها فکر کن ،  
به حالا فکر کن و به زندگی آینده ات بماندیش .

– بی تی تو واقعا باید واقعیت زندگیت را  
ببینی .

– بی تی که متوجه بازگشت دکتر راسی شده  
و باتامل خاطر حرفهای او را گوش می -  
داد ، اشکی را که در گوشه چشمش برق  
میزد پاک کرد ، و با اندوه فراوانی به  
حرف می آید .

– ولی دکتر راسی من و راندنی می -  
توانستیم به توافق برسیم . این پدر اولسی  
هارینگتون بود که موجب جدائی ما شد .  
همه حرف های تو درست دکتر . ولی  
باورکن من راندنی را دوست دارم . او  
همه زندگی من بود . حالا چطور از من  
میخواهی بهمین زودی همه چیز را درمورد  
او زیاد بیرم .

– شاید هنوز هم او را دوست داری ؟  
اینطور است ؟ - ترس می توانی حقیقت  
را بین بگویی .

– بله دکتر ، من هنوز او را دوست دارم .  
ولی چه کار می توانم بکنم . این احساس  
غیر ارادی من است .

– ولی بی تی تو خودت از من خیلی بهتر  
می دانی که روابط با راندنی به بن بست  
رسیده و خوب مسلما دیگر شما با هم  
نمی توانید ادامه ماجراجی داشته باشید .  
پس عادت کن و بقول قدیمی ها چاره عشق  
از دست رفته گذشته را با عشق جدیدی  
جبران کن .

– اوه دکتر راسی ، طوری حرف میزنی ،  
مثل اینکه همین امشب با من آشنا شده  
و قبلا هرگز مرا نمی شناختی . منتهای است  
که من دیگر هیچ بر دیگری را نمی بینم .  
نه بظاهر بلکه این احساس درون من است .  
باورکن ، برای من امکان فکر کردن به مرد  
دیگری وجود ندارد .

– اوه بی تی ، شاید اینجا حق با تو  
باشد ، می فهمم . ولی از همیم قلب برایت  
آرزو می کنم مرد دیگری که دوست داشته  
باشی در زندگی پیدا شود . تا تو خیلی  
عاشقانه تر از زندگی با راندنی بتوانی قلبت  
را به او بدهی . و او نیز در عوض محبتی  
را که تو انتظار داری بتو هدیه کند .  
امیدوارم .

– دنبال این داستان شورانگیز را هفته  
آینده مطالعه فرمائید .

## درمدرس دخترانه

بقیه از صفحه ۸۷

چرا که از دوران کودکی دختر و پسر  
موقعیت اجتماعی خویش را بهتر درک می-  
کنند . ولی این اختلاط باید از دوران  
دبستان صورت گیرد .

– پدر و مادر ها باید با فرزندان خود  
صحبتی باشند . خصوصا مادر ها که یک  
دوست واقعی برای دختران خود باید  
باشند .

## مرجان

– خانم خدیجه عیانیان مدیر دبیرستان  
مرجان در مورد فرستادن جوانان برای  
تحصیل بفعال خارجی متفقد است که :

– اصولا تا قبل از دیپلم مصلحت نیست  
جوانان ما برای تحصیل بخارج بروند .  
خصوصا در دوران کودکی . که گذشته از  
فراموش کردن زبان و ملیت ، تحت تاثیر  
محیط کشور های خارج قرار میگیرند و  
دیگر میل بازگشت بوطن را ندارند . در  
هر صورت جوانان باید با یک سرپرست در  
خارج ، تحصیل کنند ...

– پخانم بصول دانش خواه معاون دبیرستان  
مرجان در مورد پیروی دانش آموزان از مد  
متفقد است که :

– بنظر من باید حد متعادل را دختران  
ما رعایت کنند ، چون برای یک دختر خانم  
دانش آموز زیبایی در سانگی و نظم و متانت  
و آهسته تالی رعایت اصول بهداشتی و نظافت  
را هیچک از دختران ما نباید فراموش  
کنند .

– خانم ملک توکل معاون دبیرستان مرجان  
در مورد اینکه تنبیه یا تشویق کدامیک در  
روحه دانش آموز موثر است ، میگوید :

– بنظر من تشویق در روحیه دانش آموزان  
اثر بیشتری بجا خواهد گذاشت . البته  
ضمن گوشزد عیب به آنان ... که بنواقص  
کار و رفتار خویش پی ببرند ، چه دختران  
جوان در دوره بلوغ احتیاج به محبت و  
صمیمت بیشتری از طرف اولیای مدرسه  
دارند ...

– خانم گلریز امیر شاهی رئیس امور  
تربیتی دبیرستان مرجان در مورد نسبت  
امور تربیتی برای دبیرستان ها اظهار  
داشت :

– مسئله امور تربیتی ، برداختن و پرورش  
استعداد های هنری دانش آموزان است ،  
که گذشته از سرگرمی برای آنان نوعی  
آموزش نیز میباشد ...

– خانم آموزان دبیرستان مرجان می-  
گویند :

– معاشرت دختر و پسر باید با نظر  
پدر و مادر ها باشد .  
– ادامه تحصیل در ممالک خارجی در  
صورت تربیت صحیح جوانان ملتی ندارد  
چرا که دیگر تحت تاثیر محیط واقع  
نمیشوند .

– پدر و مادر ها درک میکنند که ما چه  
میخواهیم ولی نمیخواهند بخاطر محیط  
تمام خواسته های ما را برآورند .  
– ما دلمان میخواهد ضمن تحصیل به  
کار های تکاملداری ، کار های اداری ، و  
حتی کارندستی های جالب برای فروش ،  
خود را سرگرم سازیم و درآمد مالی نیز  
داشته باشیم .

آنکه عید دستور داد که اسیران خانواده  
پیامبر را بزندان سپارند تا پاسخ گزارشی را  
که برای یزید فرستادم است ، از دمشق دریافت  
کند .

– عید ، در این گزارش ، ماجرای یومالطنه  
و اسارت خاندان پیامبر را به آگاهی یزید  
رسانده بود و اجازه خواسته بود ایشان را  
بنهوان اسارت به شام فرستد . بیش و کم ده  
روز از این تاریخ سپری شد ، تا پاسخ  
یزید رسید . یزید به عامل خونخوار خود  
تعمید و تقدیر کوتاهی فرمان داده بود که  
آنها را به شام گسیل دارد ، ولی پسر زیاد  
سرخود ، سرهای شهیدان کربلاراهم با اسیران  
بشام فرستاد .

– کاردان باردیگر بسوی دمشق به راه افتاد .  
سر مقدس حسین ، سرهای فتاد و یکتان از  
یاران و خویشان وی ، دختران اسیر به زنجیر  
بسته ، اسیران دیگر از زنان خاندان کرامی  
پیامبر که در میان محلها نشسته ، زیر نظر  
گروژی از گماشتگان سخت گیر « عبیدزاد »  
بودند ، کاروان را تشکیل می دادند .

– سیدالساجدین در تمام طول راه سخنی نمی  
گفت . عمه اش زینب حرفی نمیزد . میگوید  
که او نزد برادری حسین ، سوگند خورده بود  
که « آنچنان بردبار بمانم که بردباری از جان  
بردیوارم به ستوه آید و آن قدر سیر کنم  
صبر ، از فرط صبر من سر به بی صبری  
گذارد .

– آری ، کسی در آن کاروان لب به سخن  
نمی کشید . سستی های جان فرسای بی دهنی خان کرب  
زبانشان سگد بود ، و علی بن الصمصام سگد  
و خاموشی وادالی پر اندیشه و چشمانی خیره  
بر حلقه های زنجیری می تکرست . زینب نیز  
خاموش و با نگاه های طولانی سرهای شهیدان  
خاندان خویش را از نظر میگذاشت .

– کاردان به روز بیست و چهارم ماه محرم سال  
۶۱ هجرت از کوفه عزیمت کرد .  
– نخستین منزلشان در این راه قادسیه بود .  
میان کوفه و قادسیه ۱۵ فرسنگ مسافت است .  
دستور این بود که اسیران را در سریع ترین  
وقت مقصور به دمشق تسلیم کنند . پس براین  
« زجرین قیس تمیمی » و « شمر بن ذی الجوشن  
نضایی » که با دو هزار سوار مسلح مامور  
انجام اسیران به شام بودند ، این مسافت را  
در یک نیمه روز پیروند ، تا آنجا که وقتی  
به دهکده قادسیه رسیدند ، بیش از چند دقیقه  
درنگ نکردند . تصمیمشان بود پس ترتیبی شده  
شب را در موصل بگذرانند . مردم در راه ،  
و حجت زده به این ففله وقت آنکیزی می تکرستند .  
از راه و بیراهه سرانجام با سریع ترین  
سرعت در آن شب خود را به موصل رساندند .  
یک فرسنگ مانده به شهر پیاده شدند ، همه  
خسته بودند ، هم اسبها هم سوارها ، دیگر از  
خاندان حسین چه میتوان گفت .

– « شمر بن ذی الجوشن » طی نامه ای به فرماندار  
موصل اطلاع داد که شهر را آذین بندند و  
مردم موصل را برای استقبال سپاه پیروز کوفه  
آماده سازند . فرماندار موصل رجال شهر را  
به خلوت خواند و گفت :

– شما میدانید که اکنون سر حسین بن علی  
را به این جا می آورند ، او میدانید که سپاه  
کوفه از شما توقع دارد در برابر این جنایت  
فحیح مردم احترام و تقدیر شما قرار گیرد .  
رجال موصل خشمگن شدند ، فرماندار  
گفت :

– من بنا به وظیفه دولتی خود تاگزیرم در  
سجتماع شهر بنام حکومت ، مردم را به  
رقص و پیش و پای کوبی و دست اندازنی فرمان  
دهم و از شما میخواهم که به استقبال اسیران  
کوفه بروید .

– بزرگان کوفه ، یکسلا گفتند :  
– مخالفت خواهیم کرد .  
– فرماندار گفت :

– درود بر شما باد . من نیز همین را  
میخواستم .

– تمام





# قلب گرم و ..

بقیه از صفحه ۳۱

اینجا نیست. نزدیک یک سال است که برضائی رفته و فکر میکنم مجبور باشد که دوسالی هم همانجا بماند .. البته گاهی به دیدن ما میاید .. ولی خیلی کم. اگر دخترم نبود ... من پاک حوصله ام سر میرفت ...

شما دختر هم دارید ... بله. یک دختر ... اسمش همین است ... شما را ندیده‌اید؟.. الحاحش درست دروبروی خانه شماست یک پنجره به کوچی دارد ... مادرم گفت:

عجب است که من دخترتان را ندیدم. ... نه ... اصلا عجب نیست ... چون او هیچوقت از خانه مان بیرون نمیاید. یاپهش است بگویم خیلی کم بیرون میاید ... زیاد معاشرتی نیست.

حیفاً .. چرا باید اینطور باشد؟ اینروزها دخترهای جوان خیلی شوشور دارند ... خانم چاقی کشید و جوانی نادان و من دلیل تاثیر ناگهانی او را نفهمیدم. باوجود اینکه شنیدم مطلب تازه در باره همین برای من خیلی جالب بود. اما ترجیح دادم که از اطاق بیرون نیایم ... از فریب سکوت کوباهی که بوجود آمده بود استفاده کردم و بیرون آمدم و به اطاق خود رفتم.

کمی بعد سروصدائی در پاتین بوجود آمد و بدنبال آن در خانه باز وبسته شد. مسلمان ما رفته بود. میدانستم که بلافاصله نسترن با آن شیطنت خاص خودش به اطاق من خواهد آمد. بهمین دلیل بلافاصله روی تختخوابم دراز کشیدم و محلای را در دست گرفتم. اما نسترن بلافاصله بعد از وارد شدن باطاق میله را از دست من بیرون کشید و گفت:

بیخود دقت آدمهای اهل مطالعه را در نیارو ... من میدانم تویی بولت چه خبرست ...

خیال میکنی ملثفت نبودم که آن خانم وقتی از میان سببت میگذرد توچه شکلی به حرفهایش گوش میدادی ...؟

هر حرفی نکن دختر. نسترن ناگهان از جا پریدم من که از شیطنت های بی پایان او خاطره خوشی نداشتم دستپاچه بر بحالت دفاع پیش آوردم اما نسترن بی طرف من ایما داد. بلاجله جلونیزهره پرید و گفت:

سلام ... صدای دلانگیزی مطبوعی از آن سو جواب داد:

سلام. شما باید همین خانم باشید. اینطور نیست؟ بله. خودم هستم.

چرا شما با ما مان تون بخانه ما نمایند؟ خوب با هم آشنا میشدیم ... دوست میشدیم ... خیلی میل داشتم ... ولی گرفتار بودم ...

گرفتاری یعنی چه ... من کلاس دوازدهم هستم ... یک خواهر کوچکتر دارم که کلاس نهم است ... شما کدام کلاس درس میخوانید ...

من دیپلم خودم را گرفته ام و بیکار هستم ... متشکرم که بامن حرف زدید ... خدا حافظ ...

وبعد بلافاصله صدای بسته شدن در و بگوش رسید و خواهرم دستخوش ناراحت بطرف من بازگشت و گفت:

هیچ ازش خوشم نیامد. هوش میخواست دربرود. چه اخمو و بدعق بود ... حتی یک لبخندم نزد ... مثل اینکه همه درد و مصیبت روزگار را توی وجود او ریخته اند ... خوب چرا ناراحت کرد ... دلش نمیخواهد با تو صحبت بکند.

من در میخواست باهاش صحبت کنم ... دلم میخواست زن داداش من یک آدم بگورو بخند و شاد و خوشرو باشد ... مگر عیبی

دارد؟ دختر خجالت بکش ... طرف حاضر نیست با تو حتی یک کلمه حرف بزند ... تو فکر ازدواجش را هم میکنی؟

یک کمی واقع بین باش ... خیال میکنی من از دل تو خبر ندارم ... من میدانم که تو هم از آنم خوشتر نمایند ...

مادر دوتا میامن یک هدف بیشتر نداریم. یک جانشین حسابی برای اکرم ... اینطور نیست ... حالا کی از اکرم صحبت میکنی؟

من ازش خوشم نیامد ... دختر عمویم است باشد. از فیس و افاده بیجا جانم بهم میخورد. نکند تا زگیها عاشق دختر عمویت شده‌ای؟

نه. نشده ام ... هیچوقت نشده ام ... هیچوقت ازش خوشم نیامد ... من حتی تصور عروسی با او را که میکنم حالم بهم میخورد ... بان پاهای زشتش ... آدم خجالت میکشد کنارش راه بره ... تازه بقول تو بان فیس و افاده تحمل ناپذیرش. خیال میکنی از دماغ فیل افتاده ...

افسوس ... چراست نیکند این حرفها را جلوی من بزند ... هفت یک جمله بلد است که دانگا تکرار میکند ... عقد دختر عمو و پسر عمو را در آسمانها بسته اند ... اگر توی آسمانها بسته اند ... خوب توی آسمانها هم باز می کشند. بمن چه ارتباطی دارد؟

نکنتم! نکنتم که تو هم مثل من هستی ... برای تنفر داشتن از اکرم هیچ لازم نیست آدم مثل کسی باشد ... هر کس بر اترتی میتواند از اکرم بدش بیاید ... حتی اگر فقط یک دفعه او را ببیند.

خیلی خوب. پس دوقای تصمیم قطعی خودمان را گرفتیم. چه تصمیمی؟

بهر حال اکرم بعنوان زن داداش من باین خانه نخواهد آمد ... نشانید هر کی میخواهد باشد مهم نیست.

بسیار خوب ... من دوتا بچه با هم دست دادیم و نسترن با همان نشاط زنده همیشگی اش از اطاق بیرون رفت.

روزها بدنبال هم میگدشتند من روز بروز بیشتر امیر این دخترک غمگین و تنها میشدم. همیشه بعضی اینکه باطاقم میامدم پرده پنجره را کمی عقب میزد و چراغ را خاموش میکردم و در یک گوشه دور و تارک می نشستم و چشم به اطاق رو بر میدوختم. او گاهی میامد ... گاهی میرفت و بهرحال همیشه افسرده و آندوهگین بود ... آندوهی مهم و ناشناس داشت که نه سرچشمه اش معلوم بود و نه سیرش ...

من با همین دلخوشی یک طرفه خوش بودم و کاری به کار کسی نداشتم. و هنوز هیچ حادتهای مرا به پیشروی ترغیب نکرده بود تا آتش.

آتش من آماده خوابیدن بودم که ناگهان همین در چهار چوب پنجره آشکار شد. ماه زیبائی در آسمان میدرخشید و همه جا را غرق نور کرده بود.

مهم لباس خوب حریر زیبائی بتن داشت و چهره اش زیر نور ماه عرق زیبائی خیال انگیزی بود سینه های برجسته و قشنگش آهسته بالا و پائین میرفت و باوحالتی شبیه فرشتگان بخشیده بود.

من بکلی مسحور شده بودم و تکامم را حتی یک لحظه از روی او بر نمیدانستم. ناگهان حادگی عجیبی اتفاق افتاد ... همین سرش را کمی بلند کرد و به آسمان تگریست و دو قطره اشک در چشمانش درخشید.

دو قطره اشک در یک شب مهتابی برای یک دختر ایرانی که سنت های پوسیده او را از همه لذت های انسانی محروم کرده است. زیاد عجیب نیست. مهتاب بر اترتی میتواند خفته ترین احساسات را بیدار کند. اما

همین به دو قطره اشک قناعت نکرد ... و من ناگهان دیدم که او به گریه افتاد و قطرات اشک بیبای از چشمش به روی گونه هایش سرازیر شد ...

من همچنان او را مینگریستم. چندین بار تصمیم گرفتم از جا برخیزم و جلوی پنجره بروم و اولین اینکار او را ببرسم ... لیکن ترسیدم یا اولین حرکت من ... او این وحشت زده کنار برود و من دیگر نتوانم او را ببینم.

من همچنان مشغول گشتمش بین مورس های خویش بودم که از خسته شدم ... و کنار رفت و با بانا راحتی از جا برخاستم اما دیدم وقت گذشته بود.

من تا نزدیکای های صبح بیدار ماندم و با خود فکر کردم و بالاخره تصمیم قطعی خویش را گرفتم. میبایست مثل همه مرد های عالم قدم اول را من بر میداشتم ...

فرما صبح نسترن را توی سرسرای بالای دیدم و گفتم:

باید همین امروز با این دختر دوست بشوی ... فهمیدی؟ همین امروز ... نسترن لبخندی زد و گفت:

چشم تبسمار! چه اتفاقی افتاده حقه باز؟ دیشب توی اطاق شما چه خبر بود؟

زیادی حرف نزن ... همین امروز که سر میزن مسحانه. تنها چائی بود که همه اهل خانه ما دور هم جمع میشدیم.

ظاهر وقتی من بخانه باز میکشتم. خواهرهای تازه خورده و مدرسه رفته بودند و شبها گردش دوستانه در خیابان مرا کمی دیر بخانه میرساند. وقتی که همه شام خورده و غذای مرا جداگانه در اطاقم گذاشته بودند.

همین دلیل اغلب تصمیم های مهم خانوادگی ما سر میز صبحانه گرفته میشد. آبروز هنوز کاملاً جا نیافتاده بودیم که خواهرم گفت:

مامان من امروز میخواهم بمنزل همین اینها بروم ... چرا و اول به دیدن شما نیامد ...

بسیار مهم نیست. این حرفها ممکنه برای بزرگترها مهم باشد. ولی برای جوانها اصل آشنا شدن است ... فقط همین ... نه ... نه ...

من بی اعتنا یادمر نگاه کردم و گفتم:

چکارشون داری مامان ... بچه اند بگذار با هم خوش باشند ... ما که نباید در زندگی اینها دخالت کنیم.

مادرم نگاه مخصوصی بمن کرد و لبخندی زد و سرش را پائین انداخت. بطرز مبهمی احساس کرده بود که واقعا چه خبر است بهمین دلیل ترجیح داد مقاومت نکند. نسترن متوجه شد که برنده شده است.

فریادی زد و از جا جست. مادرم را بوسید و برای افتاد تا بمدرسه اش برود. بعد از ظهر بعضی اینک نسرین و نسترن از مدرسه بازگشتند. به اطاق من آمدند و نسترن گفت:

اول باید مقدمه چینی کرد. خیلی خوب. آنوقت پشت پنجره رفت و پنجره را باز کرد و فریاد کشید:

مهمین خانم ... مهمین خانم ... شریف دارید؟ مهمین خانم ... مهمین مدنی. با دلبره تمام هر سه قیامان به پنجره رو برو چشم دوختم تا آنکه بعد از مدتی مهمین پدیدار شد. پنجره اطاق را باز کرد. سرش را بیرون آورد و گفت:

بله ... من اینجا هستم ...

سلام مهمین خانم ... میخواستم به همین خونه شهیدم. یا نه ... من خواهرم میخواهم بیایم آنجا شمارا ببینم ... امیدوارم مزاحمتان نباشیم.

مهمین ابتدا من و منی کرد. کاملاً معلوم بود که مبارزای ناشناسش در درون وجودش بپا شده است و بعد گفت:

بسیار خوب ... تشریف بیارید ... کمی بعد خواهرهایم به مهمانی رفتند و من سر درد را بهانه کردم و آنروز از گردش مرتب صصرانه خود چشم پوشیدم. دوستانم یک بعد از ظهر را میتوانستند بدون من سر کنند. لیکن من میبایست هر لحظه انتظار بازگشت آنها را میکشیدم. من بخواهرم مطمئنانه کامل داشتم و میدانستم او بازرگی تمام از همه چیز سر در خواهد آورد و بعد بخانه باز خواهد گشت. بالاخره آنروز در پایان رسید و خواهرهایم بازگشتند و البته یک سره به اطاق من آمدند.

خوب ... تعریف کن ...

سوای ناصر ... چه دختری ... چقدر ناز ... چقدر دوست داشتی ... طفلک حق داشت. حالش خوب نبود تو رختخواب بود ... ولی صحبت نام آنچنان کل انداخت. که اصلاً ملثفت نشدیم. وقت چه جور گذشت ...

صحت تو چه شد ... از من پرسید این اطاق رو بروی مال شماست؟ گفتم نه ... مال برادرم است ولی ما اغلب آنجا هستیم. چون برادرم اغلب خورده فرمایش دارد بعد گفت کاش برادر شما اینجا بود و با داداش من دوست میشد. چون ما برای خودمان دوستی به قشنگی شما داریم ولی داداشم خیلی نسیاست ... او گفت: لابد دوست های دیگری دارد. گفتم نه داداشم آنرا خانه است ... مخصوصاً از وقتی که باین حیاط آمدم. بعد پرسید چند روز پیش یک دختر خانم و یک خانم و اما از خانه شما میرفتند. آنها هم با شما نسیاست دارند. گفتم. عمو زن و دختر عمو بودند. گفت ... حتماً دختر عمو نان برادر شما نازده هستند. میبینی ناصر چه تیزهوشی عجیبی دارد؟

من سرم را تکان دادم و گفتم:

سئوال او مهم نیست ... تو بهش چه جوابی دادی؟

خواهرها با شیطنت تمام لبخندی زد و گفت:

خیالت جمع باشد ... بتهای به آب ندادم. رک و صریح بهش گفتم. بله برادرم با دختر عمویم نامزد شد اما علاقه ای بهش ندارم ...

بیشتر گفتم در نامزدی دختر عموها و پدر و مادرها بیشتر نقش دارند تا خود آدم ... برادر من بالاخره خوشی را نجات میدهد ... او دنبال دختر بهتری میگردد ... دختر مثل شما ...

خواهرم مکت کوتاهی کرد تا من ازش جواب او را احساس کنم. بعد ادامه داد:

میبینی چه جواب قشنگی بهش دادم. اگر فقط یک ذره شعور داشته باشی. منتظر مرا میمهد.

فهمیدی ... درونت چه؟ برای چه اینقدر ناراحت است؟

نه ... هیچ چیز ... ناصر تو هم شورش را درنیا ... در اولین ملاقات که نشسته رنک ناخن آنکشت کوچک پای چه طرف را پرسید ... یک خورده صبر داشته باش ...

اما من واقعا صبر نداشتم ... میخواستم تکلیفم هرچه زودتر روشن بشود ... میدانستم که خواهرم بالاخره کارهای لازم را جور خواهد کرد ... اما کی؟ چه وقت؟ چگونه؟

آنها از من رفتند و من عرق افتکار خودم شدم ... من میبایست ابتدا بنحوی توجه او را بخودم جلب میکردم. آنتب خیلی در این مورد فکر کردم و بالاخره بهترین راهی که بنظم رسید ... ایجاد رابطه با زنجیر کاز بوسیعی بود.

بله در صفحه ۳۴

## بایک توپ فوتبال

بقیه از صفحه ۱۹



در اینجا چند تمرین ورزشی بسیار مفید را که صورت بازی و سرگرمی هم دارد و بایک توپ فوتبال انجام میگردید به طور نمونه تذکر میدهم. اگر شما واقعا و بطور مرتب ده دقیقه تا یک ربع ساعت از وقت روزانه خود را به این تمرین های جالب مصروف سازید، مطمئن باشید که بدون گرفتن رژیم بسیار سخت به آرزوی خود در تناسب و توازن عضلات و اندامتان خواهید رسید.

تمرین اول: برای تناسب و لاغری ساق و رانها: روی نوک پا به ایستید و توپ فوتبال را در مقابل سینه خود بیاورید و دست تکه دارید و سپس آهسته پاها را به جلو خم کرده و بروی نوک پا به نشینید و در همین حالت توپ را به هوا پرتاب کرده بلافاصله بلند شده و با بازوان کشیده توپ را از هوا بگیرید. این تمرین را ده مرتبه تکرار کنید (تصویر ۱)

تمرین دوم: برای فرمش حرکت و لاغری کمر و پشت: به پا به ایستید و زانوان خود را از هم باز کنید و دستها را بطور موازی بطرف جلو تکه دارید و توپ را روی محو دست راست بحالت تعادل بگذارید. سپس دست راست را بچرخانید تا توپ به زمین افتد و در همین حال بدون حرکت پا، بالاتنه را به طرف چپ بچرخانید و توپ را که از زمین بلند شده است با دست چپ



بگیرید. همین حرکت را برعکس، یعنی با گذاشتن توپ روی مج دست چپ و چرخاندن بالاتنه به طرف راست تکرار کنید. این تمرین نیز باید ده مرتبه تکرار شود (تصویر ۲)

تمرین سوم: روی زمین به نشینید به نحوی که زانوان شما به چپ خم شده و نیم تنه شما بطرف راست متمایل پیدا کرده باشد. در این حال با دست راست توپ را بر زمین بگردانید در حالی که به آهستگی بالاتنه را بطرف راست می چرخانید با پنج حرکت توپ، بالاتنه شما حدود نیم دایره ای باید چرخش پیدا کند. پس از آن همین حرکت را برعکس تکرار کنید یعنی این بار روی زانوهائی که بطرف راست خم شده است به نشینید به نحوی که بالاتنه شما بطرف چپ متمایل باشد و با دست چپ با توپ بازی کنید در حالیکه بالاتنه را همراه توپ بطرف چپ می چرخانید این حرکت را نیز پنج دفعه از طرف راست و پنج دفعه از طرف چپ تکرار کنید. (تصویر ۳)

تمرین چهارم: برای صافی شکم و لاغری و تناسب تهیگاه. به پشت روی زمین بایستید و بازوان را از هم گشوده، توپ را بین پاهایتان محکم بگیرید و سپس بدون خم کردن زانو، پاها را به هم راه توپ بلند کنید تا حدی که بایدن شما زاویه قائمه ای بسازد. در همین حال و بدون انداختن توپ پاها را در هوا دائر عوار از راست به چپ و سپس از چپ بر راست ده مرتبه بچرخانید. (تصویر چهارم)



تمرین پنجم: به نحو تمرین چهارم بخواهید و این بار توپ را بین پا های خود قرار داده و زانوانتان را بحدی بالا ببرید که با پیشانی شما تماس شود. البته برای این حرکت برعکس تمرین چهارم، کمر شما نیز از زمین حرکت کرده و خم میشود. سپس بحالت اول پاها را کشیده بروعین بر گردانید و یازدیگی حرکت یاد شده را مجددا تکرار کنید. باده مرتبه تکرار این تمرین در هر روز، احتیاجی به داشتن کمرست های تنگ و چسبان نخواهید داشت. (تصویر ۵)

## زیبایی و بهداشت

بقیه از صفحه ۱۹

صابونی که مصرف میکنید باید مطابق پوست شما باشد. توجه داشته باشید گول صابون های قشنگی را که دارای عطر خوبی هم هستند نخوید و از بکار بردن صابون مخصوص بدن برای صورت خودداری کنید. صابون های مخصوص صورت دارای فورمول خاصی است و لوسی پوست های مختلف برای فورمول های مختلف عکس العمل متفاوتی نشان میدهند. بنابراین شما باید صابون های مختلف را آزمایش کنید و ببینید کدامیک با پوست شما بیشتر سازگار است. اگر دوستی دارید که پوست مشابه شما را دارد و از صابونی رضایت دارد، آنرا امتحان کنید. کرم و شیر برای تمیز کردن پوست و مخصوص توات خلی خوب است ولی حتما بعد از تمیز کردن با صابون مخصوص خود بشوئید. آب برای پوست کمال اهمیت را دارد و بهترین کرم رطوبت دهنده نمیتواند با آن رقابت کند. بنابراین به یاد داشته باشید که حتما صورتتان را با آب تمیز بشوئید.

از مدهای جدیدی که برای شادابی پوست بکار برده میشود، از بین بردن سلول های مرده پوست است که روی پوست جمع میشود، لوسیون های مخصوصی برای از بین بردن این سلول ها بتازگی تهیه شده است که مثل ماسکی که روی صورت مگذارید، سلول ها و پوسته های مرده را شسته و از بین میبرد. شاید میخواهید بدانید هر چند وقت یکبار می توانید آن را بکار ببرید؟ البته این موضوع بستگی کامل با نوع پوست شما دارد ولی پوستهای خشک و نرمال باید احتیاط زیادی در بکار بردن آن بکنند.

کرم های رطوبت دهنده برای پوست فوق العاده خوب است ولی برای هر نوع پوستی نمیتواند صد درصد مفید باشد. مخصوص پوست های چرب هیچ احتیاجی به کرم های مرطوب ندارند. باین ترتیب پوست های طبیعی و خشک بیشتر از همه از کرم های رطوبت دهنده استفاده میکنند. تازه کرم های رطوبت دهنده رنگی به بازار آمده و کسانی که دارای پوست نرمال هستند میتوانند از این کرم ها بجای فاندیشن استفاده کنند. از حقهائی که برای لطافت و رطوبت پوست مفید است، مرطوب نگاهداشتن هوای اتاق خوابتان است.

کرم های شب، بطوریکه اسمشان نشان میدهد، حتما مخصوص شب نیست. برعکس اغلب متخصصین عقیده دارند که پوست در طول شب باید از آزاد ماندن نفس کند. برای اینکه هر نوع کرمی به پوست بدن جذب شود بیست دقیقه وقت لازم است بنابراین چرا حتما خودمان را ناراحت کنیم و شب از این کرم ها استفاده کنیم؟ اگر پوست شما احتیاج به این نوع کرم های

تقویت کننده دارد، بخصوص اگر پوست شما خشک است، موقمی که مثلاً شیزری میکنید، ناخنهایتان را مانیکور میکنید، مویان را میشوئید و هر فرصت مناسب دیگر آن را روی پوست ماباید. اگر پوست شما چرب است از آن چشم ببوشید مگر برای زیر چشمها، حتی کسانی که دارای پوست خشک هستند، نباید در بکار بردن آن زیاده روی کنند. چون منافذ پوست را می بندد.

بکار بردن ماسک برای پوست مفید است ماسک منافذ پوست را جمع میکند و سلول های مرده را تا اندازه ای از بین میبرد ولی اغلب ماسک ها خاصیت خشک کنندگی دارند، کسانی که دارای پوست های خشک هستند باید کمتر از آن ها استفاده کنند. تازه کرمی بعضی از کمپانی های تولید کننده لوازم آرایشی ماسک های مخصوص پوست های خشک نیز تهیه کرده اند. ماسک نباید بهیچوجه در اطراف چشم بکار برده شود و بعد از ده تا بیست دقیقه باید با آب شسته شود. شما میتوانید خودتان از غسل، ماست، میوه های مختلف، سفیده یازرده تخم مرغ ماسک درست کنید. هفته ای یکبار ماسک برای پوست صورت مفید است. ماساژ ورزش صورت در صورتی که صحیح انجام بگیرد مفید است ولی از آنجائیکه اغلب مردم راه صحیح آنرا نمی دانند ممکن است نتیجه عکس بگیرند.

بنابراین اگر از کار خودتان مطمئن نیستید، ورزش و ماساژ را بیکلی فراموش کنید. با وجودیکه متخصصین پوست دریک مشکلات و امثال آن را دلیل جوش نمی دانند، ولی رژیم غذایی در وضع پوست اهمیت فوق العاده ای دارد. غذاهائی که برای اعضاء دیگر بدن شما مفید هستند، در مورد پوست نیز صدق میکند. غذاهائی که دارای شکر فراوان و نشاسته هستند برای پوست مضر است و برعکس غذاهائی که پروتئین دارند، سبزیجات، میوه های دارای ویتامین ث، لبنیات و حیوانات برای پوست ارزش فراوان دارد. الکل و کافئین در قهوه و چائی برای پوست مضر است.

قرص ضد بارداری روی پوست اثر میگذارد. آفتاب هم از جمله چیزهائی است که باید از آن حذر کرد. داروهای مختلف روی پوست اثر بد دارد و در صورتیکه حتما احتیاج نداشته باشید از خوردن قرص های مختلف مسکن خودداری کنید. خواب برای پوست فوق العاده خوب است و بدخواهی برعکس دراز بین بردن پوست خیلی موثر است. نه ساعت خواب برای پوست ارزش زیاد دارد.

اغلب متخصصین عقیده دارند که عادت بدمنزل آبرودرم کشیدن، گرگه به آبرو- انداختن، پیشانی راچین دادن اثرات خود را روی صورت باقی میگذارد. این خطوط حالات صورت را تغییر میدهد. خطوط خنده کاملا فرق دارد و هیچوقت ارزش خود

بقیه در صفحه ۱۹



محصول و لا- آلمان

# گلستون

کاملترین سری رنگ های مدرن

KOLESTON



# چای پیوند کیوان



## چای پیوند کیوان در انواع مختلف برای انواع سلیقه ها



چای پیوند کیوان  
در بسته بندی آبی  
محصول خالص کلکته



چای پیوند کیوان  
در بسته بندی بنفش  
مخلوط ایران و کلکته



چای پیوند کیوان  
در بسته بندی قرمز  
مخلوط ایران و سیلان



چای پیوند کیوان  
در بسته بندی سبز  
محصول بهاره ایران

نشاط فراوان با چای کیوان



خانم مهر الهیجر کرچی  
رئیس دبیرستان کرورم



خانم محبوبه سبهری  
رئیس دبیرستان رزن



خانم مولود دانش‌خواه  
معاون دبیرستان مرجان



خانم گلرین امیرشاهی  
رئیس امور تربیتی دبیرستان مرجان



خانم ملک توکل  
معاون دبیرستان مرجان

# «اختلاط مدارسی دخترانه و پسرانه از دوران دبستان معقول است...»

خانم مدیرها عقیده دارند:



خانم رعنا ازمان آهور  
مدیر دبیرستان کرورم



خانم حدیجه عابیان  
مدیر دبیرستان مرجان



خانم مریم سده کرچی  
معاون دبیرستان کرورم



خانم ایلا بیوزنک وکیل  
رئیس دبیرستان بیوزنک

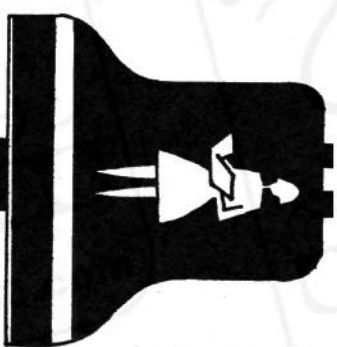
## بیوزنک

\* خانمهای بیوزنک وکیل رئیس دبیرستان بیوزنک در مورد اختلاط دبیرستان های دخترانه و پسرانه اظهار داشت:   
«من فکر میکنم اگر اجرای این مقصود از کلاس اول ابتدائی صورت گیرد نتیجه رضایت بخش خواهد داشت. ولی در حال حاضر امکان پذیر نیست که یکباره دختران و پسران جوان را در کنار هم به تحصیل واداریم»  
\* دانش آموزان دبیرستان بیوزنک می گویند: «من لیلی بزرگ هستم بهترین جهت میتوان گفت که دختر و پسر در سینه منی میزبانند با یکدیگر معاشرت کنند ، و در هر صورت این مسئله باید از سن ۱۲ سالگی به بالا باشد .  
و ازجمله می گنند که - دختر ایرانی هندی برای آینده ندارد ، و عایش ایستندگی بهتر و مدیرها همیشه تصمیم میگیرند و بخود فرزندان اجازه اظهار نظر در باره آینده داده نمی شود .  
- ما نعمت تحصیل زیاد با کار کردن مواظب نیستیم چرا که خانواده های ما مخالفت .

## رزن

\* خانم محبوبه سبهری رئیس دبیرستان رزنی که مدت چهار سال است که ریاست دبیرستان و دبیرستان رزنی را برعهده دارد میگوید: «آزادراه دبستان و دبیرستان درنگ محل ، کار مشکلی است ، چه از نظر برنامه درسی و چه از نظر اینکه دانش آموزان دبیرستانی در ساعات تفریح رایجی به سینه و مسائل گوناگون سینه خود صحبت می کنند ، که موافق سن دانش آموزان دبیرستان نیست . لذا در سال های آینده امکان جدا کردن دبیرستان و دبیرستان رزنی زیاد است .  
\* با اختلاط دبیرستان های دخترانه و پسرانه مواظبتی و   
- از دوران کورگستان به ...  
قانون طبیعی است که دختر و پسر در سنین خاص تمایل به معاشرت با یکدیگر

# دنیای جوانان

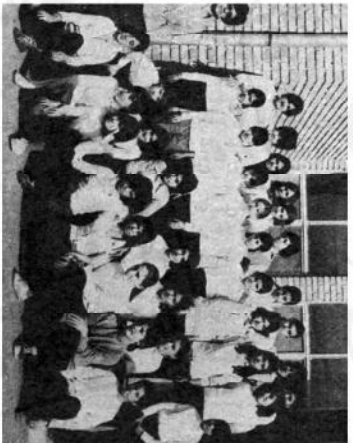


از: سواد به قاسمپلی

دخترها میگویند:  
ماد لمان میخو اهدا ضمن  
تحصیل ، با اشتغال به  
کارهای ساده ، درآمد  
مالی نیز داشتمه باشیم...»







دانش آموزان دبیرستان روفی

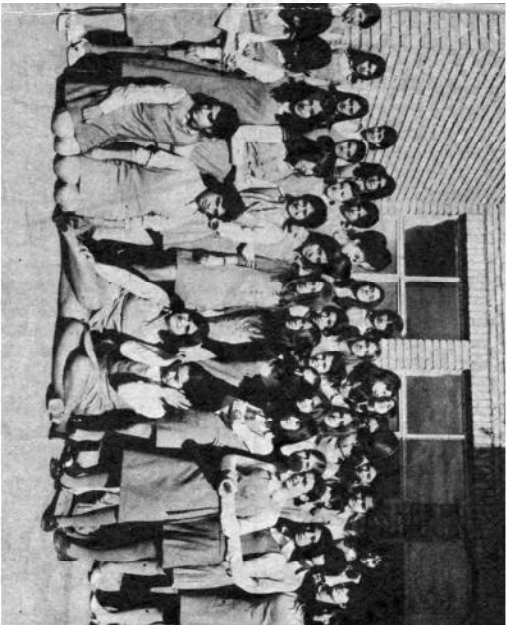


دانش آموزان دبیرستان مرجان



دانش آموزان دبیرستان بوزرفه

دانش آموزان دبیرستان فروهر



دانش آموزان دبیرستان روفی



دانش آموزان دبیرستان مرجان

دارند ، چه بهتر که در کنار هم تحصیل کنند تا نسبت بهم حریص نباشند . منتها مسئله اصلی تربیت آگاهیست که پدر و مادر هالوزندان خود را مورد تربیتکنند ، که هرگز اعمال شومند .

\* دانش آموزان دبیرستان روفی می گویند : «ماگفاهی از پدر و مادر ها ندیده ولی یک سوم آنها مخالف معاشرت دختر و پسر هستند چون محیط اجتماعی را مناسب نمی بینند .

بسیه معتمدین که در صورت معاشرت ، دختر و پسر برونجه هم آشنا شده می توانند بپارت صحیح معاشرت سالکی داشته باشند .

\* در ساعات بیکاری چه سرگرمی هائی دارید ؟

- موسیقی ، کتاب ، معاشرت و ستیاج... و ضمنا اسب سواری ، پانیناز ، کوهنوردی .

### فروهر

\* خانم وقت الزمان آهوه مدیرمسئول دبیرستان فروهر در مورد اختلاط دبیرستان های دخترانه و پسرانه اظهارداشت :

« اختلاط مدارس دخترانه و پسرانه در حال حاضر با اشکالات فراوان مواجه خواهد شد ، چه سطح نگه پسران مأمور بدانی نرسیده که نخواهند از این موقعیت سوء استفاده کنند ، بهتر است سطح گهر اجتماعی بالاتر برود آموخت اشکال کثیری وجود خواهد داشت ....»

\* خانم مهرانگیز گرچی (امیرمهی) رئیس دبیرستان فروهر در مورد بیروی دختران از مد میگویند :

« مد امروزه ماگمی ، جنسی و بیکی ، بازار گرمی دارد ، ولی دانش آموزان باید درصابت سختی خویش بیرو مد باشند و لباس بپوشند در حد موقعیت یک دانش آموز دبیرستانی ....»

\* خانم مرصده گرچی معاون دبیرستان فروهر ، در مورد بیروی دختران دانش آموز از مد اظهار داشت :

« دختران اموزی باید تا حدی بیرو مد باشند ، ولی به اینکه به آخرین مدل های روز لباس بپوشند و نه اینکه نسبت به وضع ظاهر خود بی توجه باشند . مهم اینستکه باید بدانند که چه بپوشند که بپوزیشگی آنها را بیشتر کند .»

\* دانش آموزان دبیرستان فروهر می گویند تا هرقدار ماگمی نیستیم ، و برای لباس ، مد بالای زانو را مناسب میدانیم ، البته به سلیقه . و به مدی معاشرت دختر و پسر اگر توام با عفت و ایمان باشد ، بی مانع است . خوبست مدارس اگر محافظ شوند ، خوبست





شهر تریکو  
نایب شاه و فرزندش شاه بزرگ  
انوان تریکو کوشه  
سورت کلی و بزنی  
شاه آباد - شمال سیستان اروپا  
تلفن : ۹۱-۲۳۸۰

## دیگر نه زنجیری ،

بقیه از صفحه ۴۱

حمید جونم . مگه نه که تو از من دفاع میکنی ؟... مگه نه که اینارو به بابام میکنی ؟ پس الهی که من با حمید جودرهمیشه مرگ تو بشم .

ده دوازده دقیقه با اینگونه اندیشه ها در شادی و امید غوطه خورد . بستر راترک گفته بود ، توی اتاق تاریک راه افتاده بود . گاه جلو پیکانه پنجره اتاق ایستاد میکرد و دوشنای پنجره اتاقی را که در آن شام میخوردند و سایه های تارک تارک اهل خانه را میدید ، ناپکبان نزدیک پنجره دستش به چادر نمازی خورد که روی چادر پاهایم بود . آنرا برداشتم . چادر نماز خودش بود بی اراده آنرا بر سر انداخت ، رهنه می سرساری بر تنش افتاده بود . در حالیکه قلبش سخت و سخت تر می تپید مثل اینکه هماندم تصمیم گرفته است ، بزرگترین و بهترین تصمیم عمر خود ، باصدای خفه و لرزان گفت :  
الان میرم . دیگه فرصت از این بهتر نمیشه .

چادر را بخود پیچید . کفش را که کنار بسترش بود برداشت . تمام در اتاق تند رفت ، آنجا ایستاد . با احتیاط در را کشود راهرو تاریکی بود . آنرا آرام آرام پیشرو . به چیزی بر نخورد ، صدایم بر نیارود . قدم در حیاط نهاد . از پای چینه با استفاده از همه سایه ها و تاریکی ما خود را به در کوچه رساند . کلون در را آرام بیرون کشید . پادر کوچه نهاد و با اولین قدم از ته دل گفت :

چناه بخدا ! امید خوش و حمید جونم و هاجونم . ای خدا !  
و در را پشت سرش با ملایمت بیشتر پیش کرد ، با داشتن این کلام بر لب :  
صدقون بشم . حمید جونم . هنا جونم .

اتفاقا هانئین شب پر ماجرا و هراس انگیزی را میگذراند . شب موعود بود ، شبی که قسال و میمنت شمار برای یک آزمایش دیگر ، یک تلاش دیگری بر گزیده بودند . شب پیش هنا پشت در اتاق پدرش رفته و صحبت سرگوشی او را با میمنت شمار شنیده ، در دل خندیمی از غیظ زده و با خود گفته بود :  
راستی که چه آسان ! مثل آب خوردن ... ده پدرسگای بی همه چیز !  
میمنت شمار میگفت :  
این خیلی خوب چیزیه . بوشم خوبه .

یه بوی خیلی لطیف . مثل این دواهایی که برای خوشبو شدن اتاق میزنن . بکیر امتحان کن ...  
و چیزی مثل یک عطریاش برنزیاز جیب پهلوی کتش بیرون آورد و به قسال دادوگفت :

## چند سالاد نو

بقیه از صفحه ۳۱

عدد فلفل کوچک و قرمز رنگ - مقداری خامه تازه - یک عدد لیموترش - قدری نمک و فلفل .  
طرز تهیه :

خیار را پوست بکنید و به آن نمک بزنید و سپس آنرا به قطعاتی تقسیم کنید (چندقطعه آنرا برای تزئین سالاد نگه دارید ) .  
قطعات خیار و نخود و فلفل قطعه قطعه شده را باهم مخلوط کنید . برای چاشنی به آنها خامه و آب لیمو و نمک و فلفل بزنید . برای تزئین آن از قطعات خیار استفاده کنید .

توان باچشم نهادن جلو آن چیزهایی را در اتاق دید و با گوش چسباندن به آن چیزهایی شنید .

میمنت شمار در بستر خود نشسته بود : فقط یک زیرپوش رگابی به تن داشت . چه زشت و مروع بودتنش ، عضلاتش ، گوشت ریزه ریزم کرده بالای ششش زریزکت عایش و موی آنبوه جانوری سینهاش ! ... باخنده می زشت به قسال گفت :  
نکنه خودم خفه شم ...  
سه . خاطرت جمع باشه . من در این هم شک دارم که یک اثر بسیار کم دتو یکنه .

شک نداشته باش ، این فیلم ازبیا میدازه .  
خیلی خوب . پس بکیر بترمک .  
و هنا دید که پس از درازشدن میمنت شمار قسال عطریاش کوچکی از جیب بیرون آورد و جلو بستر میمنت شمار نگاهش داشت و بفاصله چند ثانیه شتابان از اتاق بیرون رفت و در را بست .

\*\*\*

اینجا همه را هناشب پیش دیده بود پس خود میجدید ، اما ترس مبهمی هم داشت . باخود گفت :

ماشب میمنت شمار نیومده . شاید به شب دیگه رو در نظر گرفتن ، میخوان طوری بشه که من غافلگیر بشم . هیچ بعید نیست که میمنت شمار بعد از خوابیدن اهل خونه بیاد . اینطور فکر کرده باشن که صبر کنن تا من خاطر جمع و بی خیال بخوام . اونوقت چاکر از این آسونتر که بابام لوله طر- پاششو از لای در اتاق من بکنه تو . و دوا رو بیاشه ، ده دقیقه یه ربع بعدشم مرده کتش بیریش بیاد تو !

چراغش را خاموش کرده بود . مدتی قدم زد چند دفعه نشست و برخاست تا خسته شد و باخود گفت :

ماشب دیگه ... اشتباه میکنم . امشب خبری نخواهد شد . چراغ اتاق بابام خاموش شد . برم بخوابم .

بفرض خفتن در بسترش دراز شد . پس از چند دقیقه توانست با فشار خواب مقاومت ورزد و چشماش بسته شد . خوابش با سرعت کامل و عمیق شد . ده پانزده دقیقه گذشت ، در تاریکی حال بالا ، قسال راه افتاد ، مثل یک شیخ ، رو بدر اتاق هنا ، و چون به در رسید ایستاد ، دست بردر نهاد . در نه مقاومتی کرد و بی صدایی . قسال بدون رفت و آرام آرام عطریاش کوچکی را از جیب پهلوی کتش بیرون آورد .

تاتام

## پروتئین ها

بقیه از صفحه ۱۸

بسیاری از ملتها بحکم غریزه فطری باین پدیده آشنائی دارند .  
چینی ها کمی گوشت را با نخود ولوبیا میزنند . مکزیک ها گوشت کوبیده را با لوبیا میخورند و ایتالیائی ها عادت دارند اسپاگتی را با پیاز و سوسیس که اساس آن گوشت است مصرف نمایند .

در رژیم زیبایی ما پروتئین ها موادمصالح ساختمانی ممتازی است که در دسترس ما قرار گرفته است و ما باین مواد احتیاج داریم تا سستی عضلات را برطرف کنیم ، چین خوردگی گردن را صاف سازیم افتادگی پوست صورت را اصلاح کنیم ، افتادگی شکم را برطرف کنیم و چاقی بدن یا افتادگی پستانها را درخانمانی جوان اصلاح کنیم .

زیرا تمام این عیب و در اثر کمبود پروتئین ها در رژیم های غذائی شما پیدا میشود . شما خود بخود بمقدار لازم پروتئین را درغذای روزانه خود مصرف نمیشد و باید صورت غذای خود را طوری ترتیب دهید که از آن بمقدار لازم و کافی مصرف نمایید . همانطور که عادت دارید هرروز خودتان را وزن کنید باید عادت کنید که هر روز مقدار پروتئینی که بدن شما لازم دارد مصرف نماید .

در اینجا برای اینکه کاملا بمقدار پروتئین غذاها آشنا بشوید جدولی تهیه کرده ام که زیر بنظر شما میرسانم تا شما به راهنمایی آن مقدار لازم پروتئین روزانه خود را تعیین کنید .

شما با مطالعه این جدول تعجب خواهید کرد چگونه بیشتر خانها در اثر کمبود پروتئین پوستشان چین میخورد و پییری زودرس سراغ آنها می آید .

### جدول غذاهای مولد زیبایی

- ۱- گوشت گوساله
- ۲- یک جیره معمولی ۲۰ گرم پروتئین دارد
- ۳- گوشت مرغ
- ۴- یکجیره معمولی ۲۰ گرم پروتئین دارد
- ۵- دل گاو وگوساله
- ۶- یکجیره معمولی ۴ گرم پروتئین دارد
- ۷- قلمه گاو وگوسفند
- ۸- یکجیره معمولی آن ۲۰ گرم پروتئین دارد
- ۹- کولت گوسفند
- ۱۰- لوتنگه کوچکی آن ۲۰ گرم پروتئین دارد
- ۱۱- جگر گاو وگوساله وگوسفند
- ۱۲- یک جیره معمولی آن ۲۵ تا ۳۰ گرم پروتئین دارد

دارد

- ۱۳- گوشت گوساله بی چربی
- ۱۴- برش آن بیست گرم پروتئین دارد
- ۱۵- گوشت بوقلمون
- ۱۶- یک جیره معمولی آن ۲۲ گرم پروتئین دارد
- ۱۷- شیر چربی نگرفته
- ۱۸- بمقدار یکگلیتر ۲۴ گرم پروتئین دارد
- ۱۹- شیر چربی گرفته
- ۲۰- نیم فنجان آن ۲۲ گرم پروتئین دارد
- ۲۱- ماست مقوی
- ۲۲- یک فنجان آن ۱۰ گرم پروتئین دارد
- ۲۳- پنیر سفید بی چربی
- ۲۴- نیم فنجان از آن بیست تا بیستونچ گرم پروتئین دارد
- ۲۵- یک تخم مرغ که بزرگ باشد
- ۲۶- ۱۰ گرم پروتئین دارد
- ۲۷- ماهی بی چربی که کباب شود
- ۲۸- یک جیره معمولی آن ۲۲ گرم پروتئین دارد
- ۲۹- ماهی آزاد
- ۳۰- یک برش آن ۱۵ گرم پروتئین دارد

فراوش نکنید که وزن شما هرچه باشد برای هرکیلو وزن هرروز باید یکگرم پروتئین مصرف نمایند .







# با ایورین

موهای خود را بچسبید، تا دوام میزماپلی و آرایش  
گیسوان شما بیشتر شود.  
ایورین چین و شکن گیسوان شما را زیباتر  
جلوه میدهد.



ایورین در دو نوع :

ایورین معمولی (بزرگ سبز) برای موهای خشک درنگ شده -

در بست بندی بزرگ و کوچک .

ایورین اسپسیال (بزرگ زرد) برای موهای چرب و معمولی .

  
Schwarzkopf

شیدی



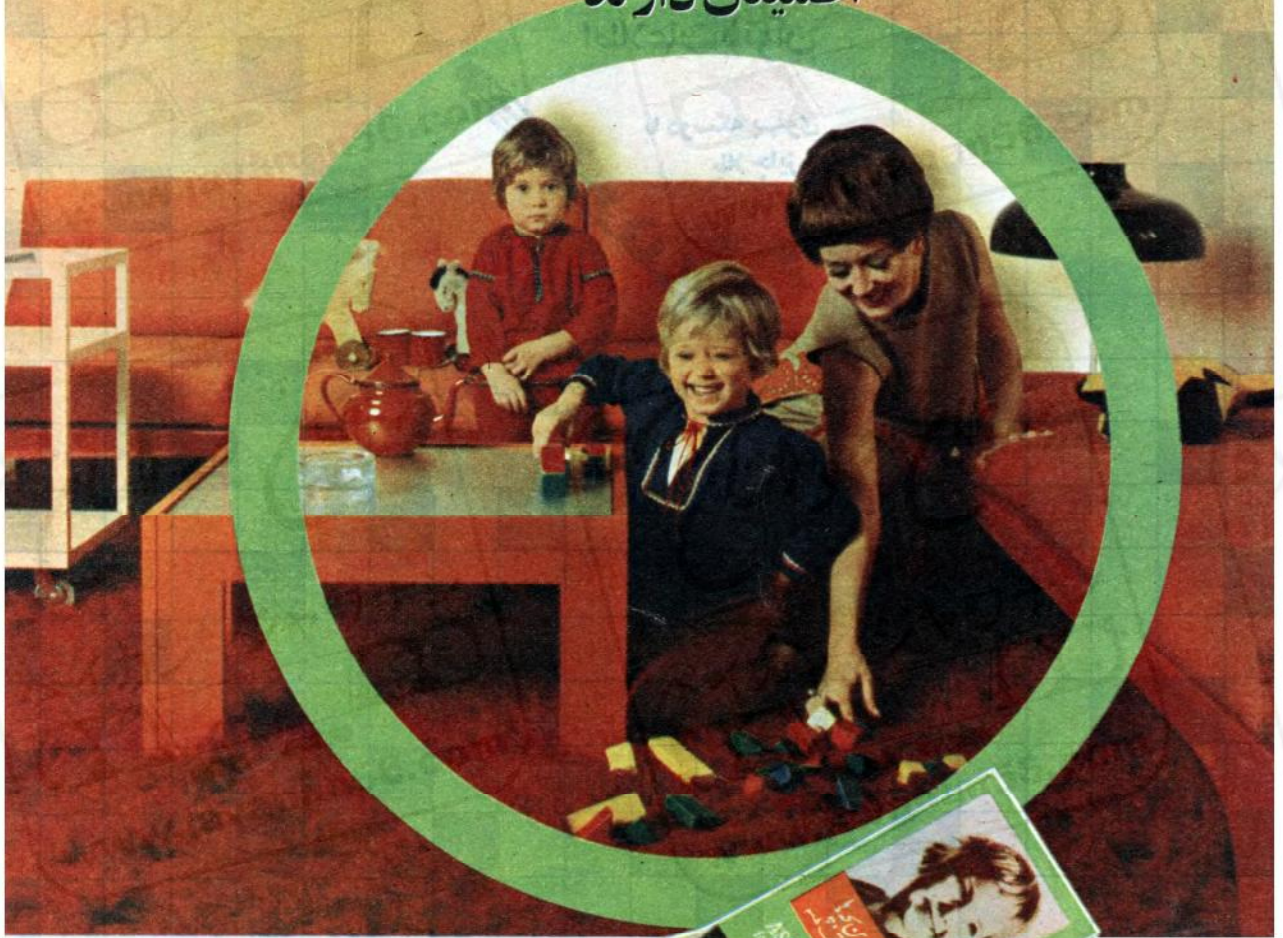




در این خانواده همه به

آسپیرین

اطمینان دارند



لورگوزن آلمان



- برای بچه ها آسپیرین بچه ها شیرین و خوش طعم
- هنگام تب سرماخوردگی درد اثر آسپیرین بچه ها فوری و حتمی است
- خانواده های بچه دار همیشه آسپیرین بچه ها را در خانه دارند

آسپیرین محصول بایر

www.javanan56.com

www.javanan56.com



## کله پاچه تمیز و مطبوع را همه شب تا بامداد

در رستوران هات شاپ میل فرمائید  
غذای کوناگون ( هات شاپ ) زبانرد همگان است  
بالای سه راه ونک - تلفن : ۸۹۲۳۳۰

## اطلاعیه قصر پوشاک

### جهت افتتاح بوتیک بزرگ قصر پوشاک

قصر پوشاک مفتخر است که بزرگترین بوتیک را در یک مقیاس جهانی در ایران دایر می نماید بوتیک قصر پوشاک هم برای آداب و زندگی ندارد و پهنی جهت باید سالها زیر دست مادر شوهر بماند تا ورزیده شود . دلیل دوم وابستگی شدید پسر های این شهر پخوانی ها است . مرد اصفهانی وقتی زن میگیرد ، از لحاظ عاطفی هنوز بچه است ، هنوز پدر و مادر و به خانه قدیمی خود وابسته است .

قصر پوشاک خیابان فردوسی جنب فروشگاه فردوسی  
تلفن های : ۳۳۹۸۹۹ و ۳۹۹۸۹۹

## در این شهر ..

کند ، بدون خجالت خود را بیارید و در انتظار آمدن شوهرش دقیقه شماری کند . آیا این آزروی بزرگی است ؟

بقیه از صفحه ۹

عروس اصفهانی هنوز کوچک و تازه سال است و نمیتواند خودش جنبهائی شوهرش و خانه او را اداره کند ، هنوز تجربه کافی ندارد یک زندگی ندارد و پهنی جهت باید سالها زیر دست مادر شوهر بماند تا ورزیده شود . دلیل دوم وابستگی شدید پسر های این شهر پخوانی ها است . مرد اصفهانی وقتی زن میگیرد ، از لحاظ عاطفی هنوز بچه است ، هنوز پدر و مادر و به خانه قدیمی خود وابسته است .

برایش قابل تحمل نیست که دست زنی را بگیرد و در یکی از محلات اصفهان دور از خانواده اش زندگی کند ، نه . . . چطور چنین چیزی ممکن است . . . حتی اگر قبول داشته باشد که اگر از خانواده اش جدا شود و آپارتمان یا خانه مستقلی بگیرد ، همه جنجالها و بگو مگو ها بر سر بسیاری از امور جزئی پایان خواهد یافت ، باز به جدائی حاضر نمیشود . او هنوز پسر مادرش است و دلش میخواهد نوازش مادر راحتی از طریق نگاه نیز احساس کند . او فرزند سوگلی خانواده است ، زیرا پسر است . باو تا آنجائی که توانسته اند محبت کرده اند ، چطور دلش میاید از این گالون گرم و سعادت آمیز دور شود . . . اگر هوسش ناراحتی است و اختلاف دارد و نمیسازد ، سعی کند خودش را عادت دهد . در هر حال همین است که هست . اگر دلش نمیخواهد مهرش را با خانه و چیزیه اش ببخشد و ببرد .

برای همین است که عروس اصفهانی ظاهرا اینهمه مطیع ، خوشرو ، و آماده بخدمت مادر شوهر است . حتی اگر باطنا آرزویش این باشد که هزاران فرسخ از این خانه که در آن حقوق زیادی ندارد ، دور شود و بجائی پناه ببرد ، بجائی خیلی کوچکتر و ساده تر از این خانه بزرگ قدیمی . به محلی که در آنجا خانم باشد ، احساس مسئولیت کند و خانه اش را هر چند هم کوچک ، بسلیقه خودش بیارید ، غذایی که دلش میخواهد برای شوهرش درست کند ( حتی اگر این شوهر به دست پخت مادرش عادت دارد و فقط غذا های او را می پزند ) . در آنجا با خیال راحت سروریش را درست

## بر نامه بر گزیده عید فطر امسال

مولن روژ - دیانا - مهتاب -

رکس - شهوند - نیتون -

لیدو - رنگین کمان - ژاله -

هما - توسکا - پاسار گاد -

چرخ فلک - اسکار -

اورانوس - فیروزه

علی عباسی تقریر میکند

## بهر روز و شوقی

نویسنده و کارگردان

سعد دگر میا فی

با شرکت

فریبا خانجانی

بهمن مفید

حسن شهبان

مسعودی

پروین ملوکوی

حسین لاله



سردر نصرت الهادی - استعدادهای هنر در داده - سازمان سینما پیام

همزمان با تهران در شهرستانها

مشهد سینماهای : فردوسی - هما -

مولن روژ

اصفهان سینماهای : چهار باغ - مایاک -

مهتاب - پارس

شیراز سینماهای : کاپری - پرسپولیس

مترو

اهواز سینما : دنیا

رشت سینما : سپیدرود

آبادان سینماهای : شیرین - متروپل -

ایران

## ازدواج به تنهایی ..

ازدواج بطور کلی قراردادی است برای یک نوع زندگی که برای همه حتمی است . ازدواج دوستی ، عشق و روابط جنسی به همراه میآورد . ولی یکبار دیگر باید در اینجا تکرار کرد که عشق دیوانهوار باید از زندگی زناشویی بیرون ببرد . لحظات شیرین و غیر منتظره ای در زندگی زناشویی وجود دارد که دلیل عشق است ، عشق پرشور و هيجان انگیز ، ولی نه عشق دیوانهوار ..

بقیه از صفحه ۱۱

# ۱۰۰ جایزه برای ۱۰۰ نفر ... و اما، سئوالات:

## ۱- مطالب مختلف:

\* آیا جدول بزرگ و اختصاصی اطلاعات بانوان را می پسندید یا جدول کوچک را دوست دارید؟ چاپ يك جدول در هر شماره کافی است یا نه؟  
\* صفحه «شعر» و « آثار خوانندگان ما» نظراتان چگونه است؟  
\* طرفدار شعر نو و شاعران نوپرداز هستید... یا اینکه کهنه سرایان و آثار شاعران مقدم را ترجیح می دهید؟  
\* در باره صفحه سینمایی چه نظری دارید؟

\* در مورد صفحه «دنیای جوانان» چگونه فکر می کنید؟

در باره صفحه «پنجره» چه نظری دارید؟  
در باره صفحه «قصای که بنامدارم...» عقیده شما چیست؟

آیا «تورمان» (داستان مصور) را می پسندید؟

\* در باره چاپ عکس رنگی هنریستان ایرانی و خارجی چه نظر دارید؟ آیا میل دارید عکسهای رنگ مجله بیشتر بچه کار اختصاص داده شود؟

مدل لباس؟ منظره و تابلو؟ هنریشه ایرانی؟ هنریشه خارجی؟  
\* آیا صفحه راهنمای فیلم را در مجله می پسندید؟

\* آیا با صفحه «جهان هنر» موافق هستید؟

آیا میل دارید که صفحه ای به چاپ فعالیت انجمن های زنان و مدارس دختران اختصاص داده شود؟  
\* آیا الگوی وسط مجله را می پسندید؟  
و آیا هیچوقت از آن استفاده کرده اید؟

\* آیا صفحه فال هفته را می پسندید؟  
در باره صفحات مخصوص چاپ مدل های لباس چه نظری دارید؟

\* شما بیشتر مدل های فانتزی را می پسندید، یا عملی و با اصطلاح پرایتک؟

## ۶. . . و دو سئوال مهم:

\* بنظر شما، جای چه نوع مطلب، مقاله، رپورتاژ و یا داستان در اطلاعات بانوان خالیست؟

\* باعتماد شما، چه مطالبی در مجله ما زائد است؟

خواهشمند است، چند دقیقه وقت خود را به مجله دلخواهتان اختصاص دهید.  
با این سئوالات منصفانه و واقع بینانه جواب بگویید. بعد، این پرسشنامه را درون پاکت قرار دهید و به نشانی اطلاعات بانوان ارسال فرمائید. . . .

باز هم متشکریم

## ۱- روی جلد

\* چه نوع روی جلد را می پسندید؟ مدل لباس؟ عکس هنریشه؟ چهره قشنگ؟ آرایش جدید؟ و در هر يك از این موارد، ایرانی یا خارجی؟  
\* در باره روی جلد های فعلی مجله، یعنی روی جلد هایی که امسال چاپ شده است، چه نظری دارید؟  
\* متوسط بوده؟ بد بوده؟ خوب بوده؟

## ۲- رپورتاژ:

\* آیا رپورتاژ دوست دارید؟ بله... نه...  
\* چه نوع رپورتاژ هایی را بیشتر دوست دارید؟

ایرانی؟ خارجی؟ کوتاه؟ مفصل؟ علمی؟ تحقیقی؟ جنائی؟ حادثه؟ و یا...  
\* آیا رپورتاژ دوست دارید؟

## ۳- مقالات:

\* چه نوع مقالاتی را بیشتر ترجیح می-دهید؟

زنانشناسی؟ عشقی؟ تربیتی؟  
\* آیا مقالات مربوط به زیبایی رادوست دارید؟ بله... نه...  
\* آداب معاشرت چگونه؟ موافقت؟ یا نه؟

با مقالات مربوط به رژیم، تندرستی و نظایر آن موافق هستید؟ یا نه؟  
\* دوست دارید که مقالات بیشتر از منابع خارجی و ترجمه باشد، یا نوشته نویسندگان ایرانی؟ خارجی؟

## ۴- داستان:

\* چه نوع داستانی را بیشتر دوست دارید؟

کوتاه ایرانی؟ کوتاه خارجی؟ کوتاه پلیسی؟ کوتاه عشقی؟ کوتاه جنائی؟  
\* دوست دارید که داستان های دنباله دار چگونه باشد؟

ایرانی؟ خارجی؟ تاریخی؟ عشقی؟ افسانه ای؟ پلیسی؟ جنائی؟  
\* در یکسال اخیر، کدام داستان دنباله دار اطلاعات بانوان بیشتر مورد توجه شما قرار گرفته... نام آنرا لطفاً بنویسید:

\* کار کدام داستان نویس ایرانی را که با اطلاعات بانوان همکاری دارد و خوشبختانه بهترین داستان نویس ها با ما همکاری دارند... بیشتر می پسندید؟  
\* کدام داستان نویس معاصر ایرانی را ترجیح می دهید؟

خانمها میدونین چه خبره؟  
**آغاز فروش ۷۰٪**  
بمناسبت هفتادمین سال تأسیس کارخانه های  
**گیسوی کوماچی**  
باد و جایزه فوق العاده مسافرت به اروپا

KMCY  
JAPAN  
Specially made for PaPaPal  
by Komachi Hair JAPAN  
for Human Hair

کارخانه های گیسوی کوماچی برودی هفتاد ساله می شود به این مناسبت کارخانه ها و نمایندگان کوماچی در سراسر جهان جشن های با شکوهی برپا می نمایند. ما نیز یک فروش فوق العاده را در جایزه مسافرت مجانی یکی از شهرهای اروپا و دو روز پذیرایی هیجان انگیز و زیبایی ترتیب داده ایم و علاوه بر آن به کلیه خریداران گیسوی کوماچی کادای طبیعی و صد در صد بهداشتی کوماچی یک هدیه فوری و ارزنده تقدیم خواهیم داشت. جوایز فوری و بلبله های مسافرت از هم اکنون آماده است. با گیسوی کوماچی مانند ستاره های هوربورود و زنان ملر از اول جهان آرایش کنید. قرص همی ۱۵ آذر ماه ۹۹

لطفا گیسوی کوماچی را فقط از مراکز زیر تهیه فرمائید  
نمایشگاه کوماچی: ساختمان آلومینیوم طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲ - ۶۱۱۹۴۷  
فروشگاه فردوسی: خیابان فردوسی درواک استور تخت جمشید: خیابان تخت جمشید  
فروشگاه تعاونی فرهنگیان: میدان موزه (فروش با شرایط سهول مخصوص فرهنگیان)

## کیف و کفش پیکولو

با اطلاع میرساند، پس از مدتی تعطیل برای تغییر دکوراسیون اینک کفش و کیف پیکولو جدید ترین مدل های سال ۱۹۷۱ را معرفی نموده آماده پذیرائی از مشتریان ارجمند خود خواهد بود.  
خیابان ویلا - کفش پیکولو - قادری - تلفن ۹۸۸۶۷

# جوراب شلواری استارلایت مظهر زیبایی، ظرافت و دوام



در کوچه‌ها بدود، اما مگر میشود ... تپیدش می‌کند، کنکش می‌زند، حبست می‌کند ولی فایده‌ای ندارد او هنوز بچه‌است. بعضی‌ها باین وضع می‌سازند، اما خیلی هاهم نمیتوانند کنک خوردن و زجر کشیدن دخترشان را، همان دختر را که نسنجیده به مرد بالغ و بزرگی داده‌اند، تحمل کنند. خودشان دختر را ناراضات خود شوهر داده‌اند، خودشان هم طلاقش را میگیرند، در حالیکه زندگی تلخ‌تر و آندوه‌بارتری در انتظار بپوه کوچک است که مهرش را بخشیده و بخانه پدرش باز گشته‌است!

بالارقت سطح توقع زنان دلیل دیگری برای ازدیاد طلاق است. رادیو، تلویزیون، سینما و اجتماعات هر کدام نقش وسیعی در بسوسه کردن زنان برای بهتر لباس پوشیدن و بهتر آرایش کردن و بهتر زندگی کردن است. در حالیکه سعی میکنند درآمد شوهرشان را فراموش کنند و اینکه او هرچقدر هم زحمت بکشد، هرچقدر از صبح تا غروب بدنبال خرج زندگی بدود، بازهم نمیتواند تمایلات آنان را آنطور که دلشان میخواهد برآورد. دعواها و گفتگو های تلخ از همین‌جا آغاز میشود. از آنجا که زن همسایه پارچه‌تريكو خريده و او پول خريديش را ندارد که چادر خواهرش که همسر مرد «باکفایتی» شده است، گرانتر و بهتر از چادر اوست و آیا مرد میتواند اینهمه طمنه‌ها، نیش‌ها و تحقیر های شبانه‌روزی او را تحمل کند؟ کمتر زنی است که پایش را از کلمه خود داذتر نکند و سعی کند به آنچه دارد، قانع باشد. زنها بیشتر میخواهند، بیشتر و بازم بیشتر ...

مرد اصفهانی عادت به تفریح و خوشگذرانی دارد. آن زمان که پسر بچه‌ای بیش‌نبوده است، در کوچه‌ها با دوستانش به بازی و تفریح میرود و آزادی مطلق داشته است. حالا هم که ازدواج کرده‌است، همان دوره‌ها، معاشرت‌ها و مهمانیهای مردانه را ادامه میدهد.

او هفته‌ای چند روز، در خارج از خانه با دوستانش غذا میخورد، سینما میرود و دوره‌تربیب میدهد. از مرد جوانی که به نازکی هم ازدواج کرده است، میپرسیم: - شما چطور وزن خود را همراه نمیباید؟ - زنم را ... چه حرفها می‌زند. جای زن در خانه است.

زنها در خانه از زندگی یکنواخت‌روزانه، از فریاد بچه‌ها، از نظافت، و بیخیز و میخوانند فریاد بزنند. گاهی سرشان را با دوخت و دوز گرم میکنند. گاهی بازنهای همسایه از این دروان درسختنی میگویند و اغلب دخالت و کنجکاری بیجودی در کار های یکدیگر میکنند، بطوریکه عاقبت باعث دعوا و گفتگوهای بسیار میشود. اما در هر حال زن هم مثل مرد تفریح لازم دارد. دلش میخواهد گاهی از محیط خانه‌اش که برایش خفقان‌آور شده‌است، فرار کند. اما کجا برود. در اینجا دوباره سرناسازگاریش با مرد آغاز میشود. دلیل دیگری برای طلاق در این شهر برسمیت نشناختن احتیاجات روحی زنان است، وقتی زن خسته و بیزار از زندگی گشت، هرچه بدوبیره میدانند، نثار کسی میکنند که از همه باو نزدیکتر است و مسئول همه این یکنواختی‌هاست و این شخص شوهرش است.

ایکاش مرد اصفهانی بشیوه واقع‌بین‌تری فکر میکرد و بیشتر موجودی را که در خانه اوست و باعث نشاط و روشنائی زندگی او و بچه‌هایش است، برسمیت میشناخت و برایش حقوق بیشتری قائل بود.

فروش دامنه‌های میدی و ماکسی دوخته در اندازه‌های مختلف در انجمن

چون، کار «خیاطخانه بانو» در انجمن، ایجاد تسهیلات بیشتر، با استفاده از مد مورد توجه فراوانی قرار گرفته است و علاوه بر خوانندگان اطلاعات بانوان و اعضای انجمن، گروهی از دوشیزگان و بانوان برای سفارش لباس به انجمن مراجعه میکنند، خیاطخانه بانو، بمنظور

های دوخته، همه‌روزه - صبح و بعدازظهر - میتوانند بدیروخانه انجمن (خیابان بهار شمالی - نیش نامجو - شماره ۴۵۶) مراجعه فرمایند.

گرما و آتش، لذت دلپذیر روزهای زمستان



فقط با بخاری کلمن

امسال بخاری کلمن در ۹ مدل مختلف شیک و کم مصرف، طبق استاندارد کارخانجات «کلمن» آمریکا و کانادا، تهیه شده است.



نمایشگاه کلمن - تهران - خیابان سعدی ۵۲۱ - ساختمان قهی‌نا - تلفن ۳۰۲۲۳۰۲۶

بهترین هدیه برای يك مرد

به پدر، پسر، شوهر و یا مرد مورد علاقه خود یک دستگاه ریش تراش بر او هدیه بدهید

او هر صبح با آن سروکار دارد و هر روز صبح بباد شما خواهد بود

بر او نسیکستانت «اس» با یکسال ضمانت



BRUNN



## کلاس آرایش زیبایی

دوره های : یک ماهه نیمه ، ۳ ماهه و ۶ ماهه  
زیر نظر : دبیر تحصیل کرده اروپا و آمریکا  
نشانی : خیابان بهار شمالی - انجمن روشنگران  
وبانوان - تلفن ۷۵۶۸۳۱

تشکیل دوره های جدید:

## کلاس منشیگری

شامل : اصول نامه نگاری ، بایگانی، ماشین نویسی فارسی و لاتین ، آداب معاشرت ، آشنایی با قوانین و ماشین های جدید ..  
دوره این کلاس ۴ ماه است و در این مدت شرکت کنندگان در کلاس با فنون ارزنده ای آشنا میشوند و دصورت دلخواه ، بسپورت استخدام میکنند ..

## کلاس آشپزی

خانم کریگوریان ، دبیر کلاس های آشپزی انجمن که برای استفاده از تعطیلات و تفریبات تازه به اروپا سفر کرده بود ، بازگشته و ترتیب تشکیل دوره های جدید کلاس های آشپزی را داده است . در کلاس های آشپزی انجمن ، طرز تهیه انواع سالادها ، دسر ها ، غذاهای ایرانی و خوراکی های فرنگی یاد داده میشود .

## کلاس های خیاطی

دوره های جدید ۴ ماهه و ۴ ماهه و ۹ ماهه کلاس های خیاطی انجمن زیر نظر دبیر خیاطی تشکیل شده است . در این کلاس ها انواع روموز خیاطی آموخته میشود و در پایان دوره بهترین دیپلم تعلق میگیرد .

برای بدست آوردن اطلاعات لازم و نام نویسی شرکت در کلاس های انجمن ، صبح و بعد از ظهر دبیرخانه انجمن (خیابان بهار شمالی-نیش نامجو - تلفن ۷۵۶۸۳۱) مراجعه فرمائید.



گل سرسید کلیه  
صفحات سال ۱۳۴۹  
نیم نم بار و نه امشب  
باصدای فرشته

مرکز پخش - خانه صفحه  
چهارراه شاه پهلوی جنوبی



دوشیزه شهرزاد  
السادات حبیبی دانش -  
آموز با استعدادی که با  
موفقیت چشم گیری دو کلاس  
را در یکسال طی کرده .  
ما موفقیت و آینده  
درخشانی را برایش  
آرزو مندیم .  
۱۰۷۱-آ



## ادکلنهای لوکس پاترا

ارزنده ترین کادو مخصوصا برای روز مادر

## پالتو بدوزید و دیپلم بگیرید!

برای فرا گرفتن خیاطی در کوتاهترین مدت ، در دوره های دو ماهه ، ۴ ماهه و ۹ ماهه کلاسهای خیاطی انجمن روشنگران و بانوان ، که زیر نظر دبیران مبرز اداره میشود ، نام نویسی کنید و بعد از یاد گرفتن همه روموز دوخت و دوز واز جمله دوختن پالتو، دیپلم بگیرید.  
علاوه بر این ، دوره جدید ، این کلاس ها در انجمن دایر است .

انگلیسی ، منشیگری ، ماشین نویسی ،  
آشپزی، فارسی و آرایش و زیبایی ...  
برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر و نام نویسی و شرکت در کلاس مورد علاقه خود ، دبیرخانه انجمن (خیابان بهار شمالی - نیش نامجو) مراجعه فرمائید .



## سرطان مسری است!

بقیه از صفحه ۱۲

### ویروس چگونه وارد سلول میشود؟

ویروس سرطانی که فقط به کمک میکروسکپ های فوق العاده قوی الکترونیکی سبب دلدست، در داخل زنبهای نوارث است ولی روی آنزای نازک و چرب و از جنس سفیده تخم مرغ پوشانده است که بر چنین هئتی شسه به حرف «ت» لاتین و آنتن مانند دارد.

ویروس بکدام این آنتن ها بزور خود را وارد سلول سالم انسان میکند که در این حال، آنرا بصورت يك مكعب كوچك ميتوان مجسم كرد. پس از وارد شدن ویروس به سلول، ویروس خود بخود منفجر میشود و مواد خارجی آن آمیخته میشود و از بین می رود ولی «کروموسوم» حاوی ژن نوارث آن که برخلاف «کروموسوم» آدمی، بصورت يك نخ نازک است، باقی میماند.

کروموسومهای سلول سرطانی بدون اینکه با مقاومت مواجه بشوند شروع می کنند به گردش کردن در سلول و مواد لازم برای رشد و تغذیه را از خود سلول کسب میکنند چون در هر سلول این نوع مواد آماده برای استفاده وجود دارند. ترکیب شیره سلول و ویروس سرطانی از نظر علمی «ار - ان - اس» نامیده میشود ولی ترکیب شیره هسته سلول انسانی «د - ان - اس»... بعلاوه شکل کروموسوم آن با شکل کروموسوم سلول فرقی دارد ولی این تفاوتها نقشی سازق نمیکند و بزودی نظیر کروموسومهای سلول انسان که حاوی ژنهای نوارث است، از ویروس سرطانی پدید می آید و بقدری در هسته سلول خوب جایگزین میشود که اصولا اثری از یک مهاجم در سلول باقی نمی ماند. کروموسوم سرطانی پس از اینکه وارد هسته سلول شد به کروموسوم هسته سلول می چسبید و در نتیجه سلول ظاهر دوباره از وجود این مهاجم پاک میشود، مثل اینکه اصولا هیچ اتفاقی در آن نفتاده است ولی در واقع هر ژن نوارث اضافی که وارد هسته سلول شده است، میتواند روزی مانند همان بمب ساعتی که قبلا مثال زدیم منفجر شود و اولین سلول سرطانی را در بدن تولید کند.

یک سلول سرطانی پس از اینکه بطور زور تکریدی بوسیله میکروسکپ الکترونیکی بازرگین مشاهده میکند يك موجود افسانه ای وحشتناک یا چیزی شبیه به آن به نظر می رسد و در حقیقت نیز يك سلول سرطانی يك غول است. سلول سالم بدن میانه ج وقت باید از رشد بزرگ شدن دست بردارد ولی سلول سرطانی اینرا نمیانداند مانند ماتیسی که شیطان بکار انداخته باشد بدون وقفه تکثیر و بزرگ میشود. همه از هم میترسند: چه کسی از راز این سلول شیطانی برده برخوردار است؟ هنوز هیچکس نیست که بتواند باین پرسش پاسخی بدهد ولی با پیدا شدن فرضیه مسری بودن ویروس بودن سرطان که در اول بروز خود با مقاومت بسیار روبرو شد، امید می رود که بزودی پاسخ دهنده باین پرسش درمان دانشمندان پیدا شود.

آزمایشها و تحقیقات رزی حیوانات سالیهاست که ویروس بودن این بیماری خطرناک را در مورد حیوانات نشان داده است ولی در مورد انسان نمیتوان بی احتیاطی کرد مثلا وارد کردن سلول سرطانی بدن انسان غیر ممکنست و بهین سبب تا بحال دانشمندان نمیتوانند به ویروس بودن این بیماری در مورد انسان مطمئن باشند ولی اکنون نظریه پر فوسور «فمن» و «هوتیر» کاملا موافق با ویروس بودن این بیماری است حتی گفته میشود که دانشمندیست شناس امریکایی خانم دکتر «الیودیس» بر اثر سالها کار در آزمایشگاه تحقیقات درباره سرطان، در بدین بیماری متلا شدو سال پیش درگذشت. دکتر «ریناز» که جزعیشاهاگان

نظریه ویروس بودن سرطان بشمار می رود خدمتگاران و میهمانان در خانه حبس می میروند.

تعداد بیماریهای وحشتناک که واگیر همست کم نیست، مثلا طاعون بقدری واگیر داشت که در سال ۱۶۶۵ اداره کنندگان شهر لندن تصمیم عجیبی گرفتند. آنان شخصیت مثلا به طاعون را با هغه بستگان، «هائیریش هاینه» شاعر و نویسنده معروف، کردند. برابر خانه نگهبان گذاشتند و روی در صلیب قرمزی رسم میکردند و تنها راه خروج از آنخانه رفتن به قبرستان در اراهه های مرده گنسی بود.

واگیر و با وحشتناکست و در شدت بیماری، کسی که وبا میگردد در نصف روز از بین می رود. اغلب اهالی هندوستان و پاکستان طعمه وبا میشوند ولی در سال ۱۸۳۲ وای عجیبی درباری بروز کرد که «هائیریش هاینه» شاعر و نویسنده معروف، درباره آن نوشت:

درباره آن نوشت: «درباری هیچ چیز دیده نمیشود جز آسمان و تابوت» در گذشته آینه بقدری واگیر داشت که در قرن هجدهم از هر سه نفر که در یک کافه قربانی آن بود. - قبلا اظهار خوشوقتی میشد که آخرین بیماری مملکتی که بشر می شناسد، یعنی سرطان لاقل واگیر نیست ولی اکنون با این نظریه ای که دانشمندان امریکائی درباره ویروس بودن این بیماری ابراز کرده اند، این امید نیز از بین رفته است. ولی ترس زیاد موردی ندارد چون هرگز قبل از این بشر با چنین اتفاق افتاد چنگت که باین بیماری برخاسته است و وقتی سبب این بیماری وحشتناک شناخته شود، خواهی نخواهی داروی آن نیز کشف خواهد شد. باید آرزوی ...

### کنفرانس ۱۰۰ نفری

فرضیه ویروس بودن سرطان، در مبارزه باین دشمن شماره یک سلامت انسان، نقشی موثری دارد. چند روز پیش، ۱۰۰ نفر از بزرگترین کارشناسان سرطان از اروپا آمریکا در آمی تاتر برزدا نیستون پاستور پارسی اجتماع کردند. هدف این عده، بحث درباره ویروس بودن سرطان بود. پزشکان نتیجه تحقیقات کوشگری های خود را ارائه دادند و به ویروس بودن سرطان، به توافق رسیدند.

در این اجتماع، گفته شد، یک «آنتی بیوتیک» هست که میتواند ویروس سرطان را راد، در مورد ابتلا به سرطان خون، متوقف کند. با کمک این «آنتی بیوتیک» میتوان واکنس سرطان را تبه کرد. در این صورت، هرکس آنرا تزریق کند، از بروز سرطان در او پیشگیری بعمل می آید و از گرفتار شدن در چنگال سرطان خون نجات پیدا میکند. بعد از تهیه این واکنس، زمینه برای تهیه و عرضه واکنس موثر در سایر انواع سرطان، فراهم آورده خواهد شد. البته، واکنس سرطان خون، در مرحله اول، لازم است بطور همه جانبه روی مرغ و موش و حیوانات آزمایشگاهی آزمایس شود و بعد توبت به انسان برسد ...

### اعتراض روشنفکران

بقیه از صفحه ۵

زنان عضو جمعیت های بانوان انگلیس، بشدت باین کار اعتراض کردند. این دسته از زنان عقیده داشتند که، در شان زنان که ادعای برابری با مردان را دارند، زندگی را مردان هنگام باشند، نیست که پروری خود را تحت کنند، مثل يك فروشنده کالا، اندام خود را بشیوه ای هوس انگیز، در معرض داورى چند مرد قرار دهند برای اینکه عنوان «ملکه زیبایی» را داشته باشند ...

### مسائل زندگی

بقیه از صفحه ۵

خصوصی، بصورت «دکان کسب» درآمده و فریاد مردم را به آسمان برده است.... تزیدی نیست که اداره کنندگان بیمارستانها، در قبال سرمایه های ارزنده معنوی و مادی که بکار انداخته اند، حق همگسونه بهره برداری را دارند، اما، بارعامی انصاف و عدالت وتوجه به وضع مالی مردم و بنیه اقتصادی کشور ....

بهین جهت، بدنبال آنتینامه ای که از چندی پیش بمرحله اجرا درآمده است، تصمیم گرفته شد که نرخ خدمات پزشکی در بیمارستانها وسیله کمیته خاصی در نظام پزشکی تعیین گردد و جدول آن برای اجرا به کلیه بیمارستانها ابلاغ گردد. بعد از تعیین نرخ، اداره کنندگان بیمارستانها موظف خواهند بود که آثار با اطلاع مراجعان برسانند و در پایان کار درمان، صورت کامل مخارج بیمارستانی راتهی کنند و در اختیار مراجعان قرار دهند ....

امیدواریم نرخ هائی تعیین میشود. هرچه ممکن است واقع بینانه باشد واز اجحاف جلوگیری بعمل آورد و مساله پزشک و دارو را برابری مردم حل کند.

هفته گذشته، تمسار سیه صدی، رئیس شهربانی کل کشور، نخستین مصاحبه مطبوعاتی خود را ترتیب داد. مصاحبه درباره مشکل بغرنج ترافیک، برداشتن نردها از وسط خیابان واز این قبیل بود. اما، در آغاز مصاحبه، رئیس شهربانی موضوعی را عنوان کرد که به زن و خانواده بیشتر ارتباط دارد. او گفت:

با استفاده از تحقیقات تجربی که در رسیدگی به جرائم بدست آمده، سازمان پلیس کشور به این نتیجه رسیده که عده ای از جوانان نوحاسته کشور ما مورد اغوی نهبکاران سابقه دار قرار میگیرند و دست به اعمال و رفتار ناشایستی میزنند که حاصل آن نابودی حیثیت و ارزش انسانی خود آنها و خانواده شان میباشد.

در تحقیقاتی که دروضع زندگی این افراد بعمل آمده، معلوم شده است، افرادی که فریب عدهای نهبکار را مخورند و دست به ارتکاب جرم و جنایت میزنند، عموما جوانانی هستند که رابطه زندگی اجتماعی آنها با کانون خانواده شان سست شده و والدین آنها، به بخالی اینکه این افراد به سن بلوغ رسیده اند، از مراقبت در اعمال و رفتار آنها در اجتماع غافل مانده و بیگفیه باکمال ناسف متوجه شده اند که فرزندان دلنیشان در مایک جرم و فساد غوطه ور شده و راه بازگشت برای آنها بسته شده است.

من مخصوصا میخواهوالدین و مربیان جوانان را به این نکته بسیار مهم آگاه کنم که آنها نباید فکر کنند، مسئولیتشان در نگهداری فرزند، تاموقتی است که آنها در محیط خانواده بسر می برند وموقتی که به سن رشد و بلوغ میرسند و تحصیل اجتماع گردیدند دیگر سرپرستی آنها به اندازه دوران کودکی الزام آور نیست. این طرز تفکر اشتباه بسیار بزرگی بوده و والدین باید بدانند، زمانی که فرزندان وارد جامعه میشوند، بیش از موقتی که در محیط خانواده بسر میبرند، به سرپرستی و مراقبت احتیاج دارند و باید با نظارت دقیق و صحیح آنها را از مخاطراتی که در اجتماع سر راهشان قرار دارد، برحذر دارند و آنان را از معاشرت افراد ناصالح و ورود به اماکنی که بیم آلوده شدن آنها می رود، منعشان کنند و مهربانه متوجه شدند که برای ارشاد فرزندان شان کمک پلیس ضروری است، برای حفظ آبرو و حیثیت خود و فرزندان شان از پلیس کمک بخواهند و مطمئن باشند که پلیس در وای تکالیف قانونی خود، در سطح وظایف والدین، و به هدایت جوانان آنها خواهد پرداخت.

بطوریکه اطلاع دارید، در این ماه سه گروه از این نوع جوانان که درسه باند مخلفه، به سرفتن بانگها دست زده بودند، بوسیله پلیس دستگیر شدند. پس از دستگیری این افراد، والدین بعضی از آنها به اندازه ای از اعمال و رفتار ناشایست فرزندان خود ناراحت شدند که خیال خودکشی بر سرشان زد، ولی چه خوب بود این افراد قبل از اینکه ناظر نابود شدن حیثیت فردی و ارزش اجتماعی فرزندان شان بشوند، بگر می افتادند و اجازه نمیدادند، مهار رابطه فرزندان شان با خانواده بسجسته شود و در نتیجه هم از نابود شدن حیثیت فرزندان شان جلوگیری میکردند وهم اینکه به فکر خودکشی نمی افتادند.

اظهارات، رئیس شهربانی، در واقع هشدار است به پدران و مادران... اما، مفهوم آن این نیست که از فردا پدران و مادران دایره نظارت خود را روی فرزندان شان آتقدر تنگ کنند و کار را بسختگیری افراطی برسانند، بلکه هدف اینست که، پدران و مادران، غرق در مسئولیت های زندگی و سرگرم فعالیت خود، از حال فرزندان شان غافل نمانند، با آنان بمنزله دوستانی صمیمی و بکرنگ باشند، خود را هرچه بیشتر با آنها نزدیک کنند، به تاملین خواستها و نظراتشان بپردازند و ترتیبی دهند که آنچه «چه ها» میخواهند، در کانون خانواده بچینند...

### علت حمله به پاپ

بقیه از صفحه ۴

چند ساعت بعد، در فرودگاه مانیل جاینتخت فری لین - دوسر راه سفر پاپ به خاور دور، به او سوعقد شد. متجاوزان يك میلیون نفر، در فرودگاه مانیل و خیابان های مسیر او، اجتماع کرده بودند. «بنجامین مندوزا» از اهالی «لاپاز»، رسوم قدیمی داده، از جمله کارینالها از ۷۰ سالگی بازنشسته شونده و از ۸۰ سالگی دیگر هیچ مقامی به آنان داده نشود، از دلایل توطئه برضد پاپ میدانند.







## منوچهر و توفی و فریبا خاتمی در کنار هم ..

راندگی باهوتور بختی آسیبید  
در این فیلم ، فریبا خاتمی و میری ، با توفی  
همبازی هستند .

## تازه ترین ترانه مهستی

آهنگاز : اسدالله ملک

سراینده ترانه : هما میرافشار

## عاشق شدن فایده نداره!

وقتی که دلها سنگ و گله  
عاشق شدن بی حاصله  
عاشقی درمون نداره  
صحبت از درمون مکن  
زندگی را پیش چشم  
گوشه زندون مکن  
ای دل دیوونه من  
همدم و هم خونه من  
وقتی دلا سنگ و گله  
عاشق شدن بی حاصله  
خدایا چه خوبه  
که بین دوتا دل  
یه دنیا نباشه  
چه حاصل ز عشقی  
پر از شور و مستی  
که فردا نباشه  
دوتا دل نبینی  
که عشق و وفاشون  
ز سودا نباشه  
دلی باصفا کو  
که پیش تو فکرش  
بصد جا نباشه  
عاشقی درمون نداره  
صحبت از درمون مکن  
زندگی را پیش چشم  
گوشه زندون مکن  
ای دل افسرده زود آشنا  
میکشد آزار این مردم ترا  
وقتی دلا سنگ و گله  
عاشق شدن بی حاصله

«حسن فرقه» نام فیلمی است که در آن  
منوچهر و توفی شرکت دارد . منوچهر و توفی  
هنگام بازی در این فیلم ، چندبار زخمی شد  
که یک بار باشکستن بینی و بار دیگر درهنگام

## مراتمها نگذاری ، ترانه تازه ای از حمیرا ...



حمیرا

از حمیرا ، خواننده معروف ، مدتی بود  
که ترانه تازه ای شنیده بودیم . در این مدت ،  
حمیرا ، همراه شوهر هنرمندش پرویز  
باحقی ، ترانه تازه ای را برای اجرا آماده می-  
کرد بنام « مرا تنها نگذاری » که آهنگساز  
آنها پرویز باحقی ساخته و پرویز و کیلی شعر  
لطیفی روی آن گذاشته است .  
ترانه «مراتمها نگذاری» برای اجرا در  
برنامه گلپا در روز عید فطر آماده شده  
است .

## باعید فطر ، این ترانه هارا خواهید شنید ..

شرکت افتخاری در اعیاد ، در جشن روز  
عید فطر اجرا میکند . ترانه «عاشق شدن  
فایده نداره» ترانه تازه ای است از ساخته  
های اسدالله ملک که با صدای مهستی  
خواهید شنید . وگائی ، ترانه «چراغان» را  
آماده کرده است . ترانه های «شیطونک»  
و «قریبه» ، دو ترانه تازه «رامش» است که  
شعر آنها از شهریار قنبری و آهنگ از بابک  
است . ترانه «عاشق شدم» ، راباصدای خانم  
علیزاده خواهد شنید ...

بگفته آقای شاهرخ نادری ، تهیه کننده  
برنامه شما و رادیو ، برنامه عید فطر ، یکی  
از بهترین روز های رادیوی مملکت است .  
روزه داری در ماه مبارک رمضان ،  
اغلب هنرمندان برنامه هائی تدارک دیده اند  
که از روز عید فطر اجرا خواهد شد .  
جالبترین این ترانه ها عبارتند از : خوشا  
جوانی ، از ساخته های انوشیروان روحانی  
که شعر آنها دکتر نیر سینا سروده و صدای  
«عبدیه» گرمی دلپذیری به آن بخشیده است .  
«عید آمد» که ملوک ضرابی ، برسم همیشگی

## عکس رنگی این شماره (صفحه ۷۶)

منوچهر ، خواننده ترانه معروف  
کلاغها

اسلاید رنگی از: محمود محمدی

## پیروزی شبیه فروزان!



در حالیکه «فروزان» و «آخرین» این  
روزها چهره روز سینما هستند ، عده ای دیگر  
از ستارگان بیکار مانده اند ، چون فیلم -  
سازان عقیده دارند که آنها از «تیپ» لازم  
برخوردار نیستند ، ولی در هر حال ، مثل  
اینکه چهره هائی چون «گیتا جمالی»  
توانسته اند در این راه خود را نشان بدهند ..  
والته بواسطه شباهتی که این ستاره به

در عکس بالا ، «گیتا جمالی» دیده میشود ..

## دوئل رزی آرمن و انوشیروان روحانی!



«رزی آرمن» خواننده معروف که به ایران  
دعوت شده و با وجود مسرت جواهراتی در رم ،  
از سفر به ایران چشم پوشیده است ، در تهران  
یک دوئل هنری هم خواهد داشت زیرا ، آهنگی  
دارد که با آهنگ «سلطان قلبها» یک مو  
بکجا خواهد کشید .

شما مادران دیده‌اید که تا مزین‌ترین عکس‌ها را با خود می‌برند. اما در کنار مادر گرامی‌ها و عکس‌های خودشان، عکس‌های فرزندانشان را هم با خود می‌برند. این عکس‌ها را در خانه‌ها و در مهمانی‌ها به نمایش درمی‌آورند. این عکس‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: عکس‌های خانوادگی و عکس‌های شخصی. عکس‌های خانوادگی عکس‌هایی است که در مهمانی‌ها و در خانه‌ها به نمایش درمی‌آورند. این عکس‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: عکس‌های خانوادگی و عکس‌های شخصی. عکس‌های خانوادگی عکس‌هایی است که در مهمانی‌ها و در خانه‌ها به نمایش درمی‌آورند. این عکس‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: عکس‌های خانوادگی و عکس‌های شخصی.

بطوریکه شهبانو ایران، در یک گفتگوی کوتاه اختصاصی فرمودند: «...والاحضرت لیلا. خیلی خوش‌خلق، خوشرو و نسبت بسن خود، باهوش است. وضعی طبیعی دارد، بتازگی شش‌سن را آموخته است. اطرافیان خود را خیلی زود تشخیص می‌دهد. شهادت زیادی بشخص شاهنشاه آریامهر و کوچکی والاحضرت ولیعهد دارد. اغلب در خواهرش اورا خیلی دوست دارند، اغلب به سرعاش می‌روند و با او بازی می‌کنند ...

در ضمن، لباسی که در این عکس‌ها برتن شهبانو ایران دیده می‌شود، از پارچه‌های قلمکار ایران توسط خانم‌های غفاری (زنگنه) طراحی و خیاط معروف، تهیه گردیده و به حضور شهبانو تقدیم شده است.

## متخصص هلنا روبینشتاین در مشهد

از روز دهم آذر تا جمعه بیستم آذر

### در فروشگاه دارو گر خیابان خسروی

خانم لوجانا متخصص بهداشت و زیبایی پوست موسسه هلنا روبینشتاین در خلال این مدت تجربیات خود را بطور رایگان در اختیار خانم‌های محترم مشهد فرارمیدهد.

آمریکا نیز، که افراد خیلی دیر به مد جدید اس می‌گیرند، در ۶۰ فروشگاه عمده مد، به علت عرضه وسیع میدی، ۵۰ درصد رقم فروش پائین آمده است. بدین ترتیب، مساله قد دامن، تجارتی را که فقط در انگلستان یک میلیارد لیره معامله می‌شود، دچار بلاتکلیفی کرده است. شاید دامن شلوازی، شاید مد های تازه و شاید بازگشت به میدی، راه حل نجات از این بلاتکلیفی باشد.

در زمستان امسال نیز، که اولین زمستان واقعی میدی است، این آشفتنگی چشم می‌خورد. این آشفتنگی در کار تهیه پارچه که از ۹ ماه قبل از عرضه مد مقدمات آن فراهم می‌آید دیده می‌شود. معمولاً هر مدی ۵ سال دوام می‌کند. اما، در مورد میدی، با توجه باینکه «دیور» و «ایوسن» به آن دارند پشت می‌کنند، معلوم نیست که بتواند این عمر ۵ ساله را بپیماید. «اندره کورژ» هم با «میدی» میانه‌ای ندارد. در

### مدسازان پارسی ..

بقیه از صفحه ۵  
مورد نیاز به نسبت یک سوم بالا رفته و پرداخت پول بیشتری را مطرح کرده است. وقتی «مینی» مد روز بود، تکلیف فروشندگان لباس روشن بود. اما، از ۳ سال پیش که بخت از مینی برگشته و حکم «میدی» زمینهای برای رواج پیدا کرده، یک نوع آشفتنگی در کار قد دامن ها ایجاد شده و

## اطلاعات بانوان

**سال چهاردهم شماره ۷۰۲**  
**چهارشنبه ۱۱ آذرماه**  
**۱۳۴۹**

**صاحب امتیاز: قلی سعیدی**  
**سردبیر: پری اباسلی**  
**جای اداره**

**سازمان سردبیری و هیئت تحریریه**

**خیابان سه - مقابل پستخانه**  
**تلفن مستقیم ۳۱۱۲۰۰**

**سازمان آگهی و آبولان**  
**خیابان خیام - مقابل قورخانه**  
**موسسه اطلاعات تلفن های:**  
**۳۱۱۲۱۵ - ۳۱۱۲۱۴**

**سازمان روابط عمومی و انجمن**  
**خیابان بهار شمالی - نبش لابیو**  
**شماره ۲۵۶**

**ایران چاپ**  
**(چاپخانه اطلاعات)**

### انتخاب ملکه زیبایی!

بقیه از صفحه ۵  
نظر خریداری، سرگردن، کمر و باسن وران و ساق های زنان را در حال خرامیدن و نوعی دلبری کردن برانداز میکنند و بعد، بسنداق تا پارکرا خواهد می‌باید به که باشد، یکی را بعنوان «ملکه زیبایی»، مظهر جاذبه جنسی و سمبل سکس انتخاب می کنند ...!

زنان روشنفکر و گردانندگان جمعیت بانوان انگلیسی سوال میکنند: «آیا این درشان زن امروز با اعتقاد شما ...؟ روزگاری بود که زن فقط وسیله ای بود که مرد از او کام بگیرد و از راه تولید نسل، رشتنای را که انسان را از ازل به ابد پیوند میدهد، وصل کند. مرد، برای تند و تیز نگهداشتن آتش هوس های خود نسبت بزین سرگرمی های مختلف ترتیب میداد. اما، حالا، ورق عوض شده، زن در جامعه بشری نقش فوق‌العاده ای یافته است. حالا، زن، ضمن انجام وظایف طبیعی خود، از حد یک عروسک خیمه شب بازی درآمده و دوش بدوش مرد، عهدمدار وظایف مختلف شده است. حالا، نقش زن در کار نوسازی جامعه، در گرداندن چرخ های اجتماع، در ایجاد تولید بیشتر و بهتر کردن شرایط زندگی، یک نقش افتخارآمیز

و مباحث انگیز است. زن این عصر، زیبایی را قسمتی از شخصیت خود و تحت الشعاع مکارم اخلاقی و خصوصیات منوی خود میداند. هدفش بهتر جلوه دادن زیبایی های طبیعی، بمنظور هر چه بهتر رعایت کردن نظافت شخصی و برآزنده و آراسته جلوه‌گر شدن است. نه اینکه «آقا»، بانگریستن به آن، آتش هوس های خود را هر چه بیشتر تند نگهدارد! ...!

با تکامل جوامع بشری، با ترقی و تعالی انسانیت و گسترش اصول آزادیگی، بسیاری از لکه های ننگ که بر جامعه زنان نشسته بوده، پاک شده است. از جمله، لکه بردگی ... روزگاری بود که گروهی خود را مالک توده های کثیر زنان - که بعنوان «برده» از هر گونه حقی محروم بودند - میدانستند. این گروه، بردگان خود را می آراستند و به بازار برده فروشان می آوردند. در آنجا، این زنان محروم، برای بالاتر بردن «سرخ» خود، هر چه از فن دلبری و عشوه میدانستند روی دایره می ریختند و از پروار بردان و زندان تاجر برده فروش، بخانه خریدار برده می‌رفتند، باز هم بعنوان برده! ...!

حالا، بازار برده فروشی، جای خود را به میدان مسابقه انتخاب ملکه زیبایی داده است. زنان را گوسفندوار، بضرط تبلیغات، با چاپ عکس آنان، به صف داوطلبان می‌کشاند، در مراسم فینال رژه‌ای

از آنان ترتیب میدهند و در برابر دوربین تلویزیون، یک یا چند نفر را از میان آنان، بعنوان «بهترین» برمی‌گزینند!

این کار توین به همه زنهاست. بزیر این نهادن شخصیت والای زن است. زن را در حد یک مادبان، یک حیوان تنزل دادن است. وقتی انجمن حمایت حیوانات نیز از حقوق حیوانات حمایت میکند، زنان روشنفکر حق زبانی را حفظ شون زن، انتخاب ملکه زیبایی را محکوم کنند. در اینجا زن سواي معلومات وجدای از خصوصیات معنوی و اخلاقی خود ارزیابی می شود و فقط ظاهر برداشته و رنگ و روغن خورده او، مورد داوری قرار میگیرد. هیچ چیزنیز از این حقارت آمیزتر، زشت‌تر و نادرست تر نیست ... اینها عقیده مخالفان انتخاب ملکه زیبایی است، تا عقیده شما چه باشد؟ آیا شما هم فقط کلمات معنوی را در زن می‌ستایید و زیبایی را در حد آراستگی و برآزندی و بسبب نودارسالت شادابی و تغذیه درست بودن تحسین می‌کنید، یا زیبایی را برای زن کلیدی میدانید که هر دری را بروی او می‌کشاید و انتخاب ملکه زیبایی بخاطر تقویت فکر در جهان، مورد تأیید و قبول شما است؟ ...!

ما، این بحث را ادامه میدهیم و هر نظری هم که از شما برسد بگوئید -

شبها عملیات غواصی صورت می‌گرفت ...

☆ چه فرقی بین غواصی در روز و غواصی در شب است؟

- در روز بدلیل روشن بودن هوا و غواصی و بردن وسایل زیر آب و حتی پوشیدن لباس راحت است ولی شب تاریکی مطلق، همه جا را فرا می‌گیرد و دید غواص صفر است. اصولاً می‌توان دید وجود ندارد.

☆ زیر آب، در موقع غواصی، هرگز احساس وحشت کرده‌ای؟

- چیزی که برای من وجود نداشت و هرگز نیز نخواهد داشت وحشت و ترس است. یک ترسو نمیتواند غواص شود و وحشت نیز آب امکان سنکوب برای او دارد.

اطلاعات بانوان

تجربه آنان، در تعلیم ما فعالیت زیادی منبذول داشته‌اند...

☆ لباس غواصی برای یک خانم لباس سنگینی نیست؟

- لباس غواصی لباسی یک سره است، بنام «فرانسو» و ... دستگاه تنفس که عبارت است از یک لوله خرطومی برای تنفس که جلوی دهان قرار می‌گیرد و «اولنگ» نام دارد و «فین» که کفش غواصی است و همچنین ماسک که موقع داخل شدن به آب، از ورود آب به چشم و بینی غواص جلوگیری می‌کند. این لباس بمنظور جلوگیری از سرما و خرا و خشاک و سنگ وسایر چیزهایی است که در عمق دریا یا کانال وجود دارد و جوش آن از نوعی لاستیک است و آستر دارد.

از دواج و صاحب یک فرزند شدن، تمام فعالیت های گوناگون را فراموش می‌کنند و منتقد میشوند که دیگر وقتی مادر یا همسر شدند نباید به امور اجتماعی بپردازند. در صورتی که، نظر من، هرگز همسر یا فرزند نمیتوانند مشکلات دست و پاگیر برای یک خانم باشند ...

● از تنها زن غواص ایرانی می‌پرسم: چگونه شد که غواص شدی و آیا وحشتی از فراگیری این رشته در خود احساس کرده‌ای یا نه؟

میگوید: - دوره غواصی را بمدت دو ماه و نیم بطور فشرده گذرانیدم و باید یادآوری کنم که نیروی دریایی سهم بسزایی در پیشرفت ما داشت، مخصوص مریبان کارآموده و یا

### اولین زن

بقیه از صفحه ۴

است. دوره جتربازی را بمدت ۶ ماه گذرانیدم و به علت علاقه شدید به غواصی و احتیاج سازمان دفاع غیرنظامی، تصمیم به طی دوره غواصی گرفته است ...

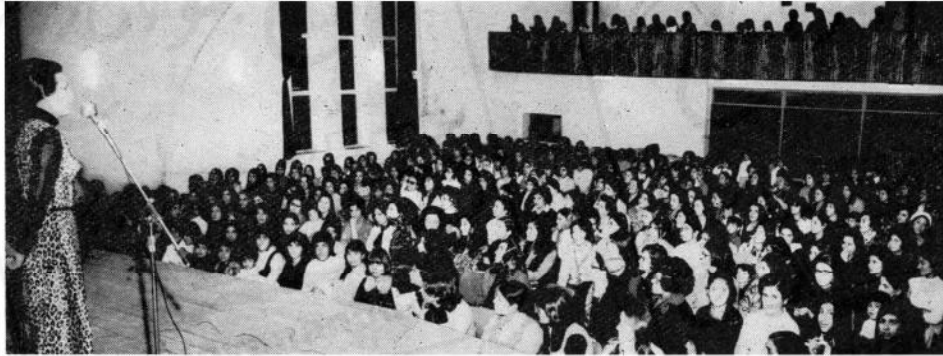
شهن می‌گوید: - در هر صورت باید در این کارها یکی پیشقدم شود و چه بهتر که از میان زنان، یکی در کاری که تا بحال خاص مردان بوده، قدم پیش گذاشته و اموری مثل جتربازی یا غواصی را از اختصاص آقایان خارج سازد.

شاید بیشتر زنان ایرانی بعد از

صفحه ۱۰۰



## جلسه پرشور انجمن برای همدردی و کمک نسبت بخوهران و برادران پاکستانی



سه‌شنبه هفته گذشته ، بمنظور جلب عواطف و احساسات و توجه طبقات مختلف بانوان و دوشیزگان نسبت به مصیبت آندوهیاری که تصیب خوهران و برادران پاکستانی ما شده است ، اجتماع پرشوری با حضور متجاوز از دوهزار نفر از اعضای انجمن دوشیزگان و بانوان (وابسته به موسسه اطلاعات)، در تالار اجتماعات انجمن ، تشکیل گردید .

این اجتماع بزرگ ، به پیروی از نیت بشردوستانه و خیرخواهانه شهبانوی ایران ، وبموجب دعوت عامی که از شورای مرکزی ، شورای بهداشتی ، ورزشکاران و هنرجویان کلاسی های انجمن صورت گرفته بود ، تشکیل شد .

### کمک های فردی و جمعی

این روزها ، نظیر این جلسات ، مرتب در گوشه و کنار کشور تشکیل میگردد و مردم که به وسعت وعظمت فاجعه درگشور دوست و مسلمان همسایه ما پی برده اند ، برای اینکه به ندای انسان دوستانه شهبانو پاسخ همه جانبه ای بدهند و دین وجدانی و مذهبی خود را ادا کنند ، اجتماعی ترتیب میدهند و هر کدام ، بنا باستطاعت خود ، بطور فردی یا جمعی کمک های جنسی یا نقدی بعمل می آورند .

### در انجمن

در اجتماع پرشور انجمن ، ابتدا خانم قدسی مسعودی مدیر مجله اطلاعات بانوان

در اجتماع پرشور انجمن ، شش نفر از خانمها مطالبی در زمینه همدردی و کمک به خوهران و برادران پاکستانی ایراد کردند . این عکس ، مدیر اطلاعات بانوان را هنگام سخنرانی نشان میدهد .

سروده بود ، قرائت کرد . سخنرانان ، ضمن بیانات خود ، حضار را تشویق کردند که هر کدام بهر گونه که برایشان امکان پذیر است ، به خوهران و برادران بلا دیده پاکستانی کمک نمایند .

و انجمن دوشیزگان و بانوان سخنانی ایراد کرد و از حضار دعوت نمود که با پاسخ دادن به ندای بشردوستانه علیاحضرت شهبانو ، در یک امر خیریه خدایستاده شرکت جویند . بعد ، خانم پری اباضلی سردبیر اطلاعات بانوان ، بانوان لطیفی و شاه بنده نمایندگان شورای مرکزی و بهداشتی و دوشیز بدری ایمنی دانش آموز سال چهارم دبیرستان سعیدی در این زمینه مطالبی بیان داشتند و خانم لیلی کسری شاعر معروف قطعه شعری را که

همچنین در این جلسه تصمیم گرفته شد که هر یک از اعضای انجمن در مناطق مختلف تهران ، جلساتی ترتیب دهند و خوهران خود را برای همدردی و کمک به مردم آسیب دیده پاکستانی تشویق کنند .

چون عده ای از خانم ها پارچه ، قند و شکر ، برنج و بیسکویت همراه آورده بودند ، ترتیبی داده شد که این اجناس به نزدیکترین حوزه قبول امانات که از طرف

### توضیح درباره داستان :

چشمها ، آن چشمان سیاه

دنباله این داستان جذاب ، در صفحه ۷۳ بچاپ رسیده و چند سطر آن نیز متأسفانه جایجا شده است که خوانندگان خود متوجه خواهند شد .

### درباره دامی برای بارون

بعلت مسافرت مترجم ، دنباله این داستان در این شماره چاپ نشده است . بقیه داستان را در شماره آینده مطالعه فرمائید .

### نامه تشویق آمیز وزیر فرهنگ و هنر

سرکار خانم قدسی مسعودی

مدیر مجله اطلاعات بانوان

ضمن ابراز امتنان بسیار از همکاری های صمیمانه سرکار در برگزاری سومین جشن فرهنگ و هنر ، توفیق بیشترتان را در راه خدمت پشاهنشاه آریامهر و فرهنگ ایران آرزو مندم .

وزیر فرهنگ و هنر - مهرداد پهلبد

همانطور که اطلاع دارید ، همزمان با جشن های فرهنگ و هنر در ماه گذشته ، یک نمایشگاه نقاشی ، از آثار خانم های نقاش و یک جلسه شعر خوانی با همکاری بانوان شاعر ، از طرف اطلاعات بانوان ترتیب داده شد که جلب توجه فراوانی کرد . آقای پهلبد وزیر فرهنگ و هنر ، که همیشه فعالیت های فرهنگی و هنری را مورد تشویق و تجلیل بسیار قرار داده اند ، در این زمینه نامه ای برای اطلاعات بانوان فرستاده اند ، که ضمن عرض تشکر و امتنان فراوان ، در اینجا متن آن را بنظر شما می رسانیم :

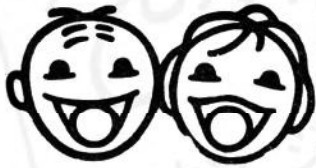
### کلاس ۵۰۰ نفری . . .

بقیه از صفحه ۴

است که ، کلاسی با این عظمت و تعداد کثیر داوطلب تشکیل میگردد . . . در کلاسی خبرنگاری اطلاعات بانوان ، آنده ، نویسندگان و خبرنگاران مورد کنندگان تعلیم داده میشود . این کلاس ، با همکاری نویسندگان اطلاعات بانوان اداره میشود . قرار است موسسه اطلاعات نیز ، در آنده ، نویسندگان و خبرنگاران مورد نیاز خود را از فارغ التحصیلان این کلاس تأمین کند . دومین جلسه این کلاس ، ۱۲ بعد از ظهر هشتشنبه ۱۴ آذرماه تشکیل میگردد .



# ستاره خود را دنسال کنید



## شوخی

سزای آدم نظر باز!

مردی وارد اتوبوس شد. صندلی را برای نشستن انتخاب کرد که زن زیبایی روی آن نشسته بود. وقتی کنار آن زن نشست، عطری که او بکار برده بود، شاه‌اش را نوازش داد. فکر کرد بهانه خوبی برای باز کردن سر صحبت دارد. به زن گفت:

«بخشید خانم، اسم عطری که زده‌اید، چیست...؟ من می‌خواهم نظیر آنرا به خواهرم هدیه کنم...»

زن زیبا با سردی و بی‌اعتنائی به سرو وضع مرد نظر انداخت و بعد، نوع عطر را گفت...

چند لحظه بعد، وقتی زن می‌خواست از اتوبوس پیاده شود، روی خود را به مرد کرد و گفت:

«اگر من بجای شما بودم، این عطر را به خواهرم هدیه نمی‌کردم، چون وقتی این عطر را بخود بزنی، مرد های کلک و حقه‌باز، بخيال خود وسیله مناسبی برای جور کردن دوزک‌کلک بدست می‌آورند!»



ببون شرح

متولدین  
آذر



در حالیکه توقع دارید نزدیکان شما به افکار و احساساتان احترام بگذارند، متقابلاً به مراعات این حالت درباره خود آنان آفتور که باید و شاید توجهی نمی‌کنید و این دلیل بی‌نظمی و عدم تعادلی است که از نظر روحی در زندگی شما وجود دارد. در هفته جاری ناراحتی‌های بر اساس پیشین را فراموش کنید و به ایجاد حسن تفاهم با آشنایان بکوشید. از نظر سلامت، احتمال دارد که تغییر فصل و هوا موجب کسالت زودگذرانی بشود که باید بر رژیم غذایی خود توجه کنید. خونسردی و اعتماد به نفس، عامل پیشرفت است.

متولدین  
مرداد



احتمالاً در دوروز اول هفته آینده بر اثر بی‌بردن به اینکه بعضی از افکار و اندیشه‌های شما در زمینه مسایل روحی تیریش و تحقیر پذیر نیست، موجب ناراحتی و اندوهتان میشود ولی برای شکایت از وضعی که دارید، منطقی بنظر نمی‌رسد. اگر مجرد یا فارغ هستید، این هفته برخوردی خواهید داشت و با کسی آشنا خواهید شد که بین شما عشق عمیقی بوجود می‌آید. در عین حال، در اواخر هفته، یک خبر غیر منتظره سبب شادمانی شما خواهد شد. در محل کار و خانواده خود بهتر خواهید درخشید.

متولدین  
دی



در این هفته، مسکرات یک یا چند پیشنهاد جالب توجه از نظر شغلی دریافت کنید، ولی ستاره شما میگوید که صرفه و صلاح‌تان در رد معمولان پیشنهاد جدید و ادامه راه کار فعلی است. در سه روز اول هفته، زمینه برای حل پاره‌های مشکلات مادی بسیار مساعد است و در دو روز آخر هفته، احتمالاً مسافرت کوتاهی خواهید داشت که ارتباط با کار و وظیفه شما دارد. سعی کنید که هدف‌های خود را در زندگی مشخص سازید و برای تحقق آنها گام بردارید.

متولدین  
شهریور



در روز اول هفته آینده خبرهای خوشی دریافت می‌کنید. منتظر مفاتح آن، باور کردن گوید. گوازه حرف‌های کسانی که به ناگهانی با شما آشنا شده‌اند، مطابق با مصلحت نیست. در اواخر هفته، احتمال دارد بعضی صحبت‌های درگوشی و حاکی از بدگویی پشت سر شما، تصادفاً بگوشتان برسد و راحی فکر و خیال‌تان را بهم بزند. ولی ناراحتی شما کاملاً بر اساسی است و از طرفی، تصمیماتی که خواه و نخواه در دو روز آخر هفته میگیرید، از نظر زندگی‌تان بسیار اهمیت دارد. از تعطیلات آخر هفته بیشتر استفاده کنید. ساعات دلپذیری در انتظار شماست...

متولدین  
اردیبهشت



شما اهل «ریسک» هستید و از اینکه بخاطر پیشرفت یا دست آورد درآمد بیشتر، خودتان را تا لب پرگناه و خطر بکشانید، هراسی بدل راه نمیدیدید. البته این یک احتمال پنجاه درصد است ولی فراموش نکنید که در این حالت، یک اشتباه خیلی ساده و پیش پا افتاده کافی است وضع شما را برای مدت طولانی دستخوش تزلزل و تغییر کند. از نظر روحی، نوعی بدخیالی و سوغتن نسبت به یکی از نزدیکان، سبب ناراحتی شما شده است، ولی ستاره شما به بر اساس بودن این سوغتن گواهی میدهد. دیدارهای خوب و ساعات دلپذیری در انتظار شماست.

متولدین  
بهمن



رو به پرفته، هفته آرامی‌پیش روی خود دارید و بین شما و آشنایان، کمترین اختلاف و ناراحتی بروز نمی‌کند. یک خبر، هم باعث حیرت و هم موجب خوشحالی زیاد شما میشود. درباره نقشه‌هایی که در زمینه پیشرفت کار خود دارید، ممکن است قبول‌اندن آنها به اشخاص ذینفع و دوستانان در وهله اول کمی مشکل باشد، اما اگر پشتکار و مصرا نه ادامه بدهید، در پایان شاهد موفقیت را در آغوش خواهید گرفت.

متولدین  
مهر



اتکاء به نفس شما قابل تحسین است ولی اینکه صرفاً با این خاطر، از فعالیت بیشتری شانه خالی نمیکند بنبغ شما نیست و از طرفی لایه میدانید که بعضی‌ها به این حالت، تعبیر «خودخواهی» میدهند! اگر عاشق نبوده‌اید، ستاره شما میگوید که در این هفته با سیمای عشق آشنا خواهید شد و اگر در این زمینه صاحب تجربه‌ای هستید، در مرحله عاشقی پیشرفت تازه‌ای خواهید کرد. در خانه یا در محل کارتان، بهتر میدرخشید و کامیابی‌هایی بدست می‌آورید.

متولدین  
خرداد



اینقدر احساساتی نباشید. در حالیکه توجه بیش از اندازه بمسایل و موشکافی درباره همه چیز، به اعصاب خسته‌تان فشار خارج از حد وارد می‌آورد، حساسیت شما جز اینکه به سلامتتان هم لطمه بزند، چه نتیجه دیگری عاید شما خواهد کرد؟ از نظر خانوادگی هفته‌ای بسیار آرام‌تر شروع میکنید ولی در زمینه شغلی با وجود اینکه هیچ خیال تغییر و دگرگونی در کار پذهنتان خطور نمیکند، در اواسط هفته، پیشنهاد جالبی دریافت میکنید. بیشتر استراحت کنید و به فکر اطرافیان هم باشید.

متولدین  
اسفند



شما دیر یا زود مجبور به قبول این واقعیت هستید که اتکای بنسی و انحصار تصمیم در مورد مسایل زندگی، شرط اساسی پیشرفت افراد است. بنابراین، سعی کنید در این هفته نیز، تحت تأثیر دیگران قرار نگیرید. احتمال دارد یک موفقیت نسبتاً جالب توجه که مضمّن نفع مادی و معنوی برای شما است، در اواسط هفته برایتان پیش بیاید. در مورد تندرستی، ستاره شما میگوید که احتمال زیاد در دوروز آخر هفته کسالت زودگذری خواهید داشت. اگر قصد سفر دارید به بعد موکول کنید. در نامه نویسی و دیدار آشنایان، شوق بیشتری بخرج دهید.

متولدین  
آبان



برای تحقق خواستها و نقشه‌هایی که دارید، توقع مساعدت از دیگران، بی‌بوجه منطقی نیست. اگر برای این منظور، از آغاز هفته، شخصاً دست بکار شوید و فعالیت کنید، تا آخر هفته، حتی احتمالاً زودتر از آن، کارها در مسیر واقعی خود جریان خواهد یافت و روبراه خواهد شد. از نظر تندرستی، به وضع دندان‌های خود بیشتر از این توجه کنید. در نامه نویسی، دیدار از دوستان و ملاقات خویشان، تنبلی جایز نیست.

متولدین  
تیر



آدم مردد و دودلی بنظر میرسد. یکی از آشنایان نزدیک و فقیهیده شما، در این هفته، برای حل یکی از مضلمات روحی‌تان بنحو موثری کمک و دخالت خواهد کرد. احتمالاً در اواخر هفته مواردی پیش می‌آید که وضع روحی شما را دستخوش پاره‌های دگرگون‌پنیا خواهد ساخت و در زمینه کار هر نوع پیشرفت با طرز عمل و اصالت نظر‌تان ارتباط دارد. مسافرت یا نامه‌ای انتظار‌تان را میکند. از سلامت خود غافل نباشید.





شما که به زیبایی و سلامت پوست خود علاقه مندید

# کرم کنتس

«محصول پاریس»

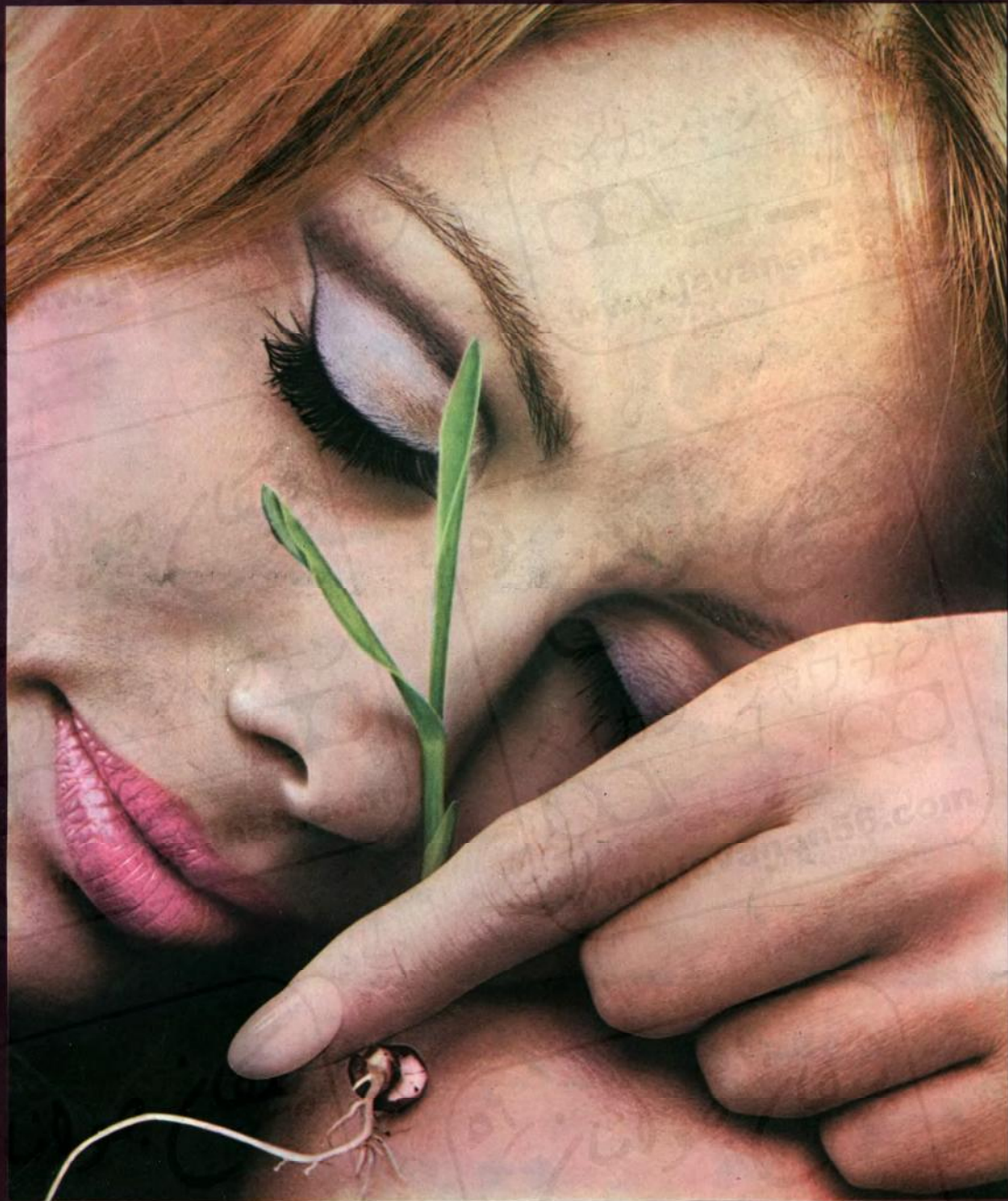
را انتخاب کنید.





Elizabeth Arden

زیباتر از همیشه با لوازم آرایش الیزابت آردن



کرم قبل از آرایش الیزابت آردن :

(ولوا مویستچر فیلم Velva Moisture Film)

- ۱- آرایش صورت را ساعتها حفظ میکند.
- ۲- از حساسیت و بروز جوشهای صورت جلوگیری میکند.
- ۳- رطوبت کافی به پوست میدهد و چهره شما را باطراوت مینماید.

- \* کرم دور چشم الیزابت آردن برای از بین بردن سیاهی و چین و چروک دور چشم.
- \* کرم اورانژ الیزابت آردن برای نرم و لطیف کردن پوستهای خشک.
- \* کرم ویتامین الیزابت آردن برای رفع چین و چروک و تقویت پوست خانمها.
- \* کرم ولوا الیزابت آردن برای تقویت پوستهای معمولی (نرمال).